

ولایت بغلان

اسماعیل

جامعہ
روتنن فکر

و قیام
مذہبے

استبداد

جنرال ارکان حرب محمد صالح جہش

استبداد مذهبی و قیام روشنفکری جامعه اسماعیلی

ولایت بغلان

جنرال ارکان حرب محمد صالح جهش

نام انتشارات:

استبداد مذهبی و قیام روشنفکری در جامعه اسماعیلی ولایت بغلان

Religious Monocracy and intellectual Movement in the Ismaili
community of Baghlan

نویسنده: جنرال ارکان حرب محمد صالح جهش

ویرایش: ر رستگار

صفحه آرایی: م احمدی

طراحی جلد: م نظری

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۰ افغانی

چاپ و نشر:

ایمیل نویسنده: colsaleh@gmail.com

حقوق چاپ و نشر برای نویسنده محفوظ است

نام کتاب : استبداد مذهبی و قیام روشنفکری جامعه اسماعیلی ولایت بغلان

شهرت نویسنده

جنرال ارکانحرب محمد صالح جهش فرزند محمد اسمعیل در سال ۱۳۴۱ در قریه کلانگدر ولسوالی دوشی ولایت بغلان به دنیا آمد و بعد از ختم مکتب متوسطه کلانگدر ولسوالی دوشی ولایت بغلان، شامل لیسه نادریه کابل شد. جهش در سال ۱۳۵۸ شامل دانشگاه نظامی کابل شد و بعد از فراغت به ارتش ملی پیوست. او برای ادامه تخصص در امور نظامی عازم هندوستان شد و نزدیک به یک دهه در آنجا زندگی کرد و در سال ۱۳۸۷ از دانشگاه مدراس هندوستان از رشته پالیسی، ستراتیژی و مطالعات دفاعی مدرک کارشناسی ارشد را دریافت نمود. همچنان در سال ۱۳۹۲ مدرک دیگری از کارشناسی ارشد امور پالیسی، ستراتیژی و مطالعات دفاعی را از این دانشگاه به دست آورد.

دوره های آموزشی مختلف در بیرون از کشور

- کورس پلان گذاری سیستم ناتو در مرکز ناتو در کشور بلجیم
- کورس همکاران صلح PFP ترمینالوژی نظامی در شهر انکره کشور ترکیه
- کورس تروریزم در ایالات متحده امریکا
- ریشه های تقویتی تروریزم در عمان
- کورس پلان گزاری عملیات های خاص (عملیات شبانه) در فوردلیوست، سیاتیل ایالات متحده امریکا
- کورس های تحلیلی و استراتیژیک در کشورهای ترکیه، اتریش، جرمنی و افریقای جنوبی

وظایف

- قوماندان بلوک و تولى حربى پوهنتون
- آمرتعلیم و تربیه فرقه ۱۵ پیاده قندهار
- قوماندان تولى، رئیس ارکان کندک محافظ در قوای هوایی و مدافعه هوایی
- مدیر پیژند در بخش قوای هوایی و مدافعه هوایی
- سرویر الی سوپروایزر در موسیسه سروی ماین روبی در افغانستان به همکاری یوناما
- آمر بخش امنیت گارنیزیونها در مدیریت خدمات قوت های ریاست اوپراسیون
- معاون قوماندان و مسوول اوپراسیون قوماندانی هماهنگی و اوپراتیفی بگرام در میدان هوایی بگرام با قطعات خاص ایالات متحده امریکا

- مدیر عملیات روانی ریاست اوپراسیون، ستردرستیز وزارت دفاع ملی
- رئیس پلان‌گذاری استراتژیک دفتر شورای امنیت ملی
- کارشناس ارشد نظامی در انستیتوت مطالعات جنگ و صلح
- رئیس دارالانشا و عضو کمیسیون امنیت سرحدی ریاست جمهوری

سپاس نامه

انگیزه، احساس و جرئتی که مرا به نوشتن این کتاب علاقمند کرد، تشویق دوستان، رفقا و وطندارانی است که از ظلم و ستم خاندان نادر به شدت متاثر شده و آسیب دیده اند. جماعت اسماعیلی می دانند تا هر جایی که سایه ی استبداد خاندان نادری گسترش یافته از هیچ نوع ظلم، استبداد و عداوت علیه مردم خود دریغ نکرده اند.

لازم می بینم از دوستانی که مرا در این عرصه کمک و رهنمایی نمودند نکات چند بنویسم. نخست از دوست گرامی ام دکتر حفیظ الله عمادی سپاس گذاری می کنم که تشویق های او سبب شد تا خاطراتم را بنویسم. ایشان علاوه تشویق و راهنمایی رساله های را که در باره اسماعیلیه های افغانستان به زبان انگلیسی نشر کرده و کتاب های دیگری از این باب را در اختیارم قرار دادند. از ایشان که شخصیت دلسوز و مهربانی هستند، عمیقاً سپاسگزارم و ممنون و مدیون شفقت شان می باشم.

از دوستان و هم دیاران خویش هر یک؛ قیام الدین قیام، عبدالکریم دوستیار، صاحب نظر سنگین، جنرال محمدحیدر نیکپی، جنرال محمد طاهر، سردار محمدعلی، ارباب محمد رحیم، ارباب محمد ثنا، محمدنبی مشهور به نبی بای، غلام قادر سخی زاده، ضرب علی اندیوال و سایر کسانی که در رابطه به ظلم و استبداد خاندان نادر تجربه های شخصی، چشم دیدها و روایت های مردمی را با من در میان گذاشته و صادقانه قصه کرده و صحبت های خصوصی و مشوره های سودمند و ممد شان را از من دریغ نکرده اند، صمیمانه سپاسگزاری می کنم. از اندوخته ها و روایت های آنها من حیث مآخذ و منابع استفاده شده است.

لازم می بینم از مرحوم پدرم حاجی محمد اسمعیل یاد آوری داشته باشم که او نمونه ای از شهامت و ایستادگی بود. هفت سال از عمر پر بارش را در زندان تجرد، مخوف و کوتاه قفلی منصور نادری در دره کیان سپری نمود. هرگز به ظلم و ستم منصور نادری تن در نداد و از خانواده، فرزندان و دوستانش حمایت کرد. تا نفس داشت از حقیقت دفاع کرد و از گفتن حق و عدالت چشم پوشی نکرد. بر خود منت می دانم که یادی داشته باشم از دلاور خان کاکای مادرم که تا دم داشت در باره خاندان کیان قصه های تلخ و پند گونه را برای مان ارزانی فرمودند. آنان از تجربه های زندگی شان روایت های مختلف داشتند. چون در دره کیان و در همسایگی خاندان نادر زندگی می کردند و به چشم سر می دیدند که در این دره مخوف چه چیزی جریان دارد و چگونه مردم به بند کشیده می شوند و چگونه سر به نیست می شوند و در

نهایت خانواده شان با چه رنجی زندگی می کنند. آنان راویان زنده ای بودند که منابع موثر، موثق و خوب
برای تدوین این کتاب به شمار می آیند. روح شان شاد و یاد شان گرمی باد!

منت بار تان هستم

جنرال محمد صالح جهش

پیشگفتار

هدف از نوشتن و جمع آوری این یادداشتها را دین، رسالت و مسوولیت تاریخی، اخلاقی و اجتماعی خویش می دانم. روایتها، چشم دیدها و گزارش های ترور، اختناق، وحشت، دهشت، چور، چپاول و غارت مال و دارایی مردم توسط نادر و خاندانش و استبداد مذهبی آنان مثل بارگرانی بود که باید از روی دوشم مسئولانه بر می داشتم. با نوشتن این کتاب می خواهم معلومات و روایت هایی را به امانت بگذارم که اندک کمکی شود به نسل های آینده، جوانان و روشنفکران و تحصیل یافته گان. تا آنان در انتخاب، دوستی ها و حمایت های خویش راه روشنی را در پیش رو داشته باشند و بدانند که خاندان نادری چگونه مردمانی هستند، چگونه به قدرت رسیدند، دین و مذهب را چگونه آله دست خود ساختند و بالاخره چگونه با استبداد مذهبی مخالفان و منتقدان خود را از سر راه برداشتند.

می دانم جماعتی که چشم به راه تغییر دوخته اند، از ظلم و استبداد خاندان نادری خسته و بیزار اند. برای نجات از استبداد آنها قربانی های زیادی داده اند و راه های مختلف را پیموده اند. من به عنوان جنرالی که از میان این جماعت برخاسته بودم و کمر به خدمت بسته بودم، انتظارات این مردم را می دانم. می دانم که حد اقل روزی کسی از این جماعت مظلوم و درد دیده صدا بلند خواهد کرد و مرا مخاطب قرار خواهد داد که شما، که از بین مردم تان با مشکلات و چالشهای زیاد برخاسته اید و این خاندان بالای خانواده شما، قوم، دوستان، رفقا و مردم تان واقعاً ظلم و جنایت های نابخشودنی را انجام داده است، به عنوان یک شخص مطرح، برای نجات مردم از زیر استبداد آنان چه فعالیتی را انجام داده اید؟ پاسخ دادن به این پرسش، بسیار دشوار است. اکنون که در غربت به سر می برم، نمی توانم پاسخ دیگری داشته باشم. پاسخ من به خانواده های قربانیان، آسیب دیده گان و باز ماندگانی که در اثر توطئه های مجهول و پنهان، بهترین عزیزان شان توسط خاندان نادری و عمال شان سر به نیست شدند، چیزی دیگری نمی تواند باشد، جز این کتاب. با آنکه من نویسنده نیستم، تجربه نویسندگی ندارم و ادعایی ندارم، خود را ملزم می دارم که بنویسم. برای نسل های آینده جماعت اسماعیلیه افغانستان، باید بنویسم تا مردم بدانند و آگاه شوند از معامله گری ها، جعل فرامین امام، تذویر مذهبی، کتمان حقیقت و عدم اطاعت خاندان نادری از امام حاضر. مردم باید بدانند که همه هست و بود زندگی خاندان نادر از نام و برکت مذهب اسماعیلی است. از برکت مذهب آنها در نهایت رفاه و خوشبختی زندگی می کنند. پس چگونه است که در عین زمان دست به اعمال جاهلانه و ردیالانه و بدعت می زنند.

سالها است که سایه شوم این خاندان بر روی زندگی جماعت اسماعیلی سایه افکنده و جز درد، فلاکت، بد بختی و رنج چیزی دیگری به ارمغان نیاورده است. این خاندان نه تنها با سیطره مذهبی بر گرده های مردم سوار اند بلکه انواع بهره کشی های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را در کارنامه سیاه و مکدر خود ثبت نموده اند. ترور، خفقان، استبداد، تجاوز بر نوامیس مردم، هتک حرمت دسته جمعی محاسن سفیدان، بی عزت ساختن زنان و دختران مردم، زندانی کردن خود سرانه، شلاق زدن، مثله کردن و بی حرمتی بر اجساد شهدا و قتل های زنجیره ای جزء فرهنگ خاندان نادر و از شیوه های بسیار موثر استبداد و سیطره آنان بر مردم اسماعیلی است. درد ها و رنج های استخوان سوز تر این است که سلسله اختارات این خاندان تا عمیق ترین لایه های زندگی خصوصی و شخصی مردم نفوذ کرده است. آنها به نام پیر و مرشد حتا حق ازدواج آزادانه را از مریدان خود سلب کرده بودند. بسیاری از جنایت های هولناک آنها زمانی اتفاق افتاده است که عروس و داماد قبل از ازدواج برای گرفتن دعا، مخلصانه به خانه این نامردان روزگار مشرف شده اند. در مدت چند ربع قرن اخیر زیر سایه استبداد مذهبی این خاندان جنایت های اتفاق افتاده است که گفتن و شنیدن از آن موی را بر تن آدمی راست می کند. روزی که سیه رویی آنها بر ملا گردد یادی از آنها به عنوان سردمداران مذهب اسماعیلی نه تنها ننگ و شرم محسوب خواهد شد، بلکه هم وطن بودن و هم مذهب بودن نیز عرق شرم را بر پیشانی تک تک ما ظاهر خواهد ساخت.

خاندان منصور نادری در سالهای حاکمیت و تجاوز اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان و جنگهای داخلی سال ۱۳۷۱ از جماعت منحيث چوب سوخت برای اهداف شوم خویش استفاده می کردند. آنها چور و چپاول دارایی عامه و بی اتفاقی را بین اقوام ساکن ولایت بغلان به راه انداخته بود. از کشتار مردم اسماعیلیه به خصوص روشنفکران، مردمان ملکی و مخالفان شان و کسانی که در تنظیم های جهادی ولایت بغلان فعالیت داشتند، دریغ نمی کردند. از نام مذهب سوء استفاده می کردند و همیشه خود را بدون فرمان و حکم امام رهبر اسماعیلیه قلمداد می کردند. با گروه های مختلف و مخالف به خاطر امتیازگیری و منافع شخصی شامل معامله می شدند. زد و بندهای سیاسی با مخالفان دولت، شمولیت درسازمانهای استخباراتی مانند کی جی بی اتحاد شوروی وقت، غصب دارایی و زمینهای زراعتی، مال و دارایی مردم و تجاوز بالای ناموس مردم ازخیانت ها و جنایت های است که این خاندان بی شرمانه انجام می دادند و لحظه ای درنگ و دریغ نمی کردند.

با ایجاد دفاتر امامتی در افغانستان، جماعت بیچاره و بی دفاع فکر می کردند که خاندان نادری خلع صلاحیت شده است. اما دیده شد که این دیده درایان همچنان از موقف امامت سر برآوردند و نسبت به

گذشته ظالم تر و بدتر شدند. آنان دوباره چنان چنگ و دندان تیز کردند که گویا همه ای جنایات، ترور و اختناق شان را باد فراموشی برده است.

آنان با استفاده از پیوندها و هماهنگی‌های که با شبکه‌های تروریستی در ولایت های کابل و بغلان برقرار کرده بود، مخالفان و متقدان خود را مخفیانه ترور می کردند. نمونه های آن زیاد است. از جمله می‌توان از پسر ارباب محمد ثنا، محمد صفا ثنائی که رئیس سکتوری ولایت بغلان بود، یاد آورد. آنها با دلک های وابسته ی خود به نام این و آن مخالفان مردمی را به سخره می گرفتند، سرکوب می کردند و به شیوه های گوناگون از سر راه خود دور می کردند. مفکوره و هدف از این یادداشت ها و جمع آوری معلومات این است که گوشه ای از جنایات این خاندان را افشا نموده و در دسترس خواننده گان عزیز جماعت اسماعیلی و مردم افغانستان قرار بدهم. گرچه نمی توان تمام جنایات این خانواده را جمع آوری کرد اما می توان رویدادها و چشم دیدهای خود، روایت های دوستان و خانواده های قربانیان را جمع آوری کرد و از نقل قول های خانواده های آسیب دیده ها یاد آور شد. چنانچه مشت نمونه خروار است از ظلم و استبدادی که خاندان نادری علیه همکیشان و هم وطنان خود انجام داده است. گرچه این کتاب دارای کمبودی ها و کاستی‌های است، اما شمه‌ای از جنایات و استبدادهای خاندان نادری را در خود جای داده است. کمبودی های دیگری نیز در این کتاب وجود دارد و بابت آن قبل از قبل از خوانندگان گرامی معذرت خواهی می کنم.

با حرمت

اهدا:

به تمام شهدای اسماعیلیه افغانستان که توسط منصور نادری و عمال وی به شکل از اشکال ترور و شهید شده اند.

فهرست مندرجات

عناوین

صفحات

بخش یکم

آشنایی با نویسنده ۱

بخش دوم

نگاه اجمالی به خاندان نادر کیانی

معرفی خاندان نادر ۸
فوت برادر و اوج قدرت خواهی نادر ۱۰
هدایت امام راجع به رهبری جماعت اسماعیلیه افغانستان ۱۱
معامله سرکوب مخالفان ۱۲
کشتار اولین مبارزان توسط نادر ۱۳
پول و ثروت نادر ۱۵
زن ستیزی و علم ستیزی نادر ۲۵

بخش سوم

اختلافات خاندان نادر کیانی

اختلافات نادر با برادر زاده اش شجاع ۳۵
اختلافات نادر با منوچهر ۳۷
اختلافات نادر با منصور ترکمنی ۳۹

بخش چهارم

مخالفت نادر با خانواده ما

ظلم و ستم نادر بالای خانواده ما ۴۶
تحقیق جماعت اسماعیلی و ظهور کاکه ها ۵۲

بخش پنجم

ایجاد دفاتر امامتی در افغانستان

- ۵۸..... رهبری دفتر جدید امامتی برای افغانستان
- ۵۹..... همکاری فریبکارانه بعضی از خاندان نادر با دفتر نو بنیاد امام در کابل

بخش ششم

در باره خانواده نادر

- ۶۹..... ناصر
- ۷۸..... گوهر
- ۷۸..... نورالدین رونق
- ۸۰..... قادر
- ۸۰..... جمیل مشهور به بی بی جمیل جان
- ۸۰..... منصور نادری
- ۸۱..... برنامه سیاسی خاد و فرستادن منصور نادری در دره کیان
- ۸۹..... لجام گسیختگی و عیاشی جاوید فرزند منصور نادری

بخش هفتم

دوستی های بد فرجام

- ۹۳..... اختلافات خاندان نادر با خانواده سید احمد برخوردار
- ۹۸..... اولین ترور بی دفاع
- ۱۰۱..... ترور سید احمد برخوردار
- ۱۰۴..... ترور عیاران توسط منصور نادری
- ۱۰۶..... ترور محمد ابراهیم آرزو
- ۱۱۰..... ملاقات دگر جنرال نظر محمد وزیر دفاع وقت با منصور نادری
- ۱۱۱..... ملاقات دستگیر پنجشیری با سعدی نادری
- ۱۱۱..... شیوه به قتل رساندن مولا داد آگاه

بخش هشتم

تداوم استبداد مذهبی و قیام روشنگری در دوره جمهوریت

- ۱۱۳..... ترس منصوری نادری از فروپاشی اقتدار پوشالی خاندان سید کیان
- ۱۱۴..... موج جدید اعتراضات و داد خواهی

بخش نهم

ناکارایی سفیران امام

- ۱۲۴..... علی موجی
- ۱۲۵..... نور جهان موانی
- ۱۲۶..... شیحر زاده ایرجی
- ۱۲۶..... اکبرعلی پسنانی
- ۱۲۷..... رؤسای کنسل امام در افغانستان
- ۱۲۷..... محرم علی احمدی
- ۱۲۸..... شیرباز حکیمی
- ۱۲۹..... میر احمد جوینده
- ۱۲۹..... امیر بیگ فرزند داده بیگ
- ۱۳۰..... مداخلات منصور نادری
- ۱۳۱..... پیآمد

بخش دهم

نقش جوانان تاثیرگذار نیکیی در مبارزه علیه خاندان سید کیان

- ۱۳۳..... غلام قادر سخی زاده
- ۱۳۴..... ضرب علی اندیوال
- ۱۳۴..... عبدالکریم دوستیار
- ۱۳۵..... قیام الدین قیام
- ۱۳۵..... خیر محمد بارز
- ۱۳۶..... محمد ثنا نیکیی
- ۱۳۶..... شاه قدم نیکیی

۱۳۷.....	شمس الدین شمس
۱۳۸.....	شاد محمد دلیل
۱۳۸.....	امام نظر موج
۱۳۹.....	غلام حسین
۱۳۹.....	جنرال محمد حیدر نیکی
۱۴۰.....	جنرال محمد طاهر
۱۴۰.....	وارث الدین دلاو
۱۴۱.....	ماخذ

بخش یکم

آشنایی با نویسنده

در ۱۰ میزان ۱۳۴۱ خورشیدی در قریه کلانگرد، ولسوالی دوشی، ولایت بغلان به دنیا آمد. در خانواده ای بزرگ شدم که شغل شان دهقانی و مالداري بود. پدرم محمد اسمعیل مشهور به حاجی اسمعیل که اصلاً حج نرفته بود و در قحطی و خشک سالی سالهای ۱۳۴۹ الی ۱۳۵۱ چون آدم مالدار و زمیندار بود از غله جات خود برای امرار حیات مردم که شدیداً با مرگ و قحطی دست و پنجه نرم می کردند و شدیداً محتاج بودند، کمک کرده بود. بدین سبب مردم وی را ملقب به حاجی ساختند و همیشه برای شان دعای خیر می نمودند و به این نام مشهورش ساختند. مادرم بی نظیر از خانواده خانهای زیميرو بود، دختر محمد علی خان، کاکایش دلاورخان نام داشت. آنها در دره کیان در همسایه گی نادر کیانی زندگی می کردند. با آنها مراوده و رفت و آمد داشتند. بدبختانه نادر با اکثریت خاندان خود تریاکي بودند. کسانیکه در همسایگی با آنها زندگی می کردند با کمال تاسف آلوده به تریاک شدند. اکثریت پسران نادر هنگامیکه قدرت نداشتند دلاورخان را کاکا می گفتند. وی انسان شریف و انسان دوست بود. در بین مردم منطقه از احترام خاص برخوردار بودند.

پدر کلانم علی جم نام داشت از قوم ذیشادی بود. پدرکلان های وی در خیلر زندگی داشتند و بعدها پدرش به کلان گذر نقل مکان کرده بود. دارای زندگی مرفه بودند. وی در تربیت دو فرزندش محمد اسمعیل و محمد ابراهیم آرزو خیلی کوشیده بود. هر دو برادر سواد را نزد ملای زمانه خود آموخته بودند. مادر کلانم گوهربانو دختر حاجی برخوردار بود. حاجی برخوردار دو پسر به نامهای محمد دیدار بیگ و محمد ناصر و یک دختر به نام گوهر بانو داشت. گوهر بانو خانم بی نهایت مهربان بود. او در واقع معلم اخلاق بود. همه ی دختران و خانم های قریه را درس اخلاق می داد. او از احترام خاص و عام در بین اهالی قریه، همسایگان و اطرافیانش برخوردار بود. ناگفته نماند که علی جم بای فطرتاً روحیه انقلابی داشت. از جمله با سید و ملاهای مفت خور چندان میانه خوب نداشت. هنگامی که خانواده و ناظرین نادر به نام مال چینی به قریه ما می آمدند تمام مصارف آنها را پدر کلانم به دوش خود می گرفت. اما درخانه خود راه نمی داد. محل بود و باش آنها را مردم انتخاب می کردند و پدر کلانم تمام مردم قریه را از پرداخت مصارف معاف می کرد.

در قریه کلانگرد به اثر سعی و تلاش متنفذین و بزرگان مردم نیکپی، بعد از گذشتن از هفت خوان رستم مکتب تاسیس شد. در آن زمان نیز امر بازگشایی مکاتب از وزارت معارف گرفته میشد. قصه می نمایند

که به تعداد ۱۲ نفر از متنفذین مردم ما به خاطر ارتقای مکتب از دهاتی به ابتدائیه (امر تاسیس مکتب) به مدت دو ماه را در کابل در هوتل اباسین سپری کرده بودند. چون بعد از سقوط حاکمیت شاه امان الله، خاندان آل یحی در ایجاد مکاتب مشکلات زیاد را در مقابل مردم قرار می داد. از کار و تجربه ای حاکمیت شاه امان الله جوان این خاندان ترس و هراس داشتند. دستور بازگشایی مکاتب را بی نهایت مشکل کرده بودند. مردم به دولت وقت تعهد نامه کتبی می سپردند که فرزندان شان مخالف دولت شاهی نمی شوند و یا به سازمانهای چپی و راستی علاقمند نمی گردند. خلاصه اینکه تعهد می دادند که شاگردان به مخالفان دولت شاهی تبدیل نمی شوند. در تاسیس مکتب قریه کلانگدر سید احمد برخوردار که در آن وقت درسکرتريت معنییت وزارت داخله کار می کرد نقش کلیدی را ایفا نمود.

از سوی دیگر در آن زمان نظریه مشکلات اقتصادی و غیره کسی حاضر نبود فرزندان شان را به مکتب بفرستد و حتی به دنبال واسطه بودند و رشوت می دادند که از مکتب معاف نمایند. خانواده ما خوشبختانه روشنفکر و فطرتاً طرفدار علم و دانش بودند و از جمله نخستین علم برداران و پیش گامان علم و دانش در دره نیکپی محسوب می شوند. معیار فراغت از آموزش در دوره ما فراغت از صنف هشتم بود. یعنی بعد از صنف هشتم تابع امتحان کانکور بود و این بخش از پروژه های انکشافی داوود خان در باره اصلاحات سکتور تحصیلی کشور محسوب می شد. زیرا در آن زمان حاکمیت به دست سردار داوود تعلق گرفته بود و این تجربه را از کشور های دیگر انتقال داده بود. کسیکه در امتحان کانکور صنف هشتم ناکام می ماند، دوباره در مکتب شامل شده نمی توانست. سردار داوود می خواست ناکام های کانکور صنوف هشتم را شامل مکتب های کارگری، حرفوی و مسلکی بسازد، تا در آینده نسل کارگر و حرفوی کشور نیز سواد کافی داشته باشد. ما از اولین دوره های این برنامه سردار داوود بودیم.

امتحان کانکور صنف هشتم بعد از حادثه ثور ۱۳۵۷ به پیشنهاد دستگیر پنجشیری وزیر معارف حزب دموکراتیک خلق افغانستان و مصوبه شورای انقلابی آن وقت لغو شد و زمینه تحصیل برای کسانیکه علاقه مند تحصیلات عالی بودند مساعد گردید.^۱

صنف نهم را در لیسه ذکور پلخمري، صنف دهم را در لیسه مرکز ولایت بغلان، صنف یازدهم و دوازدهم را در لیسه عالی نادریه به اتمام رساندم. یک موضوع را باید یاد آور شوم که در زمان سردار داوود شیوه امتحانات در مکاتب نیز تغییر کرده بود و با این کار معلمین مخالفت شدید می کردند. چون کار معلم

۱. میثاق عبدالکریم. خاطره ها و قصه های گذشته ص ۱۲۸.

زیاد شده بود و همیشه شاگردان فعال نگهداشته می شدند و درس می خواندند. در امتحانات ماهانه و درختم هرماه مدت یک هفته اخیر تمام مضامین را امتحان می گرفتند. معلمین شدیداً مخالف این کار بودند. چون مشغولیت شان زیاد شده بود.

من در جریان مکتب شاگرد سخت کوش بودم. با آن هم هیچگاهی در ردیف اول قرار نگرفتم. همیشه در وسط قرار داشتم. به مطالعه علاقه فراوان داشتم. همیشه کوشش می کردم چیزهای بیشتر و خوبتر را بیاموزم.

فراغت ما از لیسه نادریه با تجاوز اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان مصادف شد. صدای طیاره های غول پیکر روسی فضای شهر کابل را دیگر گون و مردم بیچاره را آشفته و نگران ساخته بودند. همه به این باور بودند که چیزی در حال رخ دادن است. تنش میان رهبران هم تبار خلق لحظه به لحظه شدید می شد. آنها بر سرحاکمیت جنجال نموده و با همدیگر برخورد خشن می کردند که بالاخره منجر به کشته شدن نورمحمدتره کی شد. آنهم توسط عمال شاگرد وفادارش حفیظ الله امین.

زمانیکه دابس سفیر آمریکا از طرف سازمان چپی سازا در مقابل هتل کابل اختطاف و به هتل کابل نظربند می گردد، از سفارت آمریکا با سفیر اتحاد شوروی در تماس می شود و از قضیه اختطافش وی را در جریان قرار می دهد و خواهش می کند که در قسمت رهایی اش با رهبری حکومت خلقی طرفدار اتحاد جماهیر شوروی کمک ویاری نماید. سفیر اتحاد شوروی به حفیظ الله امین تماس می گیرد و می گوید که هتل کابل را محاصره کرده و نگذارند که به سفیر آمریکا آسیبی برسد. ولی حفیظ الله امین از این امر سر باز زده، قطعه خاص سپورت که در وزارت داخله بود و به اصطلاح فعلی قطعه کماندو خاص را به ساحه اعزام می کند، تا تروریستان را دستگیر نماید. متأسفانه از اثر برخورد مسلحانه قوتهای پولیس با اختطاف گران که قبلاً خواستار رهایی رهبران شان از زندان پلچرخی شده بودند، دابس سفیر آمریکا در حین حمله و درگیری در تشناب هتل کشته می شود. این رویداد خونین سفیر اتحاد شوروی را خشمگین می سازد. وی عاجل به دفتر نور محمد تره کی رهبر حزب و رئیس شورای انقلابی می رود. در آنجا جلسه سیاسی تحت رهبری نورمحمد تره کی جریان دارد. وقتی که سفیر شوروی داخل اتاق جلسه می گردد با خشم به تره کی و امین می گوید که نگفته بودم که به سفیر آمریکا کدام آسیبی نرسد و چرا این کار را کردید؟

من به دابس وعده داده بودم که تمام زندانیان سیاسی را که گیروگان گیران قلمداد نمایند، از پلچرخی رها و به هر کشوری که خواسته بودند، می فرستم. سفیر شوروی ایستاده و به جدیت این حرف را به تره

کی و امین می گوید. تره کی برآشفته می گردد، به ترجمان می گوید که بچو ورته ووايه " ته زمونځ په دربار کی نوکړیې مونځ ستا په دربار کی نوکر نه یو " سفیر اتحاد شوروی با قهر و خشم به آنها می گوید: شما اصلاً حکومت کرده نمی توانید. می دانید امروز چه کردید؟ با کار امروز تان روابط خود را با نصف جهان قطع کردید. او با خشم از دفتر بیرون می شود.^۱

اعلانات پرده گیری سیاه و تاریک سازی منازل رهايشی در جریان شب مردم را بیشتر به دلهره و نگرانی انداخته بود. این اعلامیه ها از طریق تلویزیون ملی کشور بعد از اخبار ۸ شب به نشر سپرده می شد. می خواهم در این باره که بعد ها حقیقت آن روشن گردید، وضاحت بدهم؛ گروه مشاوران اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان پلان حمله و برنامه بدنام سازی حفیظ الله امین را داشتند. آنها به حفیظ الله امین گفته بودند که در حدود پنجاه هزار ملیشه های پاکستانی آماده و دارای احضارات عالی عسکری هستند و به کابل حمله می نمایند. احتمالاً توسط طیارات نظامی پاکستان شبانه بالای شهر کابل حمله ور خواهند شد. این گونه حفیظ الله امین را ترسانده بودند و به اصطلاح عام حفیظ الله امین را مصروف نموده و می ترساندند. اما حفیظ الله امین این راپورها را با بخش خلقی های پشتون تبار مانند عبدالرشید جلیلی، فقیر محمد فقیر و دیگران به شکل جدی یاد آور شده بود که آنها عاجل با پشتونهای آن طرف پاکستان در تماس شده بودند و آنها قطعاً این گونه معلومات را جزء شایعات می دانستند. یا از واقعیت بی خبر بودند و اطمینان داده بودند که چنین چیزی در حال واقع شدن نیست و به هیچ صورت وجود ندارد. حفیظ الله امین بسیار وارخطا و سراسیمه گردیده بود که دوستان شوروی چنین می گویند و رفقای را که من توظیف کرده ام چیزی دیگری می گویند. اما واقعیت قضیه این بود که در مرز خط دیورند هیچ گونه تغییرات قوت های نظامی و ملیشه های پاکستانی و یا بخش نظامی مشاهده نشده بود.

حفیظ الله امین با رفقای اعضای بیروی سیاسی طرفداران خود به صراحت گفته بود که آدم بالای کی اعتماد نماید و من مطمئن هستیم که رفقای اتحاد جماهیر شوروی هم دروغ نمی گویند و گفته بود که بکلی گیج شده ام. زیرا رفقای اتحاد جماهیر شوروی روزانه در دفترم می آیند و تا شام همراهی می باشند و برایم وقت نمی دهد که با مردم و رفقا و دوستان و علاقه مندان انقلاب نوپا دیدار های داشته باشم. تا

^۱ . پنجشیری دستگیر، عضو بیروی سیاسی و وزیر فواید عامه حکومت وقت و در جلسه حاضر بوده است .

آنها از حقانیت انقلاب بدانند و از پیشرفت ها آگاه شوند و باید با آنها جلسات و نشست و برخاست داشته باشیم.^۱

مشاوران اتحاد جماهیر شوروی و به خصوص بخش استخبارات یعنی کی جی بی به حفیظ الله امین مشوره داده بود که شما باید به دارالامان جای که امان الله خان از آنجا استقلال افغانستان را اعلان کرده است، مستقر شوید. زیرا جای تاریخی و مهم برای شما و انقلاب تان است.

برخی از خلقی های که در کمیته رهبری بودند و با حفیظ الله امین رابطه تنگاتنگ داشتند و از رفقای با اعتمادش به حساب می آمدند به وی گفته بودند که راپور رفقای شوروی حقیقت ندارد و کاملاً دروغ است. روسها پلان داشتند که حفیظ الله امین را در دارالامان به دام ببندازند. چون ارگ در داخل شهر کابل قرار دارد و دیوارهای طویل و عریض آن سبب می شود که در حین حمله تلفات، خسارات و ویرانی بیشتر به بار آورد. چون حفیظ الله امین علاوه زندانی ساختن اعضای حزب به خصوص جناح پرچم و اکثریت روشنفکران چپی دیگر به تعداد ۱۷,۰۰۰ تن از گلهای سرسید روشنفکران افغانستانی را از بین برده بود، نفرت از او و از روسها در بین مردم روز به روز رو به افزایش بود. در حقیقت ارتش افغانستان و قوای سرخ اتحاد جماهیر شوروی در برابر مردم قرار گرفته بودند.

شب ششم جدی ۱۳۵۸ جمعه شب صدای ببرک کارمل، از رادیو تاشکند پخش شد و پیام نابودی امین خون آشام را به مردم افغانستان نوید داد. کاکایم، محمد ابراهیم آرزو، که خلقی مشهوری بود، در آن وقت در اداره مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان بحیث رئیس تبلیغ و ترویج کار می کرد. این اداره جدیداً در تشکیلات حزب و حاکمیت دولت ایجاد شده بود و در ارگ ریاست جمهوری فعالیت داشت. کاکایم آن شب سخت دلهره و نگرانی داشت. از فردای آن در هراس بود. اما وقتی که پیام ببرک کارمل را به نام حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان شنید، کمی راحت تر شد و گفت؛ وحدت در بین رهبری و صفوف حزب تامین خواهد شد و صرف به باند امین و امینیان آسیب خواهد رسید.

در همان سال زمستان بی نهایت سرد بود. وقتی که صبح از خواب بیدار شدیم در نقاط مرکزی شهر قوای اتحاد جماهیر شوروی بالای زره پوشهای شان قرار داشتند. افغانستان علناً اشغال شده بود، ما احساس می کردیم که مزایای جامعه سوسیالیستی را که در کتاب های سرخ جلد خوانده بودیم درحال تحقق

^۱ . شرعی جوزجانی، عبدالحکیم، عضو بیروی سیاسی کمیته مرکزی زمان حاکمیت حفیظ الله امین و همچنان وزیر عدلیه و لوی سارنوال وقت از حفیظ الله امین نقل و قول کرده است.

یافتن است. دقیقاً فکر می کردیم که تازه خوشبختی آغاز شده است و مثل جامعه اتحاد شوروی دارای همه امکانات و مالک زندگی مدرن و عصری خواهیم شد و ما خود را مستحق آن می دانستیم. چون اتحاد جماهیر شوروی را در آن وقت همه شکست نا پذیر خیال می کردند.

اما پیامد آن تجاوز بالای مردم افغانستان، منطقه و جهان خیلی گران تمام شد. نسل ما در این مرحله قربانی شدند. در حین جوانی و ایام خوبی ما افغانستان مورد تجاوز قرار گرفت. اتحاد شوروی در تقابل با افغانستان و جهان قرار گرفت و با این تجاوز اتحاد جماهیر شوروی مورد نکوهش و سرزنش مردم و جهانیان قرار گرفت. هر انسان با وجدان در حد توان و ظرفیت خود توسط قلم یا دیپلوماسی و کسی هم با تفنگ و خمپاره به گونه های مختلف پاسخ دادند. در مقابل شان ایستادند و این دفاع را حق مشروع مردم افغانستان دانستند. ناگفته نماند که این تجاوز پیامدهای خونین برای مردم افغانستان به جا گذاشت. همچنان بالای جغرافیای جهان نیز تاثیر انداخت. جنگ سرد را داغ تر کرد. جهان با دو قطبی شدن پر از تلاطم شد. حمایت های هم سو و مخالف جامعه جهانی در مقابل پکت ناتو و وارسا قرار گرفت. ثمره این تجاوز به پایان یافتن جنگ سرد و سقوط اتحاد جماهیر شوروی وقت انجامید و جهان یکسره به طرف یک قطبی شدن روان شد. آمریکا یک تاز میدان برآمد و هرچه که دلش خواست به نام تروریسم و غیره انجام داد. تجاوز بالای کشورهای شرق میانه مانند عراق، سوریه، لیبی، یمن و افغانستان نتایج اسفبار و ویرانگر را در عرصه بین الملل پیشکش کرد.

در این کشمکش های خونین، من به حربی پوهنتون معرفی شدم. به زودی جنگ و جهاد مردم افغانستان علیه روسها آغاز شد. بعد از فراغت در حربی پوهنتون بحیث ضابط اداری فاکولته لوژستیک تقرر یافتم. من از جمله اولین گروه های فرزندان هزاره اسماعیلیه بودم که به نظام عسکری کشور راه یافتم. قبل از آن مردم هزاره و بخصوص مردم اسماعیلیه را در نظام عسکری کشور راه نمی دادند. خوب یادم است، در صنف ششم مکتب کلانگدر یک تعداد از فرزندان مردم قرا و قصبات نیکپی که اکثراً هزاره های اسماعیلی بودند درس می خواندند. آنها در زمان حاکمیت سردار داوود از طریق ریاست معارف ولایت بغلان به مکتب حربی شونزی معرفی شدند. از جمله داکتر امام نظر مراد، منور خوشحال^۱ و یک تعداد دیگر که متأسفانه اسم شان فراموش شده است. آنها بعد از دو ماه دوباره به مکتب برگشتند. البته با سرهای تراشیده. چون

^۱ . امام نظر مراد و منور خوشحال از جمله جوانان بودند که یک دوره از ما پیشتر بودند. آنها از مکتب متوسطه کلانگدر به مکتب نظامی عسکری معرفی شده بودند.

مسئولان حربی شونزی فهمیده بودند که اینها از قوم هزاره اند و به لحاظ مذهبی اسماعیلیه هستند. بنا بر این با توهین و تحقیر مسترد شان کرده بود.

این نکته به همه مردم افغانستان مشهود است که خاندان آل یحی با شمولیت فرزندان شریف هزاره در نظام لشکری کشور مخالفت شدید داشتند. دلیل دوم شاید حادثه ای باشد که شهید عبدالخالق هزاره متعلم لیسه امانی در حین یک جشن فراغت با تفنگچه دستی خود بالای نادر شاه حمله کرد و او را به قتل رساند بود. این هم می تواند دلیلی باشد که یک حادثه تاریخی توسط یک فرزند هزاره به اتفاق افتاده است. درحالی که نادر خان، ظلم و ستمی را بالای مردم شمالی انجام داده بود که قلم از ذکر آن خجلت می کشد. اما یک نفر تاجیک تبار پیدا نشد که چنین واکنشی را در برابر خاندان آل یحیا در تاریخ افغانستان ثبت نماید.^۱

حادثه ۷ ثور ۱۳۵۷ زمینه خوب برای اقلیت های کشور را مساعد کرد. اندکی چهره های ساختار لشکری کشور تغییر کرد. من یک نمونه ی از آن هستم که تا بالاترین مقام عسکری یعنی به رتبه جنرالی ارتقا یافته و آخرین وظیفه ام مسوولیت ریاست پلانگذاری استراتژیک دفتر شورای امنیت ملی در ارگ ریاست جمهوری بود.

^۱. خالق هزاره، متعلم مکتب لیسه امانی که محمد نادرشاه را در محفل فراغت با فیر تفنگچه دستی در محضر عام کشت.

بخش دوم

نگاه اجمالی به خاندان نادر کیانی

معرفی خاندان نادر

نادر (نقطه عطف کشمکش های خونین در جامعه اسماعیلی) پسر گوهر، در کولاب چشم به دنیا گشود. وی یک ساله بیش نبود که پدرش چشم از جهان پوشید و برادر بزرگش به نام (فریدون) خود را مکی نام نهاد. فریدون تعلیم و تربیه نادر را به عهده گرفت. نادر یازده ساله نشده بود که فریدون نیز از دنیا رفت و برادر دیگرش به نام " تیمور " خود را مکی معرفی کرد. از این زمان به بعد نادر تحت مراقبت و سرپرستی برادرش تیمور قرار گرفت.

امیر حبیب الله پسر امیر عبدالرحمن (۱۲۸۰-۱۲۹۸) فرمان عفو عمومی اعلان نمود. براساس آن کسانی که در زمان پدرش - امیر عبدالرحمن - مجبور به ترک کشور شده بودند، اجازه یافتند به وطن برگردند. تیمور نیز از این فرصت استفاده نموده با خانواده اش به افغانستان برگشت و مدتی را در قندهار زندگی کرد. زمانی که امان الله پادشاه جوان افغانستان به تیمور و خانواده اش اجازه داد که به سرزمین آبایی شان برگشته و جایداد شان را دوباره بدست آورند، تیمور در دره ی کیان مسکن گزین شد و نادر در کابل ماند. بعد از چند سال تیمور از او خواست که به کیان بیاید. اما نادر در کابل ماندگار شد و به عیش و عشرت پرداخت و پول های هنگفتی را از طریق مال واجبات (ده یک) و معاش مستمری که دولت برایش تعیین کرده بود جهت خوش گذرانی به مصرف می رساند. مناسبات نادر با تیمور به تدریج تیره شد. در این حال نادر با افراد سرشناس دولتی معرفت حاصل کرد و رابطه حسنه تامین نمود. بروز اختلاف بین نادر و تیمور باعث شد که نادر به فکر رهبری بعد از مرگ برادرش بیافتد. نادر با وجودیکه در هنگام مکی شدن برادر، پدر و پدر کلانش در داخل افغانستان نبود، اما می دانست که آنان چگونه به این مقام رسیدند و جماعت اسماعیلی را تحت رهبری خویش قراردادند.

زمانیکه مناسبات نادر با برادرش تیمور رو به وخامت گرائید، نادر کوشش کرد از این اوضاع به نفع خود بهره برداری نموده و سود بیشتر بجوید و شخصیت های متنفذ اسماعیلیه را طرفدار خود نماید. تیمور از این فعالیت نادر مطلع شد و به نوبه خود کوشش نمود تا مانع فعالیت های نادر شود. او در نظر داشت بعد از وی فرزندش شجاع را رهبر و مکی اسماعیلیان افغانستان تعیین نماید. اما نادر با درک این موضوع دست به کار شده در صدد تقویه و تحکیم پایه های اجتماعی و سیاسی خود شد. تیمور نیز با درک این

موضوع فعالیت می کرد تا فعالیت نادر را خنثی سازد. چنانچه نادر در مورد اختلافات شان با تیمور برادرش چنین اظهار نموده اند: هرگاه ریش سفیدان مردم مناطق اطراف مثل چاریکار و غوربند یا هزاره جات می آمدند، همراهی شان خیلی گرم جوشی نموده از طرف بنده شکایت می کرد که در کابل به عیش و عشرت با جوانان و عیاشان و شراب خوران و به کیف و عمل زیست می کند و از ما و از اقوام و خویشان وطن خود هیچ بیاد نمی آرند از این چیزها بسیار می گفت.

وقتی تیمور از سیاست نادر آگاهی می یابد که وی قصد گرفتن رهبری را دارد و می خواهد اسماعیلی مرکزی را مستقیماً تحت بهره برداری خویش قراردهد، از عیاشی و حرکات نادر ابراز ناخرسندی می کند و کوشش می کند او را مطیع خویش ساخته و خیال رهبری و جانشینی را از سر او دور نماید. از وی می خواهد از عیاشی و خوش گذرانی و اعمال ناشایست دیگر دوری جوید و به فکر خویشاوندان و جماعت اسماعیلی باشد. تیمور به نادر می گوید که؛ از من و از شجاع پسر من که جانش من خواهد شد، پیروی کن تا سبب تفرقه و دو دستگی بین اسماعیلیان نگردد. کسانیکه نادر را به خوبی می شناسند و از حرکات نادرست او آگاهی دارند، به این باور اند که نادر تابع هیچ نوع عقیده و مذهب نبوده، به جز قدرت، سیم و زر هیچ چیزی دیگر را نمی شناسد. فرزندانش را نیز با چنین روحیه تعلیم و تربیت داده است تا در استثمار و بدست آوردن پول، مذهب را وسیله ساخته، جماعت را فریب داده و برای خودشان زندگی پرزرق و برق را مهیا نمایند.^۱

نادر در مورد دریافت پول نذرات و مال واجبات که از طرف برادرش تیمور برایش اجازه داده شده بود تا آن را جمع آوری و به مصارف شخصی شان برساند، چنین بیان داشته است: تیمور شاه خان، جماعت کابل و کوهدامن جلال آباد را جهت مخارج من داده بود و فرموده بودند که؛ به ملک مسافری بدون تعلق داری دشوار است گذاره کردن. هر وقت خیال تعلق داری کردید با خاندان نوروز خان شغنانی خویشی کنید، هر قدر خرج و مخارج شود. اگر از پول تعلقه خود شما کمبود کرد، برایم خبر بدهید که پول روانه کنم. خلیفه سیاست، صافی هم مال نذرانه تعلق خود را برای من می داد و آرد و روغن هم از باعث خرج مال روانه می کرد.^۲

نادر پول نذرانه و ده یک جماعت را که به او می دادند مثل پول شخصی شان دانسته و هر طوری که میل داشت استفاده می نمود. بعد از مرگ تیمور، نادر زندگی در کابل را به ضرر خود دانسته و فکر کرد که هر

^۱ کیانی، نادر، تاریخ غریب ص ۱۵.

^۲ کیانی، نادر، تاریخ غریب ص ۱۵.

اندازه بیشتر در کابل بماند، شجاع -فرزند تیمور- اسماعیلیان را بیشتر مطیع خود ساخته و دست او را از رهبری کوتاه می کند. بنا بر این تلاش کرد تا هرچه زودتر به کیان برود. او دانست که در صورت تاخیر، رفتن شان بی فایده خواهد بود. بنابر این، پیش از اینکه شجاع پایه های اجتماعی خود را مستحکم بسازد، نادر به کیان رفت و تلاش کرد رهبری جماعت را از جانشین و وارث برادرش شجاع بگیرد. نادر داستان را چنین گزارش می دهد.^۱

فوت برادر و اوج قدرت خواهی نادر

(به کیان رسیدم. در اینجا نیز گاوی را کشته بودند، والده ام بی بی صاحبه، پیش قلعه بود. خیلی مردم فراهم شده بودند. پسران کردم که؛ خود سید کجا است؟ گریه کرده گفتند که؛ به حرم سرای می باشند. به دروازه قلعه رسیدم که شاه محمد پسر عمویم ایستاده بود. باهم پرسانی کردیم، گریه می کرد. پریشان شدم، از کسی سوال کردم که؛ آقا به کدام خانه می باشند؟ تاوه خانه را نشانم دادند. به تاوه خانه درون شدم، دیدم که زن های بسیار جمع شده اند. از اینها نیز سوال کردم، اینها پس خانه را برایم اشارت کردند. هنوز نمی دانم که چه وضعیت است. دروازه را زدم که زن ها به گریه افتادند. گفتم؛ وضعیت چیست؟ دانستم که تیمور برادرم فوت شده. دیگر حال خود ندانستم، کلاه خود را بر زمین زدم و گریه می کردم که شجاع پسر مهتر برادرم تیمورشاه آمده مرا تسلی و خاطر جمعی می داد. به شجاع خان نظر کردم که هیچ کدورت به خاطر ندارد، حیران و متفکر گردیده به فکر اندر شدم که؛ من غصه و اندوه اینها را دارم که همه خرد و نادان که هیچ خیر و شر خود را نمی دانند. و من هم در اینجا استقامت کرده نمی توانم و اینها نیز جرئت و قابلیت ندارند که چنین کار مهمی اجرا نمایند و انجام کارها به کجا خواهد کشید؟

در آن زمان بنده بسیار آسوده بودم که هیچ تکلیف را به خود پسند نمی دیدم، خصوصا چنین کارهای مهمی را که همین منصب مکی گری است، از سیمای شجاع دانستم که منافقان چه فتنه و فساد برانگیخته، موجب بربادی تمام مومنین و جماعت مولانا بوده باشد. مرا به خانه آوردند، نظر کردم که نصف خانه بوریا، نصف خانه نمدهای کهنه صندلی نهاده، به سر صندلی گلیم انداخته شده کمال طبیعتم برباد و پریشان است. برج قوس بود که به کیان وارد شده بودم، به چنین معامله که نظر کردم، با آنها هیچ چیزی نگفتم. شجاع خان هم در این خانه دیگر نیامد و بنده آن شب هیچ چیزی نیشامیدم. بعد از مدتی از شاه محمد خان سوال کردم که؛ وضعیت چیست؟ و چنین اوضاع مختلف و منعکس چه دلیل

^۱ . فیاض، خدایار، رهبران مستبد و جنبش آزادی بخش اسماعیلیه های مناطق مرکزی افغانستان ص ۶۰

دارد؟ مرحوم شاه محمد خان یک شخص ساده بود، گفت؛ که تیمور زمانیکه وفات می کرد، گفته اند که؛ بعد از من شما ها شجاع خان را بشناسید و همان بود که بعد از وفات، آقای سلطان بای مردم را جمع کرده شجاع خان را دعا دادند.^۱

به شاه محمد گفتم که؛ من هیچگاه خیال مکی گری را نداشتم و ندارم، ولی این کار خیلی امر بزرگ است که به اختیار کسی نیست که من یا سلطان بای یا تیمور خان، کسی را مقرر کنند، اختیار به امام زمان است. مردم که به اطراف کیان بود خواستم، و به اطراف دور دست چنین نوشتم که؛ شخص خودم، خیال مکی گری را ندارم، حالا شجاع خان به واسطه ی چند نفر منافقین کمر دشمنی را با من و حسن خان، که به شما مردم هم معلوم است که شخص عاجز و صاحب گذاره خواهد بود ممکن است که هرکاری مهمی که در امور دنیوی پیش آید به مصلحت بنده اجرا کند، اگر شما مردم جماعت، بنده را وکیل مطلق گردانید فکر و رای من چنین قرار گرفته. تمام مردم در حد اسکار جمع شدند.

من محمد حسن را نزد خود خواستم و برایش گفتم که (شما ها فتنه ای را برپا کرده اید که باعث برپادی مردم باشد. حال همه مردم از اطراف در اینجا جمع اند چه از تاله، وادو، کمپیرک، غوری و مردم نیکی. میر غلام محمد که از شیر می باشد، همه حاضر اند. حال از مردم جماعت سوال می کنم که شما ها چه کسی را وکیل خود انتخاب می کنید، که چنین کار مهمی را اصلاح نمایند. می دانید که از حرف من تجاوز نخواهند کرد، وایشان را می گویم که شما ها مرا وکیل مطلق خود انتخاب کرده اید).

اما واقعیت این است که نادر قبل از رسیدن به دره کیان از طرفداران خود می خواهد که به نفع شان در بین جماعت تبلیغ نموده، وی را مکی معرفی نمایند. در صورتیکه مردم نظر به فرموده تیمور، پسرش شجاع را مکی می دانستند.

هدایت امام راجع به رهبری جماعت اسماعیلیه افغانستان

شجاع دو تن را نزد محمد حسن شاه فرستاد تا محمد حسن شاه ایشان را در مورد سفر شان به هندوستان رهنمایی کند. محمد حسن ایشان را به بمبی رهنمایی نمود. آن دو تن فرمان مکی را به نام شجاع از امام زمان سلطان محمد شاه تقاضا کردند. از طرفی، نادر شخص دیگری را به نام حاجی سید حسن به هند فرستاد تا فرمان امام را به نام وی بگیرد. نادر در مورد دریافت فرمان و تقرری اش به حیث مکی جماعت اسماعیلیه مناطق مرکزی چنین می گوید : حاجی حسن از هندوستان رسید و فرمان از حضور

^۱ . کیانی، نادر تاریخ غریب ص ۲۵.

مولانا حاصل کرده بود. مضمونش اینکه باید نادر با شجاع اتفاق نموده و نادر به مثل پدر مشفق، و شجاع به مثل فرزند مطیع با هم چنین سلوک و رفتار نمایند. ۱. نادر فرمان امام زمان را در اختیار جماعت اسماعیلی قرار نداد تا مردم بدانند که واقعیت از چه قرار است. با وجود آن هم اگر این فرمان از طرف امام وقت ارسال شده باشد، جماعت در مجموع از چگونگی آن آگاهی ندارند.

نظر به گفته ها و یادداشت های نادر که خود در تاریخ غریب تحریر کرده، نشان می دهد که نادر رهبر جماعت تمام اسماعیلیه های افغانستان تقرر نیافته بود و شجاع نیز شریک این مقام با نادر بوده است، اما نادر با استفاده از قدرت و شناختی که با دولت وقت، بخصوص شاه افغانستان - محمد نادر شاه (۱۳۰۸-۱۳۱۲) - داشت پایه های قدرت خود را مستحکم نمود. نادر هنگامی که با جمع سران هزاره جهت تبریکی به محمد نادرشاه به کابل رفته بودند، محمد نادر شاه به نادر وظیفه داده بود که صفحات شمال را از وجود مخالفان دولت پاک نماید. این درحالی بود که شجاع برادر زاده ی نادر نیز شامل این دسته مخالفان دولت قرار داشت و از حکومت امیرحبیب الله کلکانی (بچه سقاو) حمایت می نمود. شجاع در زمان حکومت امیر حبیب الله کلکانی، موفق گردید که نادر را شکست داده و مجبور نماید که از کیان به بهسود ولایت میدان وردک فرار نمایند. بدین طریق رهبری اسماعیلیان را خود به دست گرفته بود و از دسیسه و کارشکنی های نادر ایمن گردید. این حالت دیر دوام نکرد. بعد از چند ماه نادر به کمک دولت و طرفدارانش توانست صفحات شمال را تحت اداره حکومت مرکزی افغانستان درآورد.

معامله سرکوب مخالفان

شجاع برادر زاده نادر که تاب مقاومت نیاورد به نادر تسلیم شد و رهبری او را قبول کرد. زمانی که با حمایت دولت، نادر رهبری جامعه اسماعیلیه را بدست گرفت، شخصیت های با نفوذ اسماعیلیه را که از شجاع طرفداری می کردند، نابود کرد. عده ای را شدیداً مجازات نمود تا کسی را به طرفداری از شجاع تشویق نکنند. تا حدی که بعداً کسی جرأت نمی توانست علیه نادر مخالفت کند یا از حرکات و سیاست او انتقاد نماید. به این طریق نادر شخصی را که امام زمان منحنی رهبر جماعت تعیین نموده بود از صحنه دور نمود. مردم اکثراً به این باور بودند که؛ نادر رهبری مذهبی را از شجاع با حيله و نیرنگ قبیلوی و به واسطه متنفذین اسماعیلیه به زور غصب نموده است. تا زمانی که اختلاف میان نادر و برادرزاده هایش بر سر مکی گری و رهبری اسماعیلیان وجود داشت، برادر زاده ها و هواخواهانش نادر را به صفت مکی

۱. کیانی، نادر، تاریخ غریب ص ۲۷.

افغانستان نشناختند. نادر هم نتوانست برای تفرری خود بحیث رهبر اسماعیلیه افغانستان، فرمانی از امام زمان حاصل کند. او همیشه از شجاع و هواخواهانش در هراس بود و تلاش می نمود تا جماعت اسماعیلیه را از تماس با شجاع بدور نگهدارد. اما از ارتباط حسنه و نزدیک که با دولت داشت، بهره برداری و ستواسفاده نموده، مخالفانش را شکنجه نموده و مجبور کرد از او اطاعت نمایند. او عدهای زیادی از افراد نیکی را نابود نمود و عدهای دیگر را که با وی مخالفت می نمودند، شناسایی و اذیت و آزار نمود. بالاخره بدین صورت جماعت اسماعیلیه "نیکی" را وادار به اطاعت کرد.

کشتار اولین مبارزان توسط نادر

مراد بای، پدرغلام نبی خان مشکلات زیاد با نادر مشهور به سید کیان داشت و همیشه باوی مخالفت می کرد. نادر شبی وی را با دوستانش مهمان می نماید و کسی را وظیفه می دهد که مرادبای را بکشد. آن شب مراد بای با سایر میهمانان نادر پشت بام خانه سید کیان می خوابند. شخص موظف در هنگام شب سر مراد بای را نشانه گرفته و با مرمی شلیک می کند. مراد بای کشته می شود. فردا سید کیان هیتی را توظیف می کند تا قضیه را بررسی نماید. در جریان تحقیق چنین برملا می گردد که نادر کسی را وظیفه داده است که وی را بکشد. مردم قوم زیشادی خشمگین می شوند و حین انتقال جنازه مراد بای بالای نادر حمله ور می شوند. نادر فرار می کند و با اسب خاصه خود مشهور به پلنگ از ساحه می گریزد. مردم خشمگین وی را تعقیب می کنند. نادر از کوتل راه رمه مناطق ائیلای نشین نیکی عبور می کند. چون اسب پلنگ اندام کوچک و خیلی تیزداشت با چالاکی از کوتل عبور کرد و از چنگ مردم خشمگین رهایی یافت.^۱

بعدها با زور حکومت ظاهرشاه و کاکایش محمد هاشم خان که حمایت کننده نادر بودند دوباره به دره کیان آمد و کلان ترین فرزند مراد را که غلام نبی نام داشت، تحت نوازش خود قرار داد. از لحاظ مالی وی را کمک کرد، اما از لحاظ مردم داری هیچ گاه وی را دربین مردم نمی نگذاشت که منحیث ارباب و یا نماینده مردم با دولت رابطه تامین نماید و فقط به نام غلام نبی خان مسمی نمود. در حالی که مردم به غلام نبی خان علاقمند بودند که ارباب و یا نماینده تعیین شود. اما نادر قبل از جلسات علنی با مردم درباره انتخاب نماینده به کسانی وظیفه می داد که حین جلسه و یا شورا با غلام نبی خان مخالفت نماید. وقتیکه جلسه علنی شروع می شد، یک آدم ایستاد می شد که ما با غلام نبی مخالف هستیم چون آدم

^۱ . مراد، پدرغلام نبی، نادر به حيله و نیرنگ نامبرده را به قتل رساند. مراد آدم هشیار و سرکرده قوم نیکی، جسور و گپ فهم بوده است.

عیاش و این و آن است. نباید نماینده مردم انتخاب شود. از این طریق نادر خواست های شخصی خود را به کرسی می نشاند.

معمولاً بعد از چنین جلسات نادر غلام نبی را احضار می کرد و برایش می گفت: بچه من علاقه داشتم شما نماینده و ارباب مردم تان تعیین شوید، اما چی کنیم که نظر مردم هم خیلی مهم است. مردم با تو مخالفت می کند. من چیزی کرده نمی توانم. اما از طرف من شما نماینده و خان در بین مردم خود هستید.^۱ خصلت نادر چنین بود که نمی خواست مخالفانش به ارگان های دولتی بلدیت و شناخت پیدا نماید. چون از آینده می ترسید.

ارباب شیرمحمد یکی از شخصیت های بانفوذ و مخالف نادر بود. نادر را مکی و رهبر اسماعیلیان مرکزی افغانستان نمی دانست. اما نادر برای اینکه این شخصیت با نفوذ را از صحنه بردارد به حيله و نیرنگ دست زد. تلاش نمود با ارباب شیر محمد از در دوستی پیش آمده و بدین طریق او را از صحنه بردارد. ارباب شیر محمد که سواد خواندن را در مسجد آموخته بود و تجربه ی کافی از کارهای سیاسی نداشت، فریب نادر را خورد و مخالفت را کنار گذاشته به نادر تسلیم شد. ارباب شیر محمد با وجودی که به نادر تسلیم شده بود، نادر از او رضایت نداشت. شبی او را در خانه خود دعوت نموده و بعد از صرف غذا در داخل مهمانخانه خود به قتل رساند. نادر بعد از مدتی قضیه قتل ارباب شیر محمد را از نوکرانش جویا می شود. یکی از نوکرانش که شخصی ساده و صادق بود، اصل حقیقت را با زبان ساده تشریح می کند و می گوید: جناب ما جنازه ارباب را از مهمانخانه شما بیرون کردیم. او در داخل مهمانخانه شما کشته شده بود. نادر از شنیدن این سخن عصبانی می شود و یکی دیگری از نوکرانش را توظیف می نماید تا آن نوکر نا فهم را چنان تنبیه نماید که توبه کند و هرگز حقیقت را به دیگران بیان نکند.

نادر با وجودی که رهبری جماعت اسماعیلی را از طریق زور به دست گرفته بود، همیشه می کوشید تا نقش شجاع را در بین جماعت خنثی و نابود کند. روی این ملحوظ شجاع را در بین مردم دیوانه خطاب می کرد و مانع فعالیت های او می شد. نادر در این مورد چنین می گوید: محمد یعقوب پسران کرد که؛ شما کابل تشریف می برید، برای سرپرستی مردم کی را به جای خود مقرر کردید؟ گفتم حسن را. چونکه اینها از کوایف خبر داشتند. محمد یعقوب گفت؛ چه لازم داشت قایم مقام و سرپرست. کارهای خانه را بی بی صاحبه اجرا می کند، به ملک داری و کارهای دهقانی مال دولت حسن که هنوز نادان و بچه است،

^۱ . این روایت از طرف دلاورخان، پدرم و محمد نبی بای نواسه مراد و دیگر وطن داران بارها روایت و نقل قول شده است.

ظرفیت نظر مقرر است، دیگر کس چه لازم است؟ خصوص ندارد. بخیال آنکه قایم مقام البته مثل خود شما خود را دانسته وضعیت ناشایسته از دستش صادر خواهد شد که موجب بربادی خودش و باعث بدنامی جناب شما بوده باشد. عالم حسین بیگ خنده کرده گفت؛ خود آقا صاحب حسن برادر کوچک شجاع می باشد و نادر او را جهت سرپرستی جماعت تعیین می نماید، اما شجاع را که امام نظر به گفته ایشان به صفت پسر در مقام رهبری تعیین نموده اند نادیده می گیرد و نمی خواهد که شجاع در بین جماعت به فعالیت ادامه دهند.

اسماعیلیان بدخشان، رهبری جداگانه و مستقلی داشتند، ولی نادر در تلاش بود که رهبری مناطق اسماعیلیه نشین بدخشان را نیز در کنترل و اختیار خود داشته باشد. روی این ملحوظ با افراد سرشناس منطقه در تماس شده و با تقدیم هدیه کوشید روابط خود را با آنها مستحکم نماید. تا از این طریق رهبری جماعت مرکزی را به دست آورد. نادر چنین می نویسد: زمانیکه ملا زمان خود را به آستان بوس فرستادم، مبلغ پنجاه هزار افغانی از جماعت تعلقه خود و دوهزار افغانی از طرف محمد علی شاه، به حضور روانه نمودم و مال واجبی مذکور منظور یافته، به منصب مکی گری سرافراز گردیدند و فرمان جداگانه به اسم این فقیر نیز عنایت نمودند که عموماً داعیان بدخشان مالیه و نذرات خود را به هرطریق که نزدیک تر و آسان تر می دانند برای اینجانب بفرستید. اگر به نادر کیانی مالیه واجبی خود را تسلیم نمایید هم به این جانب می رسد، نذرات شما تعطل واقع نشود و به توسط نادر سهل تر بدین آستان خواهد رسید.

پول و ثروت نادر

نادر هیچ گاهی اظهار نکرده که سرمایه های هنگفت و بی شمارش از حساب شخصی او بوده، یا اینکه از سهمیه نذرات و مال واجبی اسماعیلیان است که باید به امام زمان فرستاده می شد. وی در جای دیگر می نویسد: عموماً داعیان بدخشان مالیه برسنه ۱۳۱۳ ه ش از حضور مولانا فرمان به اسم این فقیر صادرگردید واجبی خود را تهیه نموده، برای داعی کابل - نادر تسلیم نمایید که بدین جانب می رساند. فرمان و رسید مالیه واجبی خود را نیز از سید نادر شاه موصوف مطالبه نمایید برای تان می رسد. همواره مالیه واجبی خود را بدون حيله و بهانه، تغافل نکرده برای نادر برسانید، چونکه پول نقد به دولت خارج گذراندن از طرف دولت خداداد افغانستان ممنوع است.^۱ به نسبت چنین اشخاصی جرایم و جزا مقرر نموده اند. شما را نیز الزام است که به آوردن مالیه نذورات خود نافرمانی و جهالت نکرده، قلیل و کثیر مال واجبی تعلقه خود را برای داعی کابل نادر رسانیده تسلیم نمایید. نادر فرمان را در اختیار جماعت

^۱ . کیانی، نادر، تاریخ غریب ص ۱۵۹-۱۶۰.

اسماعیلی نگذاشت تا جماعت آگهی می یافت که چنین امری واقعیت داشت یا خیر؟ یا چه زمانی همچو فرمانی ارسال شده بود. آیا این فرمان تنها به نادر ارتباط داشته است یا اینکه به جماعت و رهبران اسماعیلی بدخشان نیز ربط داشته است. نادر این فرمان را برای جماعت های متعلقه خویش نیز قرائت نکرده. جماعت های متعلقه شان نیز از متن این فرمان معلومات ندارند. لذا هیچ مدرکی وجود ندارد تا واقعیت را به ثبوت برساند و شک و تردیدی که نزد عده ی وجود داشت رفع می گردید. نادر برای استحکام قدرتش و تضعیف مخالفان خویش، از هیچگونه حيله و نیرنگ کوتاهی نکرد. نادر در تضعیف شجاع، منصور فرزند محمد حسن، ملا رمضان عاشوری و روشنفکران کوشش زیاد نموده و رابطه ایشان را با جماعت اسماعیلیه تحت قلمرو خویش قطع نموده و به جماعت تحت رهبری خودش اجازه نمی داد که با شجاع و منصور و ملا رمضان و روشنفکران تماس داشته باشند. نادر کوشید که مردم اسماعیلیه را از علم و دانش بدور نگهدارد. در غیر آن نمی توانست مطابق میل و آرمان خود حرکت نموده و پول و دارایی مردم را به نام نذرات و مال واجبی، جمع آوری نموده و صرف امور شخصی خود نماید. اگر جامعه اسماعیلیه از علم و دانش بهره مند می شد و از فرامین امام آگاهی می یافت، نادر اقتدار را از دست می داد.

امام، اسماعیلیان و پیروانش را همیشه به وحدت و همبستگی دعوت نموده، برای بهبود زندگی مادی و معنوی مردم سعی و تلاش نموده است. امام حاضر در یکی از سخنرانی هایش خطاب به اسماعیلیان افغانستان چنین ارشاد نموده است: نتیجه سوم این تغییر، در دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم این است که، ما در گذشته با عده ی زیادی از مردم که مسلمان اند ارتباطی نداشتیم. مقصود ما اینجا آسیای میانه است. در افغانستان جماعت است، در تاجیکستان جماعت است، در قسمت های دیگر آسیای میانه جماعت ها هستند که با آنها در گذشته تا پنجاه سال، رابطه مستقیم و متوالی نداشتیم. این مرید ها امیدوار کمک، هدایت و رهنمایی امام و موسسه های امامت اند. تا آنها هم سوی آینده به نظر امید بنگرند و معتقد باشند که با تعمیر آینده، آنها هم دارای موسسه ها و کمک باشند. این فرزندان روحانی با طریقه ما علاقمند اند. لازم است که این مرید ها را تشویق کنیم، تا آنها هم جزو این برادری جهانی باشند که طریقه ماست. نباید آنها احساس کنند که از نظر تاریخی، جدا از جماعت های قسمت های دیگر جهان، تکامل یافته اند. لذا آنها جزو جماعت ما نیستند. آنها جزو جماعت ما هستند. ^۱ این وظیفه ما است که آنها را استقبال کنیم و به آنها بگوییم که روایت آنها التفات یابد و باید آنها را مورد احترام قرار دهیم. در این

^۱ . مولانا شاه کریم الحسینی چهل و نهمین امام اسماعیلیان مادیا هاتینا هندوستان نومبر ۱۹۹۲.

زمینه مسئله های تشریح عقیده ما در پیش آیند. این مسئله ها در اختیار ویژه‌ی امام زمانه اند. در این امور تصمیم گیری فقط در اختیار امام است، که نزد جماعت ما امام زمان است و ما این تصمیم ها بگیریم و ما میل داریم که جماعت های سایر جهان از این حقیقت آگاه باشند که طریقه اسماعیلی دارای مردم بسیار است که دارای زبان های بسیار و روایات تاریخی بسیار دارند. ما باید که از این گوناگونی خرسند شویم و نباید که این را یک عامل افتراق آور و ضعیف شماریم. باید که این فرزندان روحانی را استقبال کنیم آنها را کمک کنیم، همچنان که در قسمت های دیگر جهان به جماعت های دیگر کمک می کنیم.^۱

در اواخر دهه ۱۳۴۰-۱۳۵۰ اختلاف بین نادر و شجاع برادر زاده اش دوباره رو به وخامت گذاشت. گماشته‌گان نادر به خانواده شجاع هتک حرمت کردند. این امر باعث شد که شجاع به حکومت وقت عارض گردد. حکومت وقت هیئت تعیین نمود تا قضیه را مورد بررسی قرار دهد و حقیقت را دریابد که چه کسانی مسئول غارت اموال شجاع می باشند و چه کسانی بر نوامیس شجاع تجاوز نموده اند. زنان و دختران شجاع و برادرانش جهت تحقیق و معلومات فراخوانده شدند تا اعضای هیئت واقعیت را از زبان خود شان بشنوند. در این حال نادر تلاش می نمود شجاع را زیاد تر مورد توهین، تمسخر و تحقیر قرار دهد. روزی در پیش قلعه شان طور کنایه به پیروان خود گفته بود: هیات های منتخبه، فرج نوامیس شجاع را معاینه نموده و برق انداخته اند تا بدانند که چه اندازه آسیب دیده اند و قطر و عرض فرج نوامیس شجاع را مورد تحقیق و مطالعه قرار داده اند تا بدانند که متجاوزین چند بار تجاوز نموده اند و چند تن بوده اند. کاکای استاد صفر علی که در بین آن جمیعت حضور داشتند، از سخنان رکیک و کنایه آمیز نادر نسبت به شجاع ناراحت شده در مورد نادر چنین اظهار نظر نموده اند: من تا هنوز فکر می کردم که نادر شخصیت روحانی بوده، پیر و رهنما ست و کرامت دارد ولی از حرف های امروز وی معلوم شد که او تا هنوز این را درک نکرده که نوامیس برادر زاده هایش، نوامیس خودش می باشد. از تجاوز بر نوامیس برادر زاده هایش توسط نوکرانش افتخار نموده و به مباحثات یاد می کند. از این به بعد نمی توان به او اعتماد کرد. جماعت اسماعیلیه نباید فریفته چال و نیرنگ این افسونگر گردد.

عده‌ای از اسماعیلیان ترکمن و بهسود از رهبری نادر ناراض شده با او قطع علاقی نمودند. برای اولین بار جماعت خانه ای را که به نام "جماعت خانه نخستین" مشهور شد، در کابل بنا نهادند. رهبری این جماعت ناراضی را منصور پسر محمد حسن شاه، از دره ترکمن به عهده داشت. بعد از چند سال، عدم رضایت از رهبری منصور نیز باعث شد که گروهی از اسماعیلیه ها به رهبری ملا رمضان عاشوری از او

^۱ . مولانا حاضر امام، سخنرانی در شهر ممبئی هندوستان در بین جماعت ۱۹۷۷.

جدا شوند. این امر باعث شد که نادر نیز جماعت خانه بسازد که به نام "جماعت خانه عمومی" مسمی نمود. زمانی که نقشه شهری کابل تطبیق می شد، جماعت خانه عمومی تخریب شد و دولت درعوض آن در همان محل زمین وسیع را در اختیار منصور نادری قرارداد. علاوه آن پول هنگفتی را نیز برای شان سپرد تا جماعت خانه را اعمار کند. با این وجود کار اعمار این جماعت خانه را اسماعیلیان به طور رضاکار انجام دادند. این موضوع زمانی به وقوع پیوست که منصور نادری در بدنه دولت شریک بود و به نام خود لوای قومی داشت و هم زمان همکار خاد نیز بود و مردم را در حاکمیت اتحاد شوروی و گروه پرچم مربوط به ببرک کارمل تشویق و ترغیب می کرد.^۱

نادر همیشه می کوشید تا مخالفان خویش را در ذهنیت عامه کافر، زندیق و ملحد جلوه دهد و نفوذ شان را در بین جماعت محدود سازد. بدین منظور به افراد دست نشانده خویش دستور می داد تا علیه مخالفان تبلیغ منفی نموده و آنها را در بین جماعت تحقیر و توهین نماید و جماعت اسماعیلی را نسبت به آنها بدبین بسازد.

به این طریق نادر کوشید تخم کینه، نفاق و بدبینی را در بین جماعت بکارد تا هیچگاهی کسی حاضر نشود با دیگری روی مسایل وحدت قومی، اجتماعی و مذهبی برادروار صحبت نموده و زندگی مسالمت آمیز داشته باشد یا حد اقل مشکلات موجود را از طریق مذاکره حل نمایند.

نادر در مورد اسمعلیه های سایر مناطق می گوید: اکثرا از شیوهی اسماعیلیه اگرچه جماعت بهسود و سیاسنگ خیلی وحشی و نادان بودند، و از مسایل مذهبی و عقیدتی خود خبر نداشتند، و خلیفه شان نیز تحت تاثیر نفس ظالم خود، مستجیبان را ایمن ساخته، چشم های شان را دوخته اند که به غیر از خلیفه خود خبر ندارند این که داعی چیست؟، حجت کیست؟ و امام کدام است؟ با وجودیکه از مستجیبان و مخلصان شخص من بودند، اگر این ملا عید محمد نام در آنجا وجود نمی داشت، گذاره ما ها هم خیلی در آنجا محال و دشوار بود، مگر ملا عید محمد جمله عیب های آن جماعت را مضمّر ساخته بود. در مورد سید کاظم و آخند صافی چنین می نویسد: در سال ۱۳۰۹ هجری در زمان امامت مولانا شاه حسن علی شاه، به داعی گری عمومیم جعفرخان، شخصی به نام سید کاظم، از اقوام سید های اثناعشر، خود را به مذهب اسماعیلیه دعوت نموده بود. از جانب مرحوم به سرپرستی جماعت سرخ و پارسا و کوهستان کابل مقرر گردید. چونکه عقاید سید کاظم بر ضد عقاید و مذهب اسماعیلیه بود، جماعت آن دیار را به عقاید

^۱ . طغیان، فضل احمد، والی کابل درحین تظاهرات روشنفکران مردم نیکیی درسال ۱۳۶۲ در ماه سرطان و مخالفت با منصور نادری درکابل با معترضین یاد کرده بود که این جماعت خانه درحمایت دولت ساخته شده است .

و مذهب ملحد و قرامیطة که آنها لادین بوده هیچ مشرب ندارند تبلیغ می نمود. سید کاظم که به " قلمسر" نیز معروف بود، جماعت متعلقه خود را به مسلک زندیقان و ملحدان رهنمایی می نموده و به شیوه آنها دعوت و دلالت می کرد. گرچه خود مذکور فارسی خوان بود ولی چندان علمیت نداشت. با زبان بازی و منافقت، تخمینا چهل، پنجاه خانه جماعت اسماعیلیه را گمراه ساخته به عمل شنیع گرفتار ساخته بودند.

به زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان حکومت از عمل و رفتار ناشایست "قلمسر" و پیروان او، اطلاع یافته، قلمسر موصوف را همراهی عیال و اطفال شان فرار قندهار نمودند. در آنجا با همه عیال و اطفال خود به قتل رسیدند. به این صورت، از قلمسر، پسری باقی نمانده، همه فوت کرده بودند. ولی از دخت قلمسر، دو پسر باقی مانده بود. یکی ابوالحسن و دیگری محمد حسن شاه که شاه منصور یاد می شد به سرخ پارسا کامریا بجای پدر خود محمد حسن شاه فعال جماعت سرخ و پارسا، عمل و رفتاری مثل متعلقه کامریا داشتند. خیلی به کامریای خود علاقه داشته و به شدت پای بند بودند. عمل و رهکرد شان به ملحدان و زندیقان شباهت داشت. کامریای شان محمد حسن شاه نیز چشم پوشی نموده حقوق داعیان خود را غصب نموده و خود را به مستجیبان متعلقه خود رهنما قرار داده بود. مستجیبان خود را احوال ساخته بود، لیکن در آخر عمر، از افعال مذموم خود در گذشته باز گشته بود. پیروان خود را به معرفت داعی خود دعوت و دلالت می کرد. به جبران آنچه مالیه واجبی که به مصرف خود و عیال و اطفال خود رسانیده بود، مال و اسباب شخصی خود را به فروش رسانیده، همراهی مالیه واجبی خود برایم فرستاد و به زمان موت خود را از دین خالص ساخته مبرا از ذمه گردانید. بعد از وفات محمد حسن شاه پسرش منصور را به کامریای سرخ و پارسا مقرر نمودم. جماعت متعلقه پدرش، گرچند که به شخص محمد حسن شاه بسیار عقیده و اخلاص داشتند، ولی پسرش منصور را به کامریا جای پدر قبول نمی کردند. سه صد خانه مستجب، متعلقه محمد حسن شاه بود. اکنون یکصد و هفتاد خانه به زیر اثر شاه منصور می باشند. زیاده از صد خانه، از اوامر داعی و کامریای خود سرکش و نافرمان گردیده اند. مدت دو سال می شود مالیه واجبات شان نرسیده و به کار شان تعطیل واقع است.^۱

این سخنان نادر نشان می دهد که وی هیچگاه از مخالفت های درونی جماعت اسماعیلی فارغ نبوده است. دسته های مخالف همیشه از رفتار و کردار نادر انتقاد می کردند و تلاش می نمودند با ذهنیت دهی اسماعیلیان واقعیت ها را بر ملا سازند. نادر این دسته افراد اسماعیلی را زندیق و ملحد نامیده و آنها را

^۱ . کیانی، نادر، جوهر خیال ص ۱۱۰.

بیرحمانه مورد سرزنش قرار داده است. به این منظور، به پیروانش هدایت می داد تا از روابط با آنها اجتناب نمایند. ولی با وجود همه ی موانع و دشواری های که نادر خلق می نمود، روشنفکران تلاش می کردند در مورد مسایل مذهبی، سیاسی و فرهنگی، جماعت اسماعیلی را بیدار نمایند. آنها تا حد امکان کوشش می نمود فرامین امام زمان را در اختیار جماعت اسماعیلیه قرار دهند، تا اسماعیلیان با درک حقایق، بیشتر از پیش مورد بهره برادری ناروای نادر قرار نگیرند.

نادر افرادی را که فرمان پذیر او بودند و نذرات و مال واجبی خود را به طور منظم و در وقت معین سال می سپرد، به نیکی و به خوبی یاد می نمود. اکثریت عمده این فرمان پذیران سواد نداشتند و در عالم بی خبری از جهان و فرامین و دستورات امام زمان قرار داشتند. اما صرفاً خود را اسماعیلیه خالص می پنداشتند. زیرا این طریقه را بصورت ارثی از نسل های گذشته کسب نموده بودند. آنان فقط نادر را می شناختند و فکر می کردند که نادر از طرف امام زمان رهبر جماعت تعیین شده است و معتقد بودند که بعد از مرگِ نادر، پسرش رهبر جماعت می باشد. آنها در این فکر اند که بجز از خاندان نادر، اسماعیلیان دیگر سزاوار این مقام نمی باشند. زیرا نادر قدیسیت خود ساخته خود را توسط گماشته گانش چنان در بین مردم نهادینه کرده بود که اکثریت اسماعیلیان فکر می کردند که نادر و فرزندان شان از سایر اسماعیلیان برتری دارند. حتا سزاوار اطاعت، احترام و پرستش هستند. نادر در مورد افراد فرمان پذیر اسماعیلیه چنین اظهار نظر نموده:

جماعت کابل به اخلاص و عقاید، عبودیت و فرمانپذیری و حق شناسی نسبتاً خوب اند، لیکن افسوس که تماماً یک عقیده و معرفت و اطاعت، رفتار ندارند. شیوه های مختلف در بین جماعت کابل رواج دارد و اکثر جماعت کابل خیلی پاک فطرت و صاحب معرفت است، که بدون امام و حجت و داعی با احدی عقیده و ارادت ندارند. به صاحب امر که مراد از داعی بوده باشد، خیلی یقین کامل داشته، فرمانپذیر می باشند. حقوق هر اشخاص را به تفاوت می شناسند، مثل جماعت وزیرآباد و بعضی حدودات چهاردهی، بی بی مهر، ده مسکین، قرغه وغیره. توابعات کابل از جمله جماعت جلال آباد، مثل بهترین جماعت کابل، صاحب معرفت، با اخلاص و با صداقت، فرمانپذیر و حقوق شناس می باشند. جماعت مردم شیبیر، خیلی پاک طینت و پاکیزه مشرب کوهستان نیز شیوه و روش مختلف دارند. مستجیا می باشند و با اخلاص و صداقت فرمانپذیر بوده، از امام زمان تا حجت و داعی، به مراتب می شناسند. کامریانان خود را به نسبت احکام و امر داعی و معلمان روزگار خود فرمانپذیر بوده، بمقام رضاجوی فرمانپذیر بوده حقوق شناس و از عقاید فرمانبرداری حاضر است. جماعت کالو نیز آگاه می باشند.

نادر از جماعت‌هایی که مطابق آرزو و میل شان رفتار نمی‌کردند و مال "نذرات" و "ده یک" شان را به او نمی‌سپردند، احساس نارضایتی نموده و همیشه از آنها با سخنان توهین‌آمیز یادآوری نموده است: جماعت متعلقه کامریا و آخند صافی که مردم بهسود است، خیلی وضع و شیوه مختلف در بین شان اجراات می‌شود. کسانیکه به تعلیم کامریای خود عمل و رفتار دارند، آنها به دیگر شیوه و عقاید مذهبی شان به دیگر نوع می‌باشد. کسانیکه از روی علم و کتاب الله عمل و پیروی می‌کنند، خیلی ضعیف و قلیل مردم است. اکثریت به موعظه و گفتار کامریای خود عمل دارند.

نادر از جماعت اسماعیلیه‌ی که وابسته به رهبر قبیلوی شان در کالو، بامیان و بهسود می‌باشند، نکوهش نموده، آنها را متهم می‌کند که؛ مطابق دستورات الهی عمل نکرده و مطابق هدایت رهبر شان کامریا ملاصافی عمل می‌نمایند. سوال اینجاست که نادر رهبران محلی را خود تعیین و عزل می‌نمود. و آنها را که بعداً با نادر مخالفت می‌کردند، با وجودی که خودش تعیین کرده بود و نمی‌توانست آنها را عزل کند، شروع به بدگویی و سرزنش می‌کرد. این عمل نیز نشان می‌دهد که نادر همیشه خلاف روش و قاعده‌ی اسماعیلیه رفتار می‌نموده است. زیرا در کیش اسماعیلیه تعیین و تقرر و عزل رهبران مذهبی از جانب امام زمان صورت می‌گیرد و کسی دیگر حق تعیین، تقرر و عزل اشخاص مسئول را ندارد. پس چگونه و مطابق به فرمان کدام امام اسماعیلی، نادر این صلاحیت را داشته که رهبران مذهبی محلی را تعیین و تقرر و عزل نماید. نادر در مورد جماعت‌های اسماعیلی که از ایشان اطاعت نمی‌کردند و روی اصل رهبری وی انتقاد داشتند و او را رهبر خود خوانده و خود ساخته می‌دانستند، چنین سروده است:

همه خود رای و خود فروشانند	آنچه اقوام ————— فقیرانند
همه با خویشتن خروشانند	ابله و ژاژ عاری از عقل اند
دور از مردمیت حیوانند	مهرحق در ضمیر شان نبود
همگی منکر از رسولانند	نشنود هیچگاه کلام خدا
فارغ از دین و کیش و ایمانند	پیر را ————— و خویش پندارد
حق بدست ز حق گریزانند	صد تغابن از این خران خبیث
نیز پنداردش غزل خوانند	گرکنی دعوت از کلام رسول
ملحدان پیروان ایشا نند	نشناسند مومــــن از ملحد
همه گرگان دیده بارانند	گرسددست شان به مال غریب
همه شوریده خشک جنبانند	خشک سر خشک مغز می باشد
حجت و داعی و معلم را نشناسند	شمردوراند طبع شان را دمی تقرر
هر زمان کفر گاه مسلمانند	غافل از هر وعده و قانون نیست
همه از خیل بت پرستانند	امر و نهی خــــدای نپذیرد
آنچه در فکر شان رسد آنند	ظاهرش شیخ با تسبیح
همه در مکر و حيله شیطانند. ^۱	آنچه گوید ————— معلم ایشان

همچنان نادر به مخالفان خویش چنین تحریر داشته اند و از کلماتی که دیگران نسبت به اسماعیلیه ها اطلاق می کردند، به کار برده است. دیده می شود نادر که خود اعتقاد و باوری به مذهب نداشته، اسماعیلیان مخالف خود را ملحد و خدا ناشناس خطاب می کرده است. این موضوع به وضاحت در نوشته های نادر نمایان است. هدف و فکر او در محور پول، نذرات و ده یک و زر اندوزی می چرخد. از نظر او کسانی از دین خارج شده و ملحد اند که به او مالیه و ده یک را پرداخت نمی کند و از فرمان امام حاضر سوال می کند. مثلاً هرگاه بخشی از مردم به اصطلاح پول واجبات و نذرانه را به موقع تحویل نمی کرد، شدیداً مورد انتقاد و نگوش نادر قرار می گرفت. نادر در مورد آنها از هیچ نوع کلام رکیک و زننده دریغ

^۱ . کیانی، نادر، جوهر خیال ص ۱۷۶.

نمی کرد. زیرا به طبع او آنها کسانی بودند که از فرمان سرپیچی کرده و سزاوار هر نوع نگاهش و سرزنش اند:

دارند بخود ملحدیان رهبری چند	از گربه و روبا و شغال است خبری چند
نه مرد ره خویش بود نـــــــه زن	مردم خنثی بود این قوم به کونش ذکری چند
مردود خداوند بود و عــــاق پیمبر	بی جاده روانند مرین کور و کری چند
ای بی خبران دامن شیطان صفتان را	بگذار نیفتید مگر در خطری چند
نادان به خطرها و بلاهاست گـــرفتار	ای کونی خران هرزه بسی بیبصری چند
دایم بودش خوف و رجا پیشم و من	بشنو سخن راست ز حق بیخبری چند
فریاد از این قوم خـــــــدا را شناسد	چون کلب دوان در پی هر رهگذری چند. ^۱

در نوشته و اشعار نادر، نماد و تصویر فرهنگ فیودالی، به صورت مشخص انعکاس یافته است. آثار نظم و نثر او که هنوز نشر نشده و به شکل دست نویس موجود است، در نزد پیروان و اخلاص مندانش پیدا می شود. تعدادی از آثار او در عشق و محبت و تعدادی دیگر در هجو و تحقیر زنان است. در این آثار اندیشه تبعیض آمیز برتری جویی مردان نسبت به زنان انعکاس یافته است و بخوبی می توان یافت که نادر از یک طرف دیدگاه فرهنگ قبیله‌ای و فیودالی دارد و از طرفی با امام حاضر در ارتباط نبوده و مطابق دساتیر امام عمل نمی کند. لذا، عمل و رفتار او با دساتیر و فرامین امام زمان کاملاً در مغایرت و در تضاد قرار دارد. این درحالی است که؛ سلطان محمد شاه - آقاخان سوم رهبراسماعیلیان جهان - با اشتیاق فراوان از آموزش زنان و حضور شان در عرصه های اجتماعی حمایت نموده است. سلطان محمد شاه درگردهمایی بزرگی در هندوستان خطاب به مسلمانان چنین گفت: چگونه از فرزندان مادرانی انتظار نماز داشته باشیم، درحالیکه هرگز با بشر آزاد امروز در نیامیخته است و حتی آنرا ندیده است؟ این مرض وحشتناک یا از بین برود یا آلودگی دایمی زنان، جسم جامعه اسماعیلی را نابود خواهد کرد.^۲

جانشین سلطان محمد شاه، شاه کریم الحسینی - امام حاضر آقاخان چهارم- نیز از حقوق زنان دفاع کرده و از حضور شان در فعالیت های انکشافی حمایت نموده است. امام حاضر، زنان را در فراگرفتن علم و دانش و در سهمیم گردیدن ایشان در امور اجتماعی و فرهنگی تشویق و ترغیب نموده است: در طول

^۱ . کیانی، نادر، جوهر خیال ص ۱۷۴.

^۲ . بیانیه مولانا حاضرامام آغا خان در شهر ممبی هندوستان در سال ۱۹۹۲ در دیدار با جماعت ایراد فرمودند.

سالها من مردان خود را تشویق نموده ام که در میان جماعت، برای تعلیم زنان باید کامل شرکت داشته باشند. من آرزو مندم که امروز اقدامات خاص به عمل آید، تا آنها در پیشرفت جماعت شما را تشویق کنم تا آنها را هرچه بیشتر جزو امور فکری و عقلی و آینده جماعت سازید .

در مورد تحصیل و آگاهی از دستاورد های علمی و فنی، امام اسماعیلیان گفته است : سالهای زیادی پدر بزرگ من و خودم، درباره اهمیت تحصیل در بین جماعت تاکید نموده ایم، و امروز من به شما یاد آوری می کنم که ما نمی توانیم از زمانی قصور کنیم که در آن تحصیل نسبت به امروز و آینده که شما در پیش رو دارید، بیشتر اهمیت پیدا می کند. تحصیلی که ما از آن سخن می گوئیم، آن نیست که مردان و زنان نو عمر در دبستان ها، دبیرستان ها و دانشگاه ها کسب می کنند، بلکه مقصود ما از تلاش در این امر، این است که هریکی از این تحصیل کرده ها در زمینه ای تخصص کسب کنند که نفع بیشتر و بهتری برای جامعه بدست آرند و بر آن قادر باشند. بنابراین، اکتفا کردن به درجه اوسط در تحصیل خطا می باشد. از مردان و زنان نو عمر، هرکسی باید سعی کند تا از تحصیلات رسمی خود نتایج عمده بدست آورند. همچنین اینکه تحصیل در دبستان اختتام نمی پذیرد، در جهان سوم، بالعموم این مفهوم را می گیرند که وقتیکه شما تحصیلات رسمی خود را به پایان می رسانید، عمل آموزش متوقف می شود. در پایان قرن هستیم، اینگونه تشریح دیگر اهمیتی ندارد.

تعلیم عملی است که ادامه می یابد، خواه شما یک حقوق دان هستید یا یک پزشک، یا شخص کاسب، هر شغلی که داشته باشید، نباید اینطور فکر کنید که فقط دانش و تخصصی را که شما در مدت بیست سال یا بیست و پنج سال از تحصیلات رسمی بدست آورده اید برای سراسر زندگی شما کافی است. بنابر این تحصیلات خود را باید در سراسر عمر ادامه داد، و بر صلاحیت کار رسمی خود اضافه کرد. در سالهای آینده یک جنبه مهم زندگی تحصیل خواهد شد. لذا تحصیل را باید عملی بدانید که در سراسر عمر باید ادامه یابد. تا دهه های زیادی جد من و خود من، درباره اهمیت تعلیم در میان جماعت تاکید نموده ایم. تحصیل برای مردان و تحصیل برای زنان، همچنین برای فرزندان خرد سال شما و آماده ساختن پسران و دختران جماعت ما و باسواد نمودن آنها برای آینده یکی از اساسی ترین ضرورت هایی است که باید بنای زندگی آینده شما روی آن باشد. و هر قدر که جامعه دارای پیشرفت باشد، به آن اندازه باید که شما و فرزندان شما برای تحصیل خود در آینده کوشا باشید.

برای کسب دانش و تخصص سرمایه خود را به کار اندازید، تا برای هر چیزی که شما در زندگی خود تصمیم می گیرید، برای انجام دادن آن دارای دانش و تخصص بهتر باشید. مقصود این است که شما یک

بزرگ‌تر ماهر باشید، تاجر ماهر باشید، در هر حوزه‌ی از حرفه‌های گوناگون که انتخاب می‌کنید در آن حرفه یک کارگر ماهر باشید. بنابر این، در جامعه‌ی که در حال پیشرفت است، اساساً تحصیلات خود را مطابق آن پیشرفت آماده سازید. الزام است که به یاد داشته باشید که تعلیم در مدرسه به پایان نمی‌رسد. تا دهه‌های بسیار، این گمان وجود داشت که، اگر تعلیم یکبار تمام شود، دیگر متوقف می‌شود. این باور درست نیست. تعلیم عملی است که در سراسر زندگی ادامه می‌یابد و همیشه احتیاج دارید که به سوی یک منبع علمی مراجعه کنید تا راجع به فعالیت‌های حرفه‌ای خود علم و دانش خود را تازه و مطابق زمان داشته باشید. بنابر این در سراسر زندگانی خود دانش خود را با زمانه هم‌آهنگ ساختن جنبه دیگری است که در جامعه آینده در حال رقابت مهم باشد.

زن ستیزی و علم ستیزی نادر

نادر کوشیده است تا جماعت اسماعیلی را از علم و دانش بدور نگهدارد. او مانع مکتب رفتن پسران و دختران می‌شد. به افراد تبلیغی خود دستور داده بود تا فرزندان جماعت اسماعیلی را به هر وسیله که ممکن باشد از رفتن به مکتب باز دارند و از کسب علم و دانش مردم را دور نگهدارند. به گفته‌ی نادر و تبلیغی‌هایش علم و دانش عقاید مذهبی را ضعیف و نابود می‌سازد. یعنی اندیشه نادر در باره تعلیم و تربیت و آموزش زنان حتا بدتر از وزیر امر به معروف و نهی از منکر طالبان است که، گفته بود: آموختن علم مباح است.^۱ او می‌کوشید زنان را از سهم گرفتن در فعالیت اجتماعی و فرهنگی به دور نگهدارد. زیرا وظیفه زنان را فقط سرپرستی اولاد و رسیدگی به امور پخت و پز می‌دانست. او تا آخرین رمق حیات با روشنفکران و اهل معارف و زنان دشمنی ورزید. چنانچه در یکی از اشعارش در مورد زنان چنین می‌نویسد:

^۱ . مولوی حنفی وزیر سرپرست امر و به معروف طالبان چندی قبل در جلسه شورای اقتصادی اعلان داشت.

از شرافت و حیا بعید آمد
 زان سبب دام گفتش از شیطان
 سفله و دون و ناشریف بود
 بی ادب یاهو خشک جنبانی
 نیست این ناقصان بی ایمان
 که بود عقل و رای شان قاصر
 شرم از دایگان خود شویند
 خلق بینند آن رخ نیکو
 بود این قوم نارسا به نهاد
 نفس فرمان و رای او ناقص
 پختن و دوختن لباس زنان
 به حقیقت اگر کنید نظر
 دست مردان کارگر بالاست
 این دو سه صنعتیست کار زنند
 عاری از راست سست بنیادست.^۱

زن ز پهلوی چپ پدید آمد
 دنده‌ی کج ز پهلوی چپ آن
 خلقتش ناقص و ضعیف بود
 هست خلق ضعیف نادانی
 هیچ صورت برابر مردان
 این زمان بعضی مردم فاجر
 حریت خواه برابری جویند
 زن چوبرگیرد حجاب از رو
 عقل او ناقص است و استعداد
 عقل و ادراک و رای او ناقص
 لیک نبود برابر مردان
 از زنان مرد ها مناسب تر
 این دو خدمت که خاصه اینهاست
 زن به مردان برابری نکنند
 اصل این قوم ناقص افتاد است

نادر به این اندیشه بود که زن عامل اصلی و اساس شر و فساد است. خرابی و نابودی جهان و کینه توزی‌ها و جنگ‌های که اتفاق می افتد بخاطر زنان است. نادر همیشه زنان را مورد نکوهش قرار داده است. وی در مجموع یک عنصر ضد زن بوده و همچنان در جای دیگر همه‌ی نفاق و بدبختی دنیا را به زن پیوند می دهد و در باره زنان چنین بیان می کند :

نفاق و فتنه اش از حد زیاده	زنان را گفته اند شیطان ماده
چو دشمن کینه دیرینه ورزد	برادر با برادر کینه ورزد
بود دایم زنان را فتنه در پی	خرابی جهان می باشد از وی
ز احکام خدا دوری گزینند. ^۲	چو خر در پیش پای خویش بینند

^۱ . کیانی، نادر، صد و یک حدیث.

^۲ . کیانی، نادر، منتخبات حدیث نبوی ص ۵۶.

نادر نه تنها نقش زن را در عرصه ی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مردود دانسته، بلکه زن را از شرکت در امور اجتماعی نیز بدور نگهداشته است. در این شعر به وضاحت ادعا می کند که زنان شیطان ماده است. حتا بدون احترام به زنان صدر اسلام، زنان ایمه و زنان پیامبران. دیده می شود که نادر آنقدر خودخواه و مغرور است که حتا به مادرش نیز رحم نمی کند. او بدترین کلمات را در مورد زنان استفاده می کند و از دایره ادب و انسانیت خارج می شود. از این شعر دیده می شود که نادر چندان اعتقادی به دین و مذهب ندارد.

قراری که گفته آمدیم، نادر فقط روی منافع خود و خانواده اش فکرمی کرد. در انتخابات ولسی جرگه در سال ۱۳۴۴ پسرش ناصر را کاندید نموده بود. در آن وقت به تمام زنان مردم نیکپی هدایت داد که آرایش کرده و در محل رایدهی که در مرکز ولسوالی دوشی انتخاب شده بود شرکت نمایند. در روز موعود چندین موتر لاری را کرایه کرده و نان چاشت را هم در یک هوتل دوشی در نظرگرفته بودند. عمال وی به زور در هوای سرد پاییزی مردم را از مناطق نیمه ائیلایق پائین کردند تا برای ناصر رای دهند. در آن وقت نادر زنده بود. می بینیم که نادر با توجه به ضرورت خود از زنان چگونه استفاده می کند. با آنکه زنان در اندیشه نادر جایگاه پایین تر از حیوان را دارد و بدترین صفت را برای آنها (شیطان ماده) قایل می شود، اما در هنگام ضرورت باز هم به سراغ زنان می رود تا به اهداف خود برسد. پسرش ناصر به اساس همان رای در ولسی جرگه وکیل شد. ولی در جریان وکالتش هیچگونه حرکت مثبت به نفع زنان و تحصیل فرزندان اسماعیلیه انجام نداد و فقط از امتیازات آن به نفع شخصی خود استفاده کرد.

نادر تلاش می کرد خود را سرآمد روزگار جا بزند. او در این راه برنامه های زیادی را روی دست داشت. خود ستایی می کرد. فخر می فروخت و ادعاهای بزرگ را مطرح می کرد. خود را دانای کل و سرآمد جامعه اسماعیلی قلمداد می کرد. در شعر ذیل ادعا می کند که امور دهر، انتهای سرنوشت، رمز و راز هستی، ابتدا و انتهای عالم را می داند. حتا در مکر و فریب از خدا و شیطان هم پیش قدم تر است:

ما هر امور دهر پیش از پیش می دانیم	ما فقیران انتهای خویش می دانیم
راز مکتوم دل درویش می دانیم	ما خوب داناییم به اسرار و رموز روزگار
هر دم از درد قلب ریش می دانیم	آنچه اندر ابتدا و انتهای عالم است ما
از اشارت های زخم و نیش می دانیم	ما طبیب دردمند عاشقان صادقیم
از خدا در مکر شیطان پیش می دانیم	خورده ام بسیار در آوان گیتی نیش و نوش
هر که را آیین و راه و کیش می دانیم	با هزاران دین و مشرب ملتی گردیده ام
خویش از کفران خیر اندیش می دانیم	ما بیرون از هر طریق من به هر ره داخل ام

نادر تا زمان مرگ، از اختلاف با برادرزاده هایش دست نکشید. فرزندانش را وظیفه داد تا مال و ثروت شجاع را مورد چور و چپاول قرار دهد و چنین هم کردند.

شجاع و برادرانش وارث ملک و ثروت پدر خود بودند. نادر در همان ابتدا همه را تصاحب شد. اما دو باره به آنها دستور داد که برگردند و طبق معمول در دره کیان به زندگی خود ادامه دهد. از آنجایی که بعد از مدتی پیروان شجاع زیاد شد و بار دیگر ثروتمند شد، نادر و پسرانش این وضعیت را تحمل نکرده و تمامی مال و اموال او را تصاحب شدند.

همچنان شجاع و برادرانش در حدود یک صد کیلو طلا و نقره از طریق تادیه نذورات و مال واجبات و پول نقد جمع آوری نموده بود که این دارایی نیز توسط نادر و فرزندانش به زور غصب گردید.

فرزندان نادر، ناصر و منصور، مقداری از این طلا و نقره را به خالدار ناظر تسلیم نمودند تا در قندهار به ارزش بیشتری به افغانی تبدیل کند. زیرا در آن هنگام قیمت نقره در قندهار بیشتر از کابل بود. اما خالدار ناظر هر یک قران نقره را در بدل ده (۱۰) افغانی تبدیل می کند و آنرا به منصور و ناصر- نادر تسلیم می نماید. در همین حال، معتمد دیگر نادر در کابل، مقداری از همان نقره را به قیمت هر یک قران نقره، به دوازده (۱۲) افغانی و پنجا پول تبادله می کند و به ناصر و منصور- پسران نادر تحویل می دهد. در این مورد منصور به ناصر می گوید؛ خالدار ناظر خیانت کرده و مقداری از این پول را خودش به جیب خود زده است. در این مورد باید تحقیق صورت گیرد تا پولی را که او غصب نموده است، از او گرفته شود.

^۱ . کیانی، نادر، جوهر خیال، ص ۱۵۴.

ظلم و تعدی نادر و پسرانش باعث شد که شجاع و برادرانش علیه نادر و پسرانش آقامه دعا نماید. در پی شکایت شجاع عیله نادر و پسرانش، محمد ظاهر شاه، جنرال سعدالله را در راس هیاتی جهت بررسی موضوع تعیین کرد.^۱ سعدالله فرد متعصب، افراطی و بنیاد گرا بود و با استفاده از فرصت، اسماعیلیان طرفدار نادر را تحت فشار قرار داد، تا به این شیوه عده‌ی زیادی اسماعیلیه را مجبور نماید تا از کیش اسماعیلیه روگردانند. سعدالله موضوع اصلی تحقیق را که اختلاف بین شجاع و نادر بود، کنار گذاشته و مسایل مذهبی را تحت تحقیق قرار داد. این شیوه‌ی برخورد سعدالله با رهبری اسماعیلیه، خشم و کینه اسماعیلیه‌ها را برانگیخت و ارادتمندی‌شان را نسبت به نادر و فرزندان‌شان بیش از پیش مستحکم تر نمود.

سعدالله پسران نادر، هریک به نام‌های منصور، نورالدین رونق، گوهر و قادر را زندانی نمودند و آنها چندین سال را در زندان دهمزنگ کابل و بغلان سپری نمودند و سرانجام رها شدند. سعدالله همچنان عده‌ای از شخصیت‌های با نفوذ اسماعیلی را به جرم اسماعیلی بودن‌شان زندانی نمودند. آنها نیز چندین سال را در زندان‌های ولایات مختلف سپری نمودند.

فرزندان نادر بعد از رهایی از زندان، همچنان به اعمال ناشایست‌شان چون فحاشی و عیاشی و مسکرات ادامه دادند و هیچگاهی در اندیشه خدمت به مردم و جماعت اسماعیلیه برنیامدند. با وجودی که آنها خود را بالاتر از دیگران می‌دانستند به ترویج جهل و خرافات میان جماعت اسماعیلیه مشغول بودند. زیرا با آغشته نمودن جماعت با حرکات ناجایز می‌خواستند رهبری خود را مستحکم تر نمایند.

گوهر پسر نادر هنگامی که جهت جمع‌آوری نذرات و ده یک در قریه جات علاقه داری شبیر و شیخ علی می‌آمد، به جز از شراب نوشی کاری دیگری نداشت و همه را تشویق به نوشیدن شراب می‌نمود.

آنها با استفاده از دختران جوان که با آهنگ و صدای‌شان اشعار عاشقانه، سروده‌ی نادر و پسرش نورالدین را زمزمه می‌کردند، به مجلس و بزم‌شان رونق داده آن را آراسته تر می‌ساختند. در کنار آن گاهی مردان خوش آواز نیز با دختران و زنان، آوازخوانی می‌نمودند تا مهمان‌شان را خوش نگهدارند. روزی در چنین مجلسی، در حالیکه تعداد زیادی زن و مرد زیر سایه درختان، در قریه امان قل شبیر،

^۱ . جنرال سعدالله رئیس ثبت احوالات حکومت وقت بود. ظاهرشاه وی را توظیف کرده بود که مشکلات و اختلافات نادر را با برادرزاده هایش حل و فصل نماید. اما جنرال سعدالله از تطبیق این امر سر باز زد و مردم را دعوت و ترغیب به سنی‌گری و تغییر مذهب میکرد که این حرکت جنرال سعدالله باعث اتحاد مردم شد و از این عمل نادر استفاده خوب کرد.

جمع بودند، شخصی به نام اقبال پارسی که مشهور به نام ملا اقبال بود، وارد می شود. ملا اقبال با مشاهده ی آن صحنه احساساتی می شود و می گوید:

ای ساقی، احتیاط کن که هر خر را به اندازه زورش جو بدهید. هرگاه این خرها مست شدند، از کنترل خارج می شوند، آنگاه شما در جنجال این خرها می مانید .

حرف ملا اقبال به نظر ساقی خوشایند تمام نمی شود و از این حرف او عصبانی می شود. بدین لحاظ، می خواهد او را مجازات نماید، ولی حاضرین به این بهانه که این ملا دیوانه است و هر که را بخواهد ناسزا می گوید، مانع این کار می شوند.

پسران نادر زمانی که جهت جمع آوری مال واجبات و نذرات به مناطق اسماعیلیه نشین سفر می کردند، عده‌ای زیادی از هواخواهان و خدمتگاران خود را همراه می کردند. این سفرها اکثراً در فصل پاییز و زمستان صورت می گرفت و یگانه وسیله حمل و نقل در دهات که اکثراً بدون سرک است، را همانا اسب و مرکب تشکیل می داد. جماعت بی بضاعت و فقیر، نه تنها مجبور بودند برای مهمانان غذا تهیه نمایند، مجبور بودند برای اسب ها و مرکب های شان نیز علوفه و جو آماده کنند.

همچنین پسران نادر که جهت جمع‌آوری مال واجبات و نذرات به مناطق اسماعیلیه نشین می رفتند، بعد از خوشگذرانی و استراحت لازم به جمع‌آوری پول نذرانه و مال واجبات (ده یک) اقدام می نمودند. آنها در آغاز جمع آوری نوشته‌ی را که با خود داشتند به دست شخص معتمد شان می دادند تا آن را در محضر عام به آواز بلند بخوانند و از نصایح نادر و بعداً فرزندش ناصر آگاهی یابند. بعد از استماع آن نامه، اهالی مجبور بودند که به خواننده‌ی آن نامه نیز مقدار پول بدهند. آن نامه را فرمان خطاب می کردند، به این مفهوم که هر امری را که نادر و بعداً پسرش ناصر، به پیروانش می فرستاد، باید بدون چون و چرا اطاعت می شد. معتمد، کوشش می نمود تا اسماعیلیان را در پرداخت نذرات و مال واجباتی بیشتر تشویق نمایند. کسانی که زودتر و بیشتر از دیگران کمک می کرد از ایشان به افتخار یاد می کردند و می گفتند که؛ آنها مورد لطف و کرم خداوند و پیر وقت قرار می گیرند. نادر در فرامین خود به نیاز های مذهبی جامعه اسماعیلیه اشاره نمی کرد. او راه و روش اسماعیلی را تنها در پول دادن و اطاعت بدون چون و چرا از خودش خلاصه می کرد، نه درک مسایل مذهبی. او هرگز از فرامین امام دربین مردم صحبت نمی کرد و جماعت را تشویق به کسب علم و دانش نمی نمود.

نادر جامعه را به رشد و ترقی توصیه نمی نمود. زیرا او رشد و ترقی جماعت را سبب نابودی خود و خانواده خود می دانست. با وجود پول سرشاری که از جماعت می گرفت، نمی خواست فرزندانش را جهت تحصیلات عالی به مکاتب کابل و یا خارج از افغانستان بفرستد. هیچگونه همکاری با قشر روشنفکران اسماعیلیه نداشت. در حالی که حد اقل می توانست توسط واجبات و نذرانه های مردم، جوانان را جهت تحصیلات عالی در خارج از کشور یا در کابل برای تحصیلات عالی بفرستد. از آنجای که نادر خود تحصیلات عالی نداشت، اهمیت دانش و تکنالوژی را نمی دانست و از دنیای مدرن و مرفعی آگاهی نداشت. لذا به فرزندان خویش نیز زمینه تحصیلات عالی را فراهم نکرد. نادر در ماه حوت سال ۱۳۴۹ در کابل وفات کرد و به دره کیان دفن گردید.^۱

نادر از نگاه حکمت و دانایی خود را همقطار مولانای رومی، حجت خراسان و دیگر شاعران نامدار زبان فارسی قلمداد می کرد. حتا فراتر از آنها خود را آگاه از علم غیب می دانست. او ادعا می کرد، هرچه در جامعه واقع می گردد را باخبر است. با آنکه به اصطلاح خود را بالاتر از همه ی علما، فضلا و دانشمندان می دانست به مردم نیکی صریحاً امر کرده بود که کتابهای حافظ شیرازی، سعدی شیرازی، دیوانهای مولانا، حکیم ناصر خسرو و شهنامه فردوسی را جمع آوری کرده و از خواندن آنها شدیداً دوری نمایند. او به تمام مردم امر کرده بود که کتابهای من و فرزندم نورالدین رونق را بخوانید. یکی از امرهای عجیب نادر این است که گفته بود عکس امام حاضر را در بین تکه بپیچانید و عکس مرا و فرزندان مرا به دیوار خانه های تان آویزان نمایید که برکت خانه تان زیاد گردد. او می گفت: در صورتیکه عکس من و فرزندانم را به گردن اطفال تان آویزان نمایید از همه مریضی ها و آفت ها معافیت حاصل می کنید.

مشهور است که نادر کتاب های بزرگان و شاعران ادب فارسی را مطالعه می کرد. از آنها الهام می گرفت. یا مستقیماً در نقل موضوعات مورد علاقه خود از آنها کمک می گرفت. به اصطلاح امروزی از آنها کاپی می کرد. اما در حین زمان مردم را از خواندن کتاب های بزرگان و شاعران ادب فارسی منع می کرد و می گفت: این کتابها سزاوار خواندن نیست. زیرا روحیه ی مردم را خراب می کند. در حالی که مردم نیکی حد اقل با شهنامه فردوسی آشنایی داشتند و شهنامه خوانی از سنن دیرینه مردم نیکی به حساب می آید. نادر با نصایح و دستوراتش مردم را گمراه و از حقیقت دور نگه می داشت. او تلاش می کرد در تمام لایه های فرهنگی و اجتماعی مردم نفوذ کند. ادعای رهبریت دینی را برای خود بسنده نمی

^۱ . من دران وقت شاید صنف دوم مکتب بودم که نادر فوت نمود و مردم میگفتند که نادر جامه بدل کرده است و این به این معنی که جانشین اش باید پسرش ناصر باشد و مردم جوخه جوخه مرد و زن به طرف دره کیان روان بودند.

دانست. تلاش می کرد در اذهان مردم جایگاه منحصر به فرد داشته باشد. از همین رو به همه چیز چنگ می انداخت. شعر می گفت. حکمت می بافید. نقش رهبر و دانای کل را بازی می کرد. در حيله و نیرنگ مقام خود را بالاتر از خدا و شیطان توصیف می نمود.^۱

^۱ . بزرگان و کتاب خوانان مردم نیکی این هدایت نادر را بار ها در بین مردم تکرار کرده بودند و حتی بعضی ها کتاب های دیگر را به شکل پنهانی حفظ میکردند.

بخش سوم

اختلافات خاندان نادر کیانی

در فصل گذشته در باره اختلافات و مشکلات درونی جامعه اسماعیلیه افغانستان روشنی داده شد. در قدم اول خاندان نادر در دره تنگ و تاریک (قول اسکار) با استفاده از نام سید، روحانی و غیره خود را جا زده بودند. سپس در کمترین وقت خود را رهبر و پیشوای مردم ساختند. بعد ها در زمان حاکمیت حبیب الله کلکانی به دره کیان رفتند و با مشکلات زیاد رو به رو شدند. بعد از یکی دو بار فرار و گریز دوباره در دره کیان جاگزین شدند. در زمان امیر حبیب الله کلکانی کسی به نام سید حسن وزیر دفاع امیر حبیب الله کلکانی با آنها مخالفت می کرد. بعد از سقوط حکومت ۹ ماهه امیر حبیب الله کلکانی، در اثر معامله ای که با نادر شاه انجام داد، مالک سلاح و تجهیزات نظامی شدند. در این معامله و امتیاز گیری از نادر خان، قدرت منطقه را به دست گرفتند و طرفداران حبیب الله کلکانی را سرکوب نمودند.

معامله با نادر شاه و سرکوب طرفداران حبیب الله کلکانی سبب شد تا روابط خوب و حسنه با خاندان آل یحیا و عموهای محمد ظاهر شاه برقرار کنند. آنها در این روابط نقش خدمتگار و عسکر را درپیش گرفتند و در اثر خوشخدمتی ها به نادر شاه به اصطلاح عوام پیاز شان بیخ گرفت و بالاخره آهسته آهسته بالای جان مردم شدند. به اشاره خاندان آل یحیا شروع به مصادره اموال و دارایی مردم کردند. خاندان نادر در راس شان خود نادر تمام دارایی مردم را به نام ده یک، عشر، ذکات، مالیه دولت و حتی راه پاکی و غیره جمع آوری می کردند. در حالی از مردم پول های سنگین را به نام های مختلف جمع آوری می کردند که مردم در اثر قحطی و گرسنگی فقط معیشت بخور و نمیر خود را داشتند و با فقر و مشکلات شدید زندگی می کردند. علاوه این پولها مردم منطقه مجبور بودند که هرخانه سالانه یک بار حیوان چوب ارچه یا بلوط و یا یک پشتره بته را از کوه جمع آوری کرده و به پشت خود به دره کیان انتقال بدهند. این راه پیاده از قریه ی ما می گذشت. من به چشم خود دیده بودم که مردم بیچاره بار چوب یا پشتره بته را از کوه و راههای دور به پشت شان یا توسط خر به دره کیان انتقال می دادند.

مردم نیکپی مردم علم پرور و شهنامه خوان بودند. زمستانها در هنگام قاقی زمستان یک نفر از کلانهای قریه را دعوت می نمود و در شبهای چله زمستان شهنامه خوانی برگزار می کردند. چون مردم نیکپی زندگی نیمه کوچیگری داشتند از بهار الی خزان درکوه ها با مال و مواشی شان مصروف بودند و در هنگام پاییز اکثراً مصروف خرمن کوبی و جمع آوری للمی های شان بودند. نابار این اکثر مراسم شان به شمول

عروسی و غیره در زمستان برگزار می شد. از جمله چله نشینی و شهنامه خوانی. در هر منطقه و دهات حد اقل یک یا چند آدم با سواد و شهنامه خوان، شب را با خواندن شهنامه و خواندن اشعار حافظ و سعدی زنده نگه می داشتند.

شهنامه خوانی از قدیم بین مردم نیکی رایج بود. اقوام مختلف نیکی از جمله ذیشادی، دینظر و ذیمپرو شهنامه خوان های نامدار داشتند. از مردم ما خانعلی بای، غلام نبی بای شهنامه خوان های بنام بودند. ناگفته نماند پدرم نیز شهنامه خوان بود. برای ما و مردم قریه شهنامه خوانی می کرد. باری به نظر صنف ششم مکتب بودم که یک روزی معلم دری ما وقتی یک شعر را می خواند و معنی می کرد، یک کسی پشتاره بته به پشتش از سرک می گذشت. همان شخص هنگام شام معلم را در پیشروی دکان شیرکاکه می بیند و می گوید معلم صاحب توجه کردی امروز. بچه ها را چه قسم درس می دادی و چه قسم شعر می خواندی. معلم در جواب می گوید چرا؟ می گوید: قسم به خدا شعر را مسقره کردی. همان شعر را کاکای بته کش برای معلم اصلاح می کند و از حفظ می خواند. معلم حیران می ماند. بعد ها همیشه از همان کاکای بته کش کمک می گرفت. احترامش را به جا می آورد و از او به نیکی یاد می کرد.

خاندان نادر متشکل از سه طایفه بودند؛ نادر و پسرانش، منوچهر و پسرانش، شجاع مشهور به شیرآقا. پول ده یک، واجبات و نذرانه های جماعت موضوع اصلی اختلاف آنان بود. هر کدامی از برادران خود را مستحق دریافت آن می دانست. اما نادر از همه طماع تر، زرنگ تر و چالاک تر بود. نسبت به سایر برادران در جمع آوری ده یک و واجبات و نذرانه ها پیش قدم تر بود. در واقع این اختلافات با حاکمیت نادر کیانی شدیدتر شد و حالت رسمی بخود گرفت. نادر ادعا می کرد که نذرانه ها، ده یک و واجبات مردم مال او فرزندانش است. در راستای این ادعا تلاش می کرد و عمال و نوکر زیادتر برای خود جمع آوری می کرد.

در آن زمان طریقه اسماعیلیه در افغانستان توسط سه شخص و خانواده های شان اداره می شد که عبارتند از:

- پیرها یا خلیفه های بدخشان که به نام میرها یاد می شوند. این عرف و عنعنه از زمان زعامت و رهبری عارف بزرگوار حجت خراسان، حکیم ناصر خسرو باقی مانده است.

- سیدهای دره ترکمن که به نام منصور ترکمنی یاد می شوند و از دره ترکمن، ولسوالی غوربند ولایت پروان بودند. این خانواده مسوولیت رهبری مردم اسماعیلیه آن ساحات و اطراف آن را داشتند.
- نادر که پدرش گوهر نام داشت و اولین بار در قول (دره) اسکار و بعد ها به دره کیان جاگزین گردیده بودند. خاندان نادر از بدو تاسیس باهم اختلاف داشتند و برای اتحاد شان کسی نکوشیده بود. نتیجه اختلافات خانوادگی آنها سبب شد که مردم نیکی فقر و بد بختی را با پوست و گوشت و استخوان خود احساس کنند و سالهای سال در بدترین وضعیت زندگی کنند. چون محل بود و باش خاندان نادر دره کیان بود. کشمکش های آنان بر سر قدرت و اموال نذرانه و ده یک زندگی مردم را تباه کرده بود. اکثر ساکنان دره نیکی مردم هزاره هستند که به نام هزاره های اسماعیلیه نیکی مشهور اند. آنها به شدت تحت فشار بودند و زندگی و روزگار شان فدای اختلافات خانوادگی نادر می شد. این در حالی است که سایر مناطق جماعت اسماعیلی زندگی آرام داشتند.

اختلافات نادر با برادر زاده اش شجاع

شجاع مشهور به شیرآقا، برادر زاده نادر یک آدم با معلومات، میانه رو و خیر اندیش بود. ازطرف دفتر امام که در آن وقت در شهر بمبی هند موقعیت داشت تعلیقه ای به نام شجاع الدین نوشته شده بود. وقتی نادر از این تعلیقه با خبر شد، برای کم اهمیت جلوه دادن آن اقدام نمود. چون نادر این منصب را منوط و مربوط به خود می دانست، می گفت کسی که پسر ندارد مستحق این موقف نیست. زیرا بعد از وی این سلسله ختم می شود. او همه چیز را میراثی و منحصر به خود می دانست. می گفت این سلسله باید دوام نماید و تعدادی را توظیف کرد تا در کابل برود و نامبرده را به هر وسیله ای ممکن باید بکشد یا از سر راه بردارد. گروهی وظیفه گرفتند تا وی را در کابل توسط موتر یعنی حادثه ترافیکی از بین ببرند. در یک حادثه که به قصد جان شجاع برنامه ریزی شده بود، شجاع زخمی شد اما جان به سلامت برد. پس از صحت یابی می خواست به دره کیان در خانه و زادگاه خود برود و مردم جماعت راجمع نماید و تعلیقه را برایشان بخواند و بعیت مردم را بگیرد. اما در قسمت ساحه تنگی دیگ افراد و مریدان خاص نادر کمین افراز کرده بودند. آنها به زور تعلیقه را از شجاع گرفتند. این تعلیقه بعداً توسط اشخاص ماهر در خانه میرغلام محمد پدر میراحمد جان که خسرکلان فعلی منصور نادری است، جعل شد و به جای

نام شجاع، نام نادر در آن ثبت گردید.^۱ بعد از این اتفاقات نادر در حضور مردم اعلام کرد که تعلیقه به نام من است و حق دارم مردم را مطابق آن رهنمایی نموده و اوامر و هدایات امام و ارشادات وی را به مردم برسانم و تمام عواید مانند ده یک و مال واجبات و غیره را جمع نمایم.

ناگفته نماند که نادر در راس اکثریت پلانهای مهم ترورستی و شبه تروریستی و خشن، پسرش منصور را توظیف می کرد. زیرا منصور آدم شریر، ماجراجو و دسیسه ساز است. خصلت و شخصیت قاتل و آدم کش در چهره او هویدا است. تسلیم ناپذیر است و سر سازگاری با کسی ندارد. به ویژه در مقابل پسران کاکایش با بی رحمی و خشونت برخورد می کرد. بارها به کمک عمالان خود دست به حمله مسلحانه زده بود.

منصور یک گروه از مریدان و افراد وابسته و وفادار خود را که احتمالاً اضافه از ۲۰ الی ۲۵ نفر و مجهز با تفنگ پنج تکه تاجدار بودند، مخفیانه رهبری می کرد. باری ساعت ده شب بالای خانه شیرآقا که در قسمت بالایی دره کیان قرار داشت حمله کردند. آنها نیز طرفداران خود را داشتند و به دفاع از خود اقدام نمودند. جنگ تا ساعت یک شب دوام کرد. بالاخره مهمات طرفداران شیر آقا تمام می شود. تجاوز کنندگان دروازه قلعه را به زور باز نموده، دست و پای افراد وابسته به شیرآقا را بسته می کنند. خانم شیرآقا داد و فریاد می کند، کمک می خواهد اما کسی جرات نمی کند نزدیک شود. متجاوزان دستهای خانم شیرآقا و دخترش را بسته نموده و بالای آنها به شکل گروهی تجاوز می کنند. در این حمله حتا مردان نیز از تجاوز و آزار جنسی در امان نماندند. سپس تمام دار و ندار شیر آقا را با خود بردند. بعدها متجاوزان گفته بودند که حدود یک صد کیلوگرام طلا و نقره در خانه شیر آقا موجود بود و ما همه را با خود انتقال دادیم. منصور به مردم اخطار داده بود که اگر کسی به اینها کمک کند، با عواقب بدی رو به رو خواهد شد. از ترس منصور هیچ کسی دخالت نتوانست. پس از این حمله منصور رسماً مانع کمک مردم به شیرآقا شد. خانواده شیرآقا در حقارت و دور از روابط با مردم زندگی خود را به پیش می بردند. از جمله افرادی که در این عملیات شرکت کرده بودند، محمد رحیم برخوردار و ارباب محمد ثنا بودند.^۲ نادر، این تجاوز

^۱ . میراحمد جان، پسر میرغلام محمد، خواهرش آفاق نام داشت. منصور با آفاق رابطه نامشروع داشت. زمانی منصور به خانه میر غلام محمد می رود. دخترش آفاق را می بیند، میگوید که دخترت چقدر مقبول است. در جوابش میگوید که صاحب از خودت است. رابطه این دو خاندان خیلی عمیق بود. از جعل شروع و حتی چیزی های دیگری که کم و بیش ذکر شد.

^۲ . محمد رحیم برخوردارو ارباب محمدثنا از جمله متنفذین مردم نیکی اند که درین عملیات تحت فرمان منصور شرکت کرده بودند و این را بارها روایت کرده اند.

را بارها با مریدانش به افتخار قصه نموده است که هیئت های تعیین شده دولتی فرج زندهای شجاع را برق انداخته و اندازه نموده است که درحین تجاوز چند نفر بوده اند.^۱

دختر شجاع که مورد تجاوز قرار گرفته بود و کسی حاضر نبود با وی عروسی نماید، بلاخره روی ننگ زمانه، منوچهر و شجاع که در یک موقف بودند و درد مشترک داشتند، باهم توافق کردند که کیقباد پسر منوچهر با دختر شجاع ازدواج نماید. آنها باهم ازدواج کردند و از ده یک و پول واجبات که طرفداران شجاع پرداخت می کردند، زندگی خود را به پیش می بردند. من این زن و شوهر را در زمان حاکمیت اول طالبان در تایمینی کابل که جهت مال چینی از کراچی پاکستان در کابل و بعداً به دره و بعضی محلات اسماعیلیه نشین رفت و آمد می کردند، دیده بودم. آنها در ساحاتی فعالیت می کردند که منصور و افراد شان در آنجا وجود نداشت و فراری بودند. ناگفته نماند که شجاع یک تعداد طرفداران سرسخت خود را داشت که رضا مندانه به شکلی از اشکال پول ده یک و واجبات خود را به آنها تحویل می دادند. خلاصه اینکه همه اینها دو رخ یک سکه هستند و هرکدام شان پول ده یک و واجبات را مال شخصی خود دانسته از مردم بیچاره به حيله و نیرنگ و گویا ارث گونه جمع آوری و مصرف می نمایند. تمام این خاندان فقط و فقط به پول واجبات و ده یک چشم دوخته اند که چه قسم و به چه بهانه از مردم بیچاره بدون جواز و امر امام مستفید شوند.

اختلافات نادر با منوچهر

اختلافات نادر و منوچهر به حدی بنیادی و عمیق است که هیچ پایانی ندارد. پسران نادر از ظلم و جنایت در برابر منوچهر سیر نمی شدند. نادر با پسرانش زمینهای زراعتی وی را غصب نمودند. مردم را نمی گذاشتند که پول ده یک و واجبات خود را به منوچهر بپردازد. زمینه فعالیت وی را محدود ساخته بود. حتا وقتی که منوچهر در کدام محل رفت و آمد می کرد، گماشته‌گان نادر اعم از زنان، مردان و کودکان به سوی او سنگ پرتاب می کردند و وی را کافر می گفتند و کلمه اوگه (خوک) را برایش استفاده می کردند. منوچهر از ظلم نادر و پسرانش به حکومت وقت شکایت کرده بود. اما چون نادر در معامله گری و چاپلوسی دست بلند بالایی داشت، اراکین ولسوالی دوشی را با پول و امتیاز می خرید، یا برای شان خوش خدمتی می کرد. از این سبب دعوای منوچهر دروازه به دروازه در ادارات دولتی سرگردان می گشت و هیچ اثری نداشت.

^۱ . دلاور خان کاکای مادرم این را چندین بار برایم روایت کرده بود. و همچنان در کتاب فیاض خدایار نیز تذکار یافته است.

تقریباً مردم عام به دو گروه تقسیم شده بودند: گروه آغایی و منوچهری. روشنفکران، مردم عادی دوشی، خنجان و پلخمیری گروه نادر را ظالم و گروه منوچهر را مظلوم می دانستند. تحصیل یافته ها و روشنفکران نیکپی نیز با منوچهر همنوایی و دلسوزی نشان می دادند و بین خود هماهنگی خوب داشتند.

بعدها قضیه اختلاف نادر و منوچهر شکل دیگری بخود گرفت. در اوایل سال ۱۳۵۸ وقتی ولسوالی تاله و برفک ولایت بغلان به دست مجاهدین سقوط کرد، پسران نادر در زندان پلچرخ کابل بودند. منصور از زندان به منوچهر نامه نوشت. در آن نامه نوشته بود کاکا جان، ما نیستیم. تا می توانی بالای مردم نیکپی ظلم کن. برو با مجاهدین یکی شو، قومندان شو، صلاحیت بگیر. همان نامه منوچهر را تشویق کرد تا در ترکیب مجاهدین جبهه نجات ملی اسلامی به رهبری صبغت الله مجددی و مولوی محمد نبی، قوماندانان ساحه نیکپی، تاله و برفک شود. بعد از اینکه قوماندانان شد، تمام طرفداران و دوستان قدیم خود را به شمول پدرم زندانی ساخت و نتوانست از آن موقعیت طلایی که نصیبش شده بود استفاده درست و معقول کند.

بالاخره مردم از وی سخت ناراض شدند. منصور می خواست به مردم نشان بدهد که به غیر از ما، منوچهر و غیره نمی تواند به مردم کمک کند. یعنی در این بازی هم نقش منصور برانزده بود. او به کاکایش گفته بود که در قدم اول ساحه را به کسی دیگری واگذار نکنید. خودت باش، طرفداران ما، شما را حمایت می کند. به این ترتیب در مرحله بعدی نشان داد که به غیر از ما کسی دیگری نمی تواند بالای مردم حاکمیت داشته باشد. آنها خود را سپاه سر به کف اسلام معرفی کرده بودند و می گفتند که از جهاد مردم افغانستان باید حمایت صورت گیرد. منوچهر به بهانه حمایت از جهاد مردم افغانستان پدرم را دست بسته از خانه به قرارگاه انتقال داد. قرارگاه منوچهر در خانه احمد بیگ بود. آنها به پدرم گفته بود که برادرت کافر است. هدف شان محمد ابراهیم آرزو و سید احمد برخوردار بودند. پدرم را تهدید به قتل کردند و بالاخره او را در زندان انداختند. منوچهر با قوماندانان نو بنیاد جهادی از جمله بازگ ایه کشک،^۱ حاجی امان^۲ و میروخان (میراخان)^۳ جبهه مشترک ایجاد کرده بودند.

^۱ . ایه کشک اولین قوماندانان خودجوش جهادی در تاله و برفک بود که بعد ها کشته شد.

^۲ . حاجی امان قوماندان جهادی نوپا بود بی تجربه بود وی زمینه بازگشت منصور را مساعد ساخت و بعداً توسط منصور کشته شد.

^۳ . میروخان نیز از قوماندانان جهادی بود و توسط افراد منصور در ساحات سنگ تنو ساحه بین ولسوالی دوشی و تاله برفک در کمین افراد منصور کشته شد.

بعد از مدتی ورق اختلافات نادر و منوچهر سرچیه شد. منصور در تبانی با خدمات اطلاعات دولتی منوچهر را توسط قوماندان حاجی امان خلع سلاح کرد و خود مطابق پلان از قبل ترتیب شده به دره کیان جابجا شد. کنترل منطقه را به دست گرفت. در مدت کوتاه با حيله و ترفند حاجی امان و میروخان را به قتل رساند و در دره نیکی به عنوان حاکم مطلق زمام امور را به دست گرفت.

منوچهر آدم ظالم و بداخلاق بود. کسی جرات نمی کرد با او دوستی کند. از این سبب دخترانش در خانه ماندند و ازدواج نکردند. بعدها تمام اعضای خانواده بخاطر اخلاق زشتش از او متنفر شدند و او در حقارت زندگی را به سرانجام رسانید.

دو نوجوان به نام های نائب (از خانواده میرزا فلتن) و گلنسا نامزدش روزی به خاطر گرفتن دعا به منظور عروسی به دره کیان پیش پیرهای خود آمده بودند. اما متأسفانه این خاندان وحشی آنها را برای مدتی به عنوان برده جنسی پیش خود نگه داشتند. بلاخره بعد از تجاوز جنسی گروهی، آنها را مظلومانه به شهادت رسانیدند. جسد شان را عقب خانه پسر کاکایش منوچهر انداختند.^۱ به دلیل این اتفاق در قدم اول منوچهر با اعضای خانواده خود زندانی شدند. بعداً با همکاری مردم قضیه روشن گردید. دولت وقت منصور و دار و دسته اش را دستگیر و نظر به حکم محکمه، محکوم به اعدام کردند. منصور ۲ سال در زندان ماند. بین سالهای ۱۳۴۵-۱۳۴۸ و بلاخره با پرداخت رشوت و غیره خود را رها ساخت. اما منوچهر با دوسیه و کاغذهایش در محاکم و ادارات دولتی (سارانوالی و محکمه) سرگردان بود. منصور با پرداخت پول و رشوت کار منوچهر را پیچیده تر می ساخت. خلاصه اینکه اینها در مقابل مخالفان خود و مردم عام از هیچ نوع ظلم، زورگوی و انتقام جویی دریغ نمی ورزیدند.

اختلافات نادر با منصور ترکمنی

به تاریخ ۴ جدی ۱۳۴۱ در حدود یکصد نفر رهبران قومی وابسته به جماعت خانه نخستین، همراه منصور ترکمنی کامریای جماعت خانه نخستین، به دیدن نادر رفتند. هدف شان این بود تا اختلافات را از راه مذاکره حل نموده و جماعت اسماعیلی را با هم آشتی دهند. آنها می خواستند در موارد و موضوعات مشکوک از نادر رهنمایی بگیرند. ولی نادر به پسرش ناصر دستور داده بود تا با مقامات امنیتی دولت در تماس شده و جویای امداد شود. آنها به مقامات دولتی چنین وانمود کرده بودند که منصور ترکمنی با این جمعیت از مردم بخاطر چور و چپاول آمده اند و تصمیم دارند خانه نادر کیانی را تاراج نماید. بعد از

^۱ . از وب سایت <http://www.kabulpress.com> نقل گردیده است.

دریافت اطلاع، مقامات امنیتی بی‌درنگ به کمک شان شتافته داخل خانه نادر می‌شوند و همه ی آنانی را که داخل خانه نادر آمده بودند مورد تلاشی، تحقیق و بازپرسی قرار می‌دهند. بعد از تلاشی، ۱۲ تن آنان را زندانی و بقیه را رها می‌کنند. آن ۱۲ تنی که زندانی شدند و مورد بازجویی قرار گرفتند عبارتند از؛ ملا رمضان فرزند بابۀ شاه، ملا رمضان عاشوری، جمعه خان کالو، حاجی محمد محسن، محمد ابراهیم، میر حسن، ملا نوروز، غلام نبی، داد علی، کلانتر جانعلی، نادرعلی، ناصرعلی - هر کدام رهبران قومی بودند که به سرپرستی منصور ترکمنی به دیدن نادر رفته بودند. آنها از نادر طرح و همکاری می‌خواستند تا مشکلات پیش آمده را با هماهنگی و تفاهم حل و فصل نمایند.

چه در آن سال‌ها و چه اکنون عمده ترین شبهات مردم نسبت به خاندان سید کیان این است که؛ سالهای زیادی است که پول واجبات و نذرانه جماعت اسماعیلی را جمع آوری نموده‌اید. اگر این پول را به امام حاضر رسانده‌اید، سند تسلیمی این پول را نشان دهید. اگر امام زمان دستور داده‌اند که این پول در راه بهبود وضع اقتصادی، فرهنگی و صحتی جماعت به مصرف برسانید، فرمان آن را نشان دهید. یا روشن سازید که شما این پول‌ها را در کجا و در چه مواردی به مصرف می‌رسانید. روشن سازید تا شکی که در این مورد برای جماعت خلق گردیده است، رفع گردد. اگر امام، این پول را به شما بخشش نموده‌اند نیز واضح سازید، تا جماعت، شما را بی‌موجب به خیانت متهم نکند. فرامین امام زمان را در مورد انتصاب تان به مقام مکی نیز نشان دهید تا جماعت با ملاحظه آن شک و تردید را از خویش دور نماید. مانند سایر اسماعیلیه‌های جهان که فرامین امام را استماع می‌نمایند و آن را سرمشق زندگی خویش قرار می‌دهند، فرامین امام زمان را برای مردم نشان دهید و متن آن را قرائت نمایید تا ما نیز از آن اطلاع حاصل نموده و مطابق آن عمل نماییم.

موضوعات یاد شده از جمله اندک‌ترین انتظاراتی است که جماعت اسماعیلی از رهبر خود خوانده شان می‌خواهند تا مردم بیش از این در تاریکی و جهل قرار نداشته باشند. اما خاندان نادر چه در گذشته و چه اکنون در مقابل این خواسته‌ها و بسا خواسته‌های اساسی دیگر، جماعت اسماعیلی را در تاریکی و جهل نگهداشته‌اند.

چنین نارضایتی‌ها از خاندان نادری سبب شده است، بخشی از جماعت اسماعیلی راه خود را از خاندان و قیومیت رهبری آنها جدا کند. این بخشی از جماعت اسماعیلی به رهبری منصور ترکمنی اولین جماعت خانه اسماعیلی را به نام «جماعت خانه نخستین» تاسیس کردند. فعالیت منصور ترکمنی بسیار موثر واقع شد. در کابل برای اولین بار جماعت اسماعیلی صاحب جماعت خانه رسمی شدند که تا

هنوز فعال است و در خدمت جماعت قرار دارد. در این آوان که دوران پادشاهی محمدظاهر شاه بود، خاندان آل یحیا پسران عموی نادر شاه در امور مذهبی و قومی اقلیت ها بسیار دخالت و دست اندازی داشتند. آنها رسماً با مردم دشمنی می کردند و اقلیت های مذهبی و قومی را به نام های مختلف و تحقیر آمیز یاد می کردند و در بین عوام بد نام می ساختند. مذهب اسماعیلیه نیز با مخالفت خصمانه و مردم ستیزانه آنها رو به رو بود. آنها از هیچ نوع دسیسه سازی دریغ نمی کردند. از جمله به اداره استخبارات وقت گزارش داده بودند که گروه جدیدی به نام (اسماعیلیه) پیدا شده است که علی را خدا می گویند.

استخبارات وقت منصور ترکمنی را جلب نموده و تصمیم داشتند وی را به جرم بدعت به قتل برسانند. در آن زمان ظلم و بیداد خاندان آل یحیا در برابر اقلیت های مذهبی و قومی به حد اعلائی خود رسیده بود. داد خواه، دادگاه یا عدالتی وجود نداشت. ظلم و ستم خاندان آل یحیا مردم را به ستوه آورده بود. آنها در باز جویی خود از منصور ترکمنی پرسیدند که تو از چه گروه آدم استی که علی را خدا می گویی؟ نامبرده با جرئت با قطعه شعری اولین جوابش را ارائه داده بود که؛ صاحب من نمی گویم، مردم می گوید. وی شعر ذیل را در محضر حاضرینی که آماده مجازاتش بودند با صدای بلند خواند:

شاهای بی سپاه کی می شود مرد بی مشکل گشا کی می شود
خلق می گوید علی دست خداست دست از تن جدا کی می شود

قاضی های همان مجلس گفتند راست می گوید. این شعر در بین عوام رایج است. بالاخره تصمیم گرفتند که رهایش کنند. آقای منصور ترکمنی از اولین کسانی است که سنگ بنای جماعت خانه نخستین را گذاشت. بعد ها نادر و پسرانش اقدام به ایجاد جماعت خانه دیگری کردند. بعد از ایجاد دفتر امامتی در افغانستان تمام پیران، خلیفه ها، میرها و سیدها جماعت خانه ها را به دفتر امام تسلیم کردند تا همه ای جماعت خانه ها وظایف شان را هماهنگ اجرا نمایند. این روند در حال عملی شدن بود. دفتر امامتی تصمیم داشت جماعت خانه های جدید مطابق معیارهای جهانی اسماعیلی اعمار گردد و از هر لحاظ جماعت افغانستان مثل سایر جماعت های دنیا از تمام مزایای آن مستفید گردد. اما منصور نادری با بدعت کاری که همیشه کسب و کارش است این بار نیز با امر امام مخالفت کرد. علاوه سایر کار شکنی ها در برابر تصمیم امام، جماعت خانه عمومی خویش را که درساحه تایمنی کابل موقعیت دارد، به دفتر امام تسلیم نداد. در این زمان میراحمد جوینده رئیس کنسل آغان خان در افغانستان بود. او با منصور نادری و فرزندانیش رابطه ای بسیار خوب و دوستانه داشت.

روزی جوینده اظهار نمود که دوستی و رفاقت اضافه از چهل ساله خود با نادری را به خاطر سه سال ریاست دفتر قونسل امام خدشه دار نمی کند. بنا بر این لازم نمی بینم که خلاف منافع نادری برنامه ریزی و حرکت کنم. روزی از وی پرسیدم که چه کردی، موضوع جماعت خانه عمومی به کجا رساندی؟ او نه تنها با من بلکه با اکثریت مردمانی که با او رفت و آمد داشتند، وعده دروغین می داد که این مشکل و-سایر مشکلات جماعت را حل می کنم. در همان صحبت میر احمد جوینده در جوابم با تذویر خاص گفت: همه توافق کرده اند که ساحه باقی مانده جماعت خانه مرکزی را به دفتر امام حاضر تسلیم نماید. متاسفانه فرخنده زهرا نادری و سعادت نادری شدیداً مخالف اند. بلاخره مثل همیشه مخالفت آنها روی برنامه های امام حاضر اثر بسیار منفی گذاشت. شور و شوق اتحاد در بین جماعت کم رنگ شد. تب و تاب برنامه های جدید دفتر امامتی نیز از رونق افتاد. حالت بی سرنوشتی جماعت خانه ها سوء تفاهم ها را بیشتر کرد. متاسفانه تا هنوز برنامه های مفید، جامع و ارزشمند دفتر امامتی بخاطر خودخواهی های فرزندان نادر تطبیق نشده است.

بخش چهارم

مخالفت نادر با خانواده ما

در زمان نادر شاه کورسهای یک ساله تقویت زبان انگلیسی برای اول نمره های مکاتب دایر می شد. سید احمد برخوردار در این کورس راه یافت و بعد از ختم آن عازم آمریکا شد. گفتنی است که زلمی خلیل زاد و محمد اشرف غنی رئیس جمهور جعلی و فراری افغانستان نیز با استفاده از این بورسیه ها به مقام و منصب امروزی شان رسیدند. از جماعت اسماعیلی فقط دو نفر به نام های سید احمد برخوردار از مردم نیکی ولسوالی دوشی ولایت بغلان و دیگری داکتر حفیظ الله عمادی از ولسوالی شیر ولایت بامیان، از این بورسیه ها مستفید شدند.

اخذ بورسیه، راه یافتن به تحصیلات عالی در خارج از افغانستان موضوعی بود که با مذاق و اندیشه نادر سازگاری نداشت. نادر به شدت مخالف تحصیلات بود. او تحصیلات را به ضرر جماعت و رهبری خود می دانست. از اینرو فرزندان نادر نیز دارای تحصیلات آنچنانی نیستند. به هر حال وقتی سید احمد برخوردار از آمریکا برگشت، فکر و اندیشه اش پایه های حکومت مذهبی نادر را به لرزه آورد. محمد ابراهیم آرزو (عمویم) که عضویت گروه چپی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را داشت و سید احمد برخوردار از جمله اولین کسانی بودند که جرقه های اعتراض را روشن کردند. آنها مردم را به روشنایی، روشنگری، آزادی و حقوق مدنی شان دعوت می نمودند. سید احمد برخوردار در باره مسایل مذهبی طریقه اسماعیلیه به مردم و جوانان توضیح می داد و دیدگاه تازه در باره ی رابطه مردم عادی و بانیان دینی و مذهبی مطرح می نمود. جرقه های آگاهی دهی سیاسی و مذهبی علیه خاندان نادر آهسته آهسته از دره نیکی به سایر ولایت گسترش یافت. بلاخره در سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۱ در ولایت بغلان شکل علنی و آشکارا را به خود گرفت.

عدالت طلبان نادر را با پرسش های جدی رو به رو کردند. آنها از نادر می پرسیدند که طریقه اسماعیلیه در سایر کشورها چه گونه است؟ امامت و دفاتر امامتی چگونه کار و فعالیت می کنند؟ مکی یا رهبر چه وظایف و مسئولیت های را در قبال جماعت دارد؟ امور مذهبی و اجتماعی مردم چگونه سر و سامان داده می شود؟ دادن نذرانه و مالیات ده یک به نام امام حاضر چه حکمت و فلسفه ای دارد؟ چرا شما و خاندان تان هر روز چاقتر و فربه تر می شوید؟ تجملات و عیاشی های فرزندان تان روز به روز افزون تر می گردد.

اما مردم بیچاره و فقیر روز به فقیرتر می شوند و در عین فقر و بدبختی نیز به شما نذارنه و مالیات ده یک می دهند؟ این پرسشها و سایر پرسش های مذهبی و عدالت طلبانه که توسط سید احمد برخوردار و طرفدارانش مطرح می شد، در واقع عوامل و انگیزه های بودند که خاندان نادر را بیش از پیش نگران می کرد. زیرا در تضاد با منافع شان بود. آنها که به مفت خواری عادت کرده بودند و مثل کنه به جان بیجان مردم چسپیده بودند و خون مردم بیچاره را به اشکال مختلف می مکیدند، نمی خواستند جماعت افغانستان با دنیای بیرون آشنا شوند و از طریق اسماعیلی سایر کشورها آگاهی یابند.

سیداحمد برخوردار از امریکا پیام نو و تازه ای را با خود آورده بود. او می خواست مردم بدانند که در دنیای امروزی باداری و غلامی ننگ است. زیرا همه ای مردم انسان اند، باهم برابر اند و از حقوق مساوی و مدنی یکسان برخوردار اند. او می گفت چرا پسران نادر که آدم های بی سواد و عیاش اند بار دوش مردم بیچاره و فقیر باشند. او زندگی تحت حاکمیت مذهبی چنین افراد را ننگ و عار می دانست. از نادر و خاندانش دوری می جست.

سید احمد برخوردار از اولین کسانی بود که در برابر فرمان نادر قاطعانه " نه " گفت و مبارزه و شورشگری را در برابر نادر آغاز کرد. او مردم را علیه نادر به مردانگی و آزادی دعوت کرد. شجاعانه تعدادی از جوانان و کاکه های مردم نیکپی را دور خود جمع کرد. با رهنمود های او اولین جرعه های جسارت و خود انگیختگی ناشی از آگاهی اجماعی و آزادی در وجود جوانان شکل گرفت. جوانان دور او جمع شدند و از وی دستور گرفتند.

در سال یکبار کاروان عمله های نادر به خاطر جمع آوری پول واجبات و ده یک با شان و شوکت راه می افتادند. منطقه به منطقه می گشتند. کارناوال مذهبی راه می انداختند. ملا، مداح، گروه تبلیغ، نماینده رسمی، کشیک داران، حسابداران پول نقد و شمارشگران مال و اموال واجبات و نذرانه در یک کاروان جمع می شدند. روزانه هر کدام شان وظایف خویش را انجام می داند و از طرف شب در جاهای مخصوص و از قبل تعیین شده اتراق می کردند. معمولاً شب ها در جاهای اتراق می کردند که کاملاً مورد اعتماد شان بود و به راحتی مجلس عیش و عشرت را برپا می ساختند. این کاروان هنگام جمع کردن واجبات و نذرانه های مردم ترفندهای مختلف را به کار می بستند. کشیک داران قبل از رسیدن کاروان به مردم آگاهی می داند که کاروانی در راه است. آنها مردم را تشویق می کردند تا در یک نقطه جمع شوند و منتظر باشند.

وقتی کاروان از راه می رسید ملا یا مداح یا تبلیغی مردم را تشویق می کردند که مال واجبات و نذرانه های خود را پرداخت کنید. کسانی که با این تشویق ها پرداخت نمی کردند، آنها را تاپه بی دینی می زدند. کسانی که کمتر پرداخت می کردند، آنها را بی غیرت می گفتند و مقایسه می کردند با کسانی که بیشتر پرداخت کرده اند. آنها آنقدر چشم سفید شده بودند که رسماً می گفتند؛ فلانی که روزگار چندان مناسب ندارد اینقدر پرداخت کرد، چرا شما به اندازه او پرداخت نمی کنید. شما غیرت ندارید. شما منوچهری نشده باشید. نمونه های این نوع تحقیر ها و توهین ها در اشعار نادر نیز به وفور دیده می شود.

تحركات، عدالت خواهی و آزادی خواهی سید احمد برخوردار، محمد ابراهیم آرزو و سایر کاکه های نیکویی سبب شده بود که کارناوال جمع آوری مال واجبات و ده یک و نذرانه ها زمین گیر شود. زیرا روشنفکران و کاکه های منطقه دست به دست هم دادند و مانع تحركات و جمع آوری پول توسط فرزندان نادر کیان شدند. این مبارزات زمینه سود جویی آنها را در منطقه کم کرد و حتا به صفر رسانده بود. پسران نادر با مریدان شان در منطقه دیده نمی شدند و سر و کله شان گم بود.

این مبارزه راه نو را به مردم معرفی کرده بود. روز به روز صفوف مبارزین تقویت می شد. تعداد شان افزایش می یافت. اما نادر و طرفدارانش فقط گاهگاهی شبانه در بعضی مناطق بصورت مخفیانه به جمع آوری مال می پرداختند. از طرف روز کسی آنها را نمی دید. زیرا از ترس مردم خود را پنهان می کردند. روزی قادر پسر چهارم نادر به بهانه جمع آوری مال واجبات یا نذرانه وارد قریه علم علی می شود. کاکه ها به صورت پنهانی او را تعقیب می کنند. متأسفانه فرزندان نادر کسانی هستند که با عیاشی و تجاوز به نوامیس مردم انس گرفته اند و چنین اعمال در نزد آنها یک پدیده ساده به نظر می رسد. وقتی قادر وارد خانه یکی از مریدانش می شود، می بیند که در خانه جز خانمی کسی دیگر نیست. بعد از چند لحظه صحبت و گفتگو تلاش می کند که بر او تجاوز نماید. در این هنگام کاکه ها وارد می شوند. قادر را بالفعل دستگیر می کنند و خانم بیچاره را از چنگ او نجات می دهند. مردم قریه نیز جمع می شوند و در بین خود فیصله می کنند که باید قادر تا حد مرگ لت و کوب شود و سپس بدون لباس و با بدن خون آلود به طرف بارگاه نادر پدرش فرستاده شود و چنین می شود.^۱

^۱ . سردار محمد علی ازجمله اولین گروه کاکه های مردم نیکویی بود که درین تحركات علیه قادر شخصاً شرکت داشت و به کمک سایر کاکه ها او را دستگیر کرده و بعد از لت و کوب زیاد، لخت و عریان به طرف بارگاه نادر پدرش فرستاده بود.

ظلم و ستم نادر بر خانواده ما

یگانه کاکایم محمد ابراهیم آرزو برای برابری و مساوات راه مبارزه را در پیش گرفته بود و زمینه خوبی را برای روشن شدن ذهنیت جوانان مساعد ساخت. شاگردانی که در آن وقت متعلم صنوف ششم و هفتم مکتب کلانگدر بودند و سایر جوانان نیکپی را به حزب دعوت نمود. این حرکت در جهت روشن شدن اذهان جوانان و مردم دره نیکپی نقش کلیدی و موثر ایفا کرد. اکثریت جوانان نیکپی که دسته های اول آن در اروپا، امریکا و کانادا زندگی می نمایند، از دست پرورده های اول محمد ابراهیم آرزو است. آنها توسط محمد ابراهیم آرزو در حزب دموکراتیک خلق افغانستان جذب شده بودند و تا هنوز از این فعالیت با افتخار یاد می کنند. اولین حلقه روشنگری مردم نیکپی عبارتند از: قیام الدین قیام، انجنیرقادرسخی زاده، ضرب علی اندیوال، سکندر که در اولین حمله مجاهدین در سال ۱۳۵۸ در تاله و برفک شهید شد، غلام حسین که در سقوط هلیکوپتر شهید شد، دگروال خیر محمد بارز، شمس الدین شمس، شاه قدم نیکپی، میراحمد، عبدالکریم دوستیار، محمدیونس فولاد، غلام علی روشنگر، خواجه احمد، صاحب داد نجات، بهمن از قوم ذی نظر، محمد ثنا نیکپی وغیره دوستان و وطنداران که از قید قلم مانده باشد معذورم.

در این آوان تنش بین مردم نیکپی به اوج خود رسیده بود. در هر منطقه صحبت و بحث و حرف از نادر و روشنفکران سر زبانها بود. خلاصه این که هیچ کس بیطرف نمانده بود. مردم از این تحرکات عمیقاً خوشحال بودند اما می ترسیدند. در جاهای که عیاران را می دیدند اظهار خوشحالی می کردند و می گفتند خداوند شما را قوت بیشتر بدهد. در این مرحله حساس صف تان محکم و استوار باد. حمایت کننده مردم فقط شما هستید. مردم بالای شما حساب می کند و افتخار می نماید. کاکه ها مردم را به علم و دانش و جوانان را به مکتب رفتن تشویق می کردند. یعنی همه طرفدار علم و دانش بودند. آنها نیز مردم را دلداری و ترغیب می نمودند که فرزندان شان را داوطلبانه شامل مکتب نمایند تا منور به زیور علم و دانش گردد. در آینده مصدر خدمات عالی برای جامعه و وطن شوند. برعکس نادر و پسرانش مردم را تشویق می کردند که فرزندان تان را به مکتب روان نکنید که مثل محمد ابراهیم آرزو و سید احمد برخوردار کمونیست می شوند. یک نفر از قریه ما فرزندش را از مکتب باز داشته بود. تصادفاً معلم وی را می بیند و می گوید کاکا، پسرت را چرا به مکتب روان نمی کنی؟ بسیار وقت شده است که غیرحاضر

است و باید روان کنی تا چیزی یاد بگیرد که در آینده به دردش می خورد. کاکا در جواب به معلم گفته بود که بسش است معلم صاحب باز کمودست می شود.^۱

سال ۱۳۵۱ در روز اول عید قربان که در فصل پاییز مصادف شده بود، برای اولین بار پدرم با یکی از واکنش های ناخوشایند پسران نادر رو به رو شد. در آن وقت رسم و رواج و عرف مردم طوری بود که هرکس در خانه خود نان پخته می کرد و در محلی هموار یکجای جمع می شدند. کلانها در بالا می نشستند و متباقی مردم نظر به سن و سال شان در صف های دوم و سوم قرار می گرفتند. همه یکجا غذای عیدی شان را دسته جمعی صرف می کردند. این رسم در واقع نمونه ای بود از اتحاد و همبستگی مردم قرا و قصبات نیکپی. کسانی که زندگی خوب تر داشتند حتماً نان مناسب تر و چرب تر می آوردند و با دیگران یکجای سر یک سفره میل می کردند و بعد از آن به میله پهلوانی یا نشانه زنی می پرداختند. این رسم از زمانه های قدیم به میراث مانده بود.

وقتی که ما در نزدیکی خرمن جای پیش خانه فیض علی بای رسیدیم، ناگهان چهار، پنج نفر به طرف ما آمدند و پیامی را به پدرم ابلاغ کردند که؛ ما مردم مطابق رهنمایی پیرهای خود (فرزندان نادر) فیصله کردیم که شما دیگر با ما هیچ رابطه ای قومی ندارید. در خوب و بد قومی دیگر کسی با شما شریک نیست. از اینجا بروید، نان تان را ببرید، هرجای که می روید، بروید. ما مردم با شما کاملاً قطع رابطه هستیم. شما مردم کافر و بی پیر هستید. پیرهای ما هدایت داده است که با شما هیچ گونه پیوندی نداشته باشیم.

پدرم به شدت ناراحت شد. ناراحتی و عصبانیت در سیمایش موج می زد. گفت هیچ مشکل نیست.

ما غوری های نان را پس به خانه آوردیم و صرف کردیم. پدرم بی نهایت ناراحت شده بود. گویا زمین و زمان برایش تنگ شده است. کاکایم محمد ابراهیم آرزو که در آن وقت در روزنامه اتحاد ولایت بغلان من حیث خبرنگار کار می کرد و با استفاده از رخصتی عید به خانه آمده بود، در قریه سیاه قل بالا در خانه غلام نبی خان مهمان بود. پدرم راهی خانه غلام نبی خان شد. وقتی به خانه غلام نبی خان می رسد، به کاکایم دشنام می دهد که بی غیرت تو در اینجا نشستی و میله می کنی، نادر و نزدیکانش امروز نان عیدی مریه از قور کشید.^۲ آنها گفتند دیگر با تو مرده و زنده نداریم. غلام نبی خان آدم شوخ طبع، بزله

^۱ . کمودست به معنی کمونیست است مردم بیسواد بود و فقط پسران نادر به گوش شان گفته بود .

^۲ . قور به اصطلاح مردم نیکپی؛ کسی را از جمع مردم جدا ساختن است و همچنان قور نان دادن را نیز گویند.

گوی و هشیار بود. گفت: بیا حاجی صاحب یک کمی بنوشیم. تشویش نکن پروا ندارد. هیچ گپی نیست. دوستانی که درخانه بودند، پدرم را به خونسردی دعوت کردند و گفتند مبارزه این کارها را دارد و مبارزه قربانی می خواهد. تشویش نکو بیا حالی بنشین و باز فکر می کنیم که چه باید کرد؟^۱

پسران نادر به طرفداران، پیروان و مریدان شان هدایت داده بودند که تمام مال و دارایی پسران علی جم بای (پدرم محمد اسمعیل و کاکایم محمد ابراهیم آرزو) را چورو چپاول نمایند و هیچ چیزی برای شان باقی نماند. باید آنها مجبور شوند از قریه کوچ کنند و به کدام محل دیگر و یا شهر دیگری بروند. تا هم ما از شرشان خلاص شویم و هم شما. در مجموع آنها تصمیم گرفته بودند زندگی را بالای ما تنگ کنند. پسران نادر می خواستند اختلافات مردم نیکی را روز به روز چاق و چاق تر سازند. آنها می خواستند در قدم اول مردم را بین هم در اندازند. در قدم بعدی با استفاده از مردم بیچاره و بی سواد به نفع خود بهره جویی نمایند. در واقع با این شیوه می خواستند جلو بیداری و روشنگری مردم را بگیرند و زمینه سو استفاده از مردم و ظلم بالای مردم را دوامدار و برقرار نگهدارند.

در آن وقت سید احمد برخوردار مدیر قلم مخصوص معینیت وزارت امورداخله بود. جمعی از دوستان که در مبارزه علیه پسران نادر قرارداداشتند، به کابل رفتند و با هماهنگی هم دسته جمعی فیصله کرده بودند که: پسران نادر بسیار ظالم و خودسر هستند و بخش زیادی از مردم هم ترسو و فرمان بردار شان باقی مانده اند. اگر این وضعیت تغییر نکند، ممکن است عواقب خطرناکی را در پی داشته باشد. بنأ حاجی محمد اسمعیل، باید به ولسوالی دوشی مراجعه نماید و برای تامین امنیت جان و مال خود درخواستی رسمی ثبت نماید. این کار به عنوان پیشگیری از وقوع حادثه باید انجام شود تا در آینده اگر کدام واقعه ای رخ دهد، دولت آگاه بوده باشد. حتا بزرگان و موی سفیدان قریه نیز از این اقدام باید آگاه شوند و بدانند که هر کس در برابر اعمال خودسرانه خود مسوول و جوابگو خواهد بود. باید دولت آگاه شود که پسران نادر در انگیزه ایجاد حکومت علیحده هستند و علناً دست به بدعت و خود سری می زنند. چون وظیفه دولت است که در برابر هر نوع زورگویی و قانون شکنی اقدام کند و مطابق قانون، حق و عدالت را بالای اتباع جامعه یکسان تطبیق و تامین نماید.

پدرم مطابق این فیصله به ولسوالی دوشی ولایت بغلان مراجعه نموده وعریضه رسمی را خود را ثبت می کند. در این عریضه ذکر شده بود که پسران نادر با ما سر دشمنی را گرفته اند. آنها به مریدان خود هدایت

^۱ . غلام نبی خان ادم هشیار، شهنامه خوان و گپ فهم مردم نیکی بود.

داده اند که مال و دارایی ما را چور و تاراج نمایند. پدرم شخصاً با ولسوال صحبت کرده بود. از خودسری های نادر و مریدان و عمالانش با ولسوال یاد آور شده بود و گفته بود روی همین علت ها نزد شما مراجعه کردم تا شما از زورگویی ها و بدماشی آنها با خبر شوید و جلو آن را بگیرید. ولسوال، قوماندانی پولیس ولسوالی دوشی را هدایت داده بود که عاملین روز اول عید را با جمعی از متنفذین، همسایه گان و مریدان نادر که در این عریضه نامه های شان درج شده است جلب نموده و به ولسوالی بیاورد.

متنفذین، موی سفیدان، مریدان و پادوهای پسران نادر که نام های شان در عریضه و درخواستی پدرم درج شده بود، حدوداً به ۱۸ نفر می رسید. در هنگام تحقیق، ولسوال به آنها گفته بود که؛ شخصی به نام محمد اسمعیل از قریه کلانگدر این ولسوالی عریضه کرده. از ما درخواست نموده تا امنیت جان و مال شان را تامین نماییم. زیرا پسران نادر و شما مریدان شان قصد دارید مال و دارایی ایشان را چور و تاراج نمایید. شما اسماعیل نام را تهدید به تبعید و مرگ نموده اید. آیا شما این موضوع را تصدیق می کنید؟ آیا شما در این تصمیم با فرزندان نادر شریک هستید؟ آنها در جواب گفته بودند؛ بلی، کاملاً درست گفته است. حاجی محمد اسمعیل در قریه کلانگدر ولسوالی دوشی زندگی می کند. دارای مال و دارایی زیاد است. ایشان کاملاً درست گفته است. حادثه روز اول عید نیز حقیقت دارد. پسران نادر که پیرهای ما هستند چنین هدایت را به ما داده بودند. ما نیز مجبور به اطاعت بودیم. حال شما دولت و پادشاه هستید. هر امر و هدایت که می دهید ما راضی هستیم. ما مردم بیچاره هستیم، چون ما نمی دانستیم و فکر می کردیم که آنها هم دولت هستند. حالا که شما دولت هستید حکم و فرمان بدهید. ما آزادانه و به صدق جان، بدون کدام عذر به سر و چشم تطبیق می نمایم.

ولسوال امر و هدایت خود را چنین اعلان می کند: خوبست شما تائید کردید که محمد اسماعیل درست گفته و دروغ نگفته، یا کتمان نکرده است. حالا با خبر شوید اگر به شخص محمد اسمعیل و خانواده اش یا به مال و دارایی اش ضرری برسد، تک تک تان را زندانی می کنم. ده چند مال و دارایی وی را از شما می گیرم. اینجا دولت است، قانون جنگل نیست که هر که هر چه بخواهد، انجام دهد. دولت وظیفه دارد حق را به حقدار برساند و عدالت و قانون را در جامعه یکسان تطبیق نماید. با خبر باشید که هیچ کسی حق ندارد بالای مردم ظلم کند. یا تصمیم خود سرانه بگیرد. از همین لحظه بعد شما از مال و دارایی این آدم بهره داری می کنید. در برابر هرگونه حادثه مسوول و جوابگو هستید. ولسوال در رابطه به فیصله خود از آنها تعهد کتبی گرفته بود. طرفداران و مریدان نادر به شدت ترسیدند. در کابل به پسران نادر مراجعه کردند که حالا چه کار کنیم؟ اگر کسی دیگری به مال و جان محمد اسمعیل آسیب برساند، باز

هم ما زیر سوال می رویم. ما مردم بیچاره و بدبخت می شویم. چون ولسوالی ما را خواسته بود و برای تامین امنیت جان و مال محمد اسمعیل و خاندانش از ما تعهد و ضامن خط گرفته است.

در همین گیرودار و قبل از ثبت عریضه در ولسوالی، برادر کوچکم که مریض بود، فوت شد. پدرم برای خانمهای خانواده هدایت داد بود که کسی صدای خود را به خاطر فوت طفلک بالا نکند. خودش با یکنفر دیگر در جریان شب در نزدیکی طبیله حیوانات که پائین حویلی در محوطه خانه ما قرار داشت، برادرم را دفن خاک کردند. کسی از این جریان با خبر نشد. چند روز بعد پسران کاکایش به نام های شیرمحمد مشهور به شیرکاکه، ملا احمد علی، سنگی محمد و ایام الدین بای پسران کردند که حاجی همو طفلک مریض ات چطور شد، خوب است؟^۱

پدرم در جواب آنها گفت: پشت گپ نگردید او طفلک فوت شد. من به خاطر اینکه شاید مردم مرده مرا در قبرستانی اجازه ندهند و کدام جنجال بلند نشود، طفلک را زیر کوته دفن خاک کردم. پسران کاکایش قهر شدند که حاجی تو چه می گویی و چه کردی؟ پدر کس طرفت بد دیده نمی تواند. ما برای چه هستیم. آنها طفلک را از قبر بیرون کردند و در قبرستان عام مردمی دو باره دفن کردند. فردای آن روز به جز از اقارب نزدیک ما، کسی دیگری به خاطر فاتحه در خانه ما نیامدند.

در جریان این کشمکش و مخالفت ها فرزندان نادر می کوشیدند ما را بیشتر تحت فشار قرار دهند. از قضا در این ایام پدرم عاشق دختر عبدالرحیم بای شده بود. عبدالرحیم بای زندگی متوسط داشت. ما در اواخر فصل تابستان، حدوداً یک ماه در ساحه للمی زار در منطقه ای به نام توپ اتراق می کردیم. تا للمی ها و خرمن های خزانی را جمع آوری کنیم. شبی مخالفان ما و مریدان سر سپرده نادر بالای خانه عبدالرحیم بای حمله کردند. ۵۰ راس گوسفند وی را دزدیدند. این دزدی در حالی انجام شد که مریدان نادر، عبدالرحیم بای را تهدید به چپاول کرده بود و گفته بود که اگر با حاجی اسمعیل خویشی و دوستی کنی، عواقب خیلی گران در انتظارت خواهد بود. عبدالرحیم بای در جواب شان گفته بود که من هرچه ضرر و تاوان ببینم از حاجی اسمعیل بای می گیرم و چنین شد. پدرم تاوان مال های دزدی شده عبدالرحیم بای را پرداخت کرد.

^۱ . این چهار نفر که نامهای شان در بالا ذکر شد پسران کاکای پدرم بودند. همسایه گی و پلوان شریکی داشتیم و در یک قریه زندگی می کردیم. با هم صمیمیت زیاد داشتیم. ناگفته نماند که بشمول پدرم همه شان فوت شده و صرف ملا احمدعلی در قید حیات است.

بعدها مشخص شد که آن دزدان از اهالی ما نبودند، اما راه بلد شان از مردم ما بود. یکی از این دزدان، از قوم زیمیرو، به اصطلاح از قوم ماما خیل من بود. حدوداً ده سال قبل برایم قصه می کرد که در آن زمان ما آشنایی درست از شما و خانواده تان نداشتیم. ما به دستور پسران نادر چه کارها که نمی کردیم. امروز می دانیم که راه شما حق بوده است و این ظالمان را شما خوب شناخته بودید و حالی ما می دانیم که این بی وجدانها خلاف امر و هدایت امام به خاطر منافع شخصی شان عمل ناروا انجام می دادند. قتل، دزدی و خلاف ورزی می کردند. بدون مجوز قانونی مال ده یک را از مردم ساده جمع آوری نموده و در بین مردم اظهار می کردند که به امر امام مال واجبات و ده یک را جمع می نماییم. آنها در حق مردم ظلم و بی ناموسی می کردند. هرکسی را که سرش به تنش می ارزید، از بین می برد. در آن زمان فرقه ملیشه اش چه ظلمی که در حق مردم انجام ندادند. وای برما! چقدر جاهل بودیم. اکنون از گناهان خود سخت پشیمانیم. خداوندا! ما که در آن وقت نادان و بی خبر از همه چیز بودیم و به امر اینها گناه می کردیم، معافی فرما یا الهی و اینها را در غضب خود گرفتار نما.

پدر کلانم در قریه سربند که به نام منار مشهور است، حدود ۱۵ جریب زمین را خریداری کرده بود. بعد از شهادت محمد ابراهیم آرزو، منصور نادری حکم داد که این زمین ها باید مناصفه شود. او به حکم خود نصف این زمین ها را فروخت و پولش را تسلیم شد که تا امروز آن پول بالای منصور و فرزندانش باقی مانده است و به فرزندان شهید محمد ابراهیم آرزو پرداخت نشده است.

ما در قریه کلانگدر حدود ۲۰ جریب زمین زراعتی داشتیم این زمین ها گاهی در اثر آب خیزی و تغییر بستر رود خانه کم و زیاد می شد. در یکی از سالها حدود ۷ جریب زمین زراعتی ما به زمین های قریه سیاه قول وصل شد. تغییر بستر رودخانه سبب می شد که تقسیمات و سهم های قریه کلانگدر و سیاه قول برهم بخورد. مردم بخاطر حل و فصل این موضوع نزد نادر مراجعه کردند. نادر حکم داد که: دریا پاد شاه است، هر چه دریا تقسیم کرده، درست است. نادر به همین سادگی ۷ جریب زمین ما را به طرفداران خود واگذار کرد. بعد از مدتی در اثر آب خیزی فصلی باز هم بستر رود خانه تغییر موقعیت داد و زمین های ما اضافه تر از ۲۰ جریب شد. این بار نادر حکم داد که: چون حاجی اسماعیل دشمن من است، من گفتم دریا پاده شاه است و هرچه تقسیم کرده قابل قبول می باشد. ورنه کدام عقل سلیم باور می کند که دریا پاد شاه است. نادر به این ترتیب حدود ۷ جریب زمین زراعتی ما را تحویل مریدان خود نموده و تا هنوز این زمین ها در اختیار آنها قرار دارند.

تحقیر جماعت اسماعیلی و ظهور کاکه ها

میراث داران نادر در کنار فریب و زورگیری، برای استحکام پایه های حکومت خود از ترفندهای دیگری نیز استفاده می کردند. آنها دختران و پسران جوان اسماعیلی را به نام خدمتگار به وزرا و اراکین بلند رتبه دولتی تحفه می دادند. یکی از این خدمتگاران شخصی به نام محمد رحیم برخوردار می باشد. او در خانه مجید زابلی وزیر اقتصاد آن وقت به حیث خدمه کار می کرد. مجید زابلی یکی از وزرای پر آوازه آن وقت بود. محمد رحیم برخوردار قصه می کند که نادر بسیار تلاش می کرد تا مجید زابلی را از نزدیک ببیند، اما موفق نمی شد. او می گفت: نادر از من خواسته بود که هرگاه وزیر در خانه خود آمد و وقت کافی داشت به من اطلاع بده تا به دیدارش بیایم. یکی از شب ها که وزیر در خانه تابستانی خود آمده بود، نادر نیز با اشخاص نزدیک خود به دیدار وزیر آمد و همان شب تا دم صبح پیش دروازه وزیر منتظر ماند، اما کسی او را در خانه راه نداد.

نادر از چنین حقارت ها هیچ خمی به ابرو نمی آورد. او تعداد زیادی از دختران و پسران جماعت اسماعیلی را به نام نوکر، کنیز و خدمتگار به دفتر و خانه های شخصی درباریان و اراکین دولتی می فرستاد و از این طریق چاپلوسی و نوکر منشی خود را به دولت آن وقت اثبات می کرد.^۱

متأسفانه در این ایام سنت زشت و منحطی در بین مریدان و سرسپردگان نادر حاکم بود: آنها فرزندان شان را به نام نذری در خانه نادر می فرستادند. نادر از این اشخاص به هر ترتیبی که تمایل داشت استفاده می کرد. او برای جمع کردن چنین نذری ها، مریدان و سرسپردگان خود را تشویق می کرد. خانواده های آنها را از نزدیکان و وفاداران خود قلمداد می کرد. او چنین خانواده ها را، خانواده های مطیع، سر به راه و اسماعیلی های اصیل لقب می داد. می رحیم برخوردار و ارباب ثنا خان از جمله کسانی بودند که به نام نذری به نادر هدیه شده بود و سپس به نام خدمه در خدمت اراکین دولتی قرار گرفته بودند.

ظلم، استبداد مذهبی، جمع آوری مالیات، توهین و تحقیر مردم به شیوه های مختلف، مردم نیکپی را به ستوه آورده بود. نارضایتی ها کم کم آشکار می شد. رفتار مردم در مقابل نادر و خاندانش تغییر کرده بود. حتا مردم از طرف داران نادر دوری می جستند و آنها را مردمان ترسو و بزدل خطاب می کردند و کم کم سر مخالفت را با آنها در پیش گرفتند.

^۱ . این موضوع را محمد رحیم برخوردار که در نو جوانی درخانه مجید زابلی وزیر اقتصاد آن وقت من حیث خدمه کار می کرد، روایت کرده است.

روزی عروسی دختری یکی از طرف داران و سرپرندگان نادر بود. در روز عروسی سردار محمد علی و ارباب محمد رحیم برخوردار تصمیم گرفتند این عروسی را بهم بزنند. آنها در ولسوالی عریضه کردند که این عروس نامزد سردار محمدعلی است. ولسوال، عروس و داماد و اقارب نزدیک شان را جلب کرد. پدر داماد مجبور شد با پرداخت پول گزاف از بهم خوردن عروسی جلوگیری کند. بین طرفداران نادر و مخالفان شان از این قضایا بسیار رخ می داد. طرف های مقابل کوشش می کردند علیه همدیگر دسیسه چینی کنند یا علیه همدیگر حق و نا حق شهادت بدهند و مخالف خود را به درد سر گرفتار کند.

اوضاع نیکویی روز به روز بدتر می شد. اتحاد و اتفاق از بین مردم رخت بسته بود. جرات و شهامت مردم برای مخالفت و دست انداختن در کارهای نادر و مریدانش بیشتر شده بود. روزی در یک دعوای دیگر حدود ۱۵ نفر از موی سفیدان در ولسوالی جلب شدند. آنها از ترس سرگردانی، به کسانی که سر مخالفت با طرفداران نادر را در پیش گرفته بودند حدود ۲۵ هزار افغانی رشوت دادند تا در این دعوا کشانده نشوند. این دیگرگونی ها توسط کاکه ها رقم می خورد و به معنای " نه " گفتن به نادر و رد اختیارات و صلاحیت های او بود.

کاکه ها کسانی بودند که در این گیر و دار مخالفان نادر را خسته می کردند. نادر در تنگنا قرار گرفته بود. نمی توانست از مریدانش حمایت کند. گاهی کاکه ها به اموال نادر دست درازی می کردند. روزی چاه گندم هواخواهان نادر را باز کرده و مقدار زیادی از گندم های را که نادر از مردم جمع آوری کرده بود، با خود بردند. هیچ کسی جرات نتوانست جلو آنها را بگیرد. گاهی به ربه های باد آورده نادر حمله می کردند. بز یا بره ای را به زور می گرفتند و کباب می کردند. در این ایام شجاعت و شهامت کاکه ها زبانزد مردم شده بود. اواخر حکومت ظاهر شاه و آغاز جمهوریت داوود خان بود. پسران نادر در زندان بودند. مردم می گفتند کاکه ها نتایج دعوای نادر را برعکس کرده است. به همین دلیل فرزندان نادر هنوز زندانی اند. مردم از کاکه ها شناخت آنچنانی نداشتند. بعضی ها از آنها می ترسیدند. بعضی ها از جرات و شهامت شان قدردانی می کردند. بعضی ها می گفتند اکثریت مردم از نادر و طرفدارانش خسته شده به همین دلیل از کاکه ها حمایت می کنند.

محمد رفیق برخوردار برادر زاده مادر کلانم مشهور به ماما رفیق، سردار محمدعلی و تعدادی از قومای بابه از جمله کاکه های مشهور بودند. آنها در دل طرفداران نادر ترس و وحشت ایجاد کرده بود.

بخش پنجم

ایجاد دفاتر امامتی در افغانستان

بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و ایجاد حکومت جدید در افغانستان امام حاضر شهزاده کریم آغا خان به افغانستان علاقه مند گردید. او در زمان حاکمیت طالبان نیز پیگیر احوالات اسماعیلیه های افغانستان شده بود و با توجه به یک بازرسی کلی علل و عوامل مهاجرت تعداد زیادی از اسماعیلیه های افغانستان را در یافته بود. در بخشی از این گزارش که در اختیار امام حاضر نیز قرار گرفته بود، آمده است که رهبری ملیشه های فرقه ۸۰ که تحت رهبری فرزندان منصور نادری و مریدان فدایی اش قرار داشت، درگیر جنگ های نیابتی علیه مردمان همجوار شده است. چنین وضعیت سبب شده است که مردم بی دفاع خانه و کاشانه خود را ترک کرده در کشورهای همسایه مهاجر شوند. در همان زمان تصمیم امام حاضر بر آن شده بود که بعد از بهتر شدن وضعیت در افغانستان، دفاتر امامتی در هفدهمین کشور که افغانستان است، ایجاد شود. باید مردم افغانستان نیز از کمک های امام حاضر مستفید شده و با شیوه فعالیت دفاتر امامتی آشنا شوند. تا در آینده با استفاده از شیوه های جدید که در دیگر کشورهای جهان رایج است، صاحب سرنوشت خود شوند. افغانستان و مردمش از مزایای فرهنگی، اخلاقی، مذهبی، تحصیلی و دیگر حقوق و مزایای که در کشورهای دیگر مروج است و عملی میگردد، مستفید شوند.

در ۲۰ سرطان ۱۳۸۱ که سالگرد امام حاضر بود و آن را جشن امامت می نامند، امام حاضر فرمان تعلیقه و ایجاد دفتر جدید را در افغانستان منظور فرمودند. این فرمان سبب شد که افغانستان جزء جماعت جهانی امام قرار گرفته و زمینه مساعد شد تا پای امام به افغانستان کشانده شود و تشکیلات جدید که عبارت از سفارت یا دفتر سیاسی امام و ریاست کنسل امام برای افغانستان است، به اراکین دولتی معرفی گردد.^۱

در قدم نخست شهزاده کریم آغا خان امام حاضر به کابل تشریف آوردند. هیئت رهبری جماعت را به ظاهر شاه بابای ملت و حامد کرزی رئیس جمهور موقت معرفی نموده و به اصطلاح عام دستهای شان را در دستهای کرزی و ظاهر شاه گذاشت و گفت که؛ از این پس این ها سردمدار جماعت اسماعیلی هستند.

^۱ . عمادی، حفیظ الله داکتر، استاد پوهنتون در امریکا در کتاب نقش اجتماعی اسماعیلیه ها در بغلان ص ۲۵۸، به زبان انگلیسی نشر شده است.

در هرگونه کمک و فعالیت اینها از مردم اسماعیلیه افغانستان نماینده گی خواهند کرد. حمایت مالی، بازسازی، نوسازی و ایجاد موسسه های کمکی آغا خان برای افغانستان، توسط همین سردمداران و دفاتر امامتی اجرا خواهد شد.

همان بود که فرمان (تعلیقہ مبارک) برای ایجاد دفاتر امامتی که شامل دفتر سیاسی سفارت امام و ریاست کنسل شهزاده کریم آغا خان برای افغانستان منظور و به افغانستان گسیل گردید. ۱ مردم از این راهنمایی و شفقت امام پشتیبانی نمودند. ولی پسران نادر به شکل از اشکال سنگ اندازی را شروع کردند. تعلیقہ امام در تمام جماعت خانه ها برای مردم قرائت شد. مورد حمایت، پشتیبانی و بیعت مردم قرارگرفت. همگی با دل و جان فرمان تعلیقہ را که نادری و خانواده اش از این موقف نام نهاد خلع و سبکدوش شده بودند، به همدیگر مبارک باد می گفتند. مردم با ذبح حیوانات از این فرمان پذیرایی کردند. جماعت اسماعیلی به این باور رسیده بودند که از این پس جماعت اسماعیلیه افغانستان وارد یک مرحله جدید از زندگی تاریخی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی خواهد شد. از این فرصت باید استفاده اعظمی بشود. در تطبیق آن باید همه سعی و تلاش خود را انجام دهد. اما با دریغ و درد که این همه فرصت ها و بشارت های تازه با واکنش های منفی و نابخردانه منصور، فرزندان و مریدان خاص او رو به رو شد.

علی موجی^۲ سفیر و نماینده خاص امام در امور افغانستان و ظاهر لالانی^۳ مسوول امور مذهبی کنسل امام برای افغانستان تعیین شدند. در گام نخست آنها می خواستند تعلیقہ امام را در تمامی مناطق جماعت نشین بفرستد و به اساس فرمان امام مقرری های جدید را معرفی نمایند. متأسفانه از دره نیکیی راپورهای ضد و نقیض به اینها رسیده بود. یک شام علی موجی مرا به دفتر دعوت کرد و به من پیشنهاد کرد باید با یک هئیت بخاطر تعلیقہ مبارک به دره نیکیی بروی و پیام امام را به مردم نیکیی ولسوالی دوشی برسانی. من با خوشحالی پذیرفتم. گفتم: کاملاً درست است. با سر و جان در خدمتم. آنها پیش از پیش از وضعیت دره نیکیی آگاه بودند و می دانستند که فرزندان نادر آدم های کینه جو و فرصت طلب اند. برایم

۱. تعلیقہ: فرمان کتبی امام حاضر است راجع به ساختار تشکیلاتی یک کشور مشتمل بر ادارات سیاسی، مذهبی و تمام موهکها و کامریها. اکثر این فرمان به مدت سه سال مدار اعتبار بوده و بعد از سه سال دوباره ارزیابی شده و توسط فرمان امام قابل تغییر می باشد.

۲. علی موجی، اولین نماینده سیاسی امام در امور افغانستان تعیین شده بود. وی ادارات و کارهای سیاسی دفتر امام را به پیش می برد.

۳. ظاهر لالانی، نماینده مذهبی امام بود که همکار اداره کنسل ملی آغا خان برای افغانستان بود و باید تذکر داد که سفارت و اداره کنسل دربین هم هماهنگی دارند ولی ادارات جدا هستند.

گفتند: احتیاط کنید که الفت پسر منصور نادری همین حالا در دره نیکی است. متوجه باشید که شما را به درد سر گرفتار نکند.

کسی به نام ظاهر اکبری داماد ناصر نادری که خود را همکار دفتر علی موجی قلمداد می کرد، برای این دفتر راپور داده بود که علاالدین برادر حسام الدین (داماد منصور نادری) مطابق هدایت منصور سر مخالفت با فرمان امام را در پیش گرفته است. آنها تعدادی از افراد را مسلح کرده تا علیه تعلیق مبارک و دفتر جدید امامت دست به بغاوت و شورش بزنند. در باره صحت و درستی این راپور شک و سوی ظن وجود داشت. من با توجه به شناختی که از مردم دره نیکی داشتم، مطمئن بودم که اکثریت مردم برای دریافت تعلیق امام لحظه شماری می کنند. در این برهه خاص خاندان نادر نیز خود به خود در حاشیه قرار گرفته بود. از سوی دیگر جسارت کاکه ها و مخالفت های رسمی مردم با شیوه های نادری سبب شده بود که رسوایی آنها بر ملا شود. آنها می دانستند که بازار حيله و نیرنگ شان از رونق افتاده و در برابر شعور و آگاهی مردم نیکی هیچ اقدامی نمی توانند.

من به علی موجی و ظاهر لالانی اطمینان دادم که علاالدین چنین ظرفیتی ندارد. دوماً تعداد زیادی از مردم تازه از مهاجرت برگشته اند و دوست ندارند درگیر کشمکش و نزاع های گذشته شوند. همچنان حاکمیت اضافه تر از پنج سال طالبان در منطقه مردم را خرد و خمیر کرده بود. یعنی وضعیت دره نیکی به گونه ای است که هیچ کس دوست ندارد از پسران نادر و بخصوص منصور نادری حمایت کند. تصمیم بر این شد که فردا در ترکیب هیئت ذیل رهسپار دره نیکی شویم: معاون کنسل ضابط جمعه، علی شاه صبار عضو اداره کنسل ملی، من و قیام الدین قیام نخستین موکی جماعت خانه مرکزی کابل با یک موتر تونس کهنه در ماه سنبله ۱۳۸۱ ه ش از کابل به مقصد دره نیکی حرکت کردیم.

اول نزد پدرم رفتیم. ایشان را در جریان گذاشتیم، بی نهایت خوشحال شد. تصمیم گرفت مهمانی مفصلی را برپا کند. اما اعضای هیئت گفتند: اولین موکی امام نظر بای ۱ است، باید به خانه ایشان برویم. ما به خانه امام نظر بای رفتیم. امام نظر بای گوسفند ذبح کرد و مهمانی برپا نمود. تعدادی از مردمان مورد اعتماد و همسو از اهالی قریه و قریه های همجوار را دعوت کرد. هیئت پیام دفتر امام را ابلاغ کرد. امام نظر بای اولین موکی رسمی از طرف دفتر امام حاضر معرفی شد. او اعلان کرد که این پیام را از دل و جان می پذیرد و آنرا بزرگترین افتخار برای خود و خانواده خود می داند. در هنگام گفتن این سخنان اشک از

^۱ . امام نظر اولین موکی رسمی از طرف امام برای جماعت نیکی ولسوالی دوشی ولایت بغلان تعیین شده بود. نامبرده از قریه کلانگدر و خسربره کاکای شهید محمد ابراهیم آرزواست.

چشمانش جاری شد. او با جمع فرزنداناش به این پیام لبیک گفتند، حمایتش را اعلام کردند و وعده دادند که در این راه بی نهایت تلاش می کنند.

متأسفانه بعد از مدتی کارشکنی های طرفداران منصور آغاز شد. چون هنوز دفاتر امامتی فعال نشده بود و جماعت خانه ای وجود نداشت، تاخت و تاز طرفداران نادر عرصه را بر او تنگ کرد. فردای آن روز در هماهنگی با موکی جدید، پدرم و یک تعداد متنفذین تصمیم گرفتیم که در ۳ محل تجمعات و گردهمایی داشته باشیم. مردم را جمع کنیم و فرمان (تعلیق مبارک) را رسماً قرائت کرده و بعیت مردم را بگیریم.

روز بعد نزدیک نماز دیگر مردم قریه های کلانگدر، سیاه قول بالا و پائین، علم علی، لربابه جی و گزنوگی را در ساحه گرم آبه قریه کلانگدر جمع کردیم و فرمان را برای شان قرائت کردیم. فقط ۲ یا ۳ نفر از مردم لربابه جی مخالفت گونه صدا بلند کردند که فرزندان منصور چه می شوند؟ آنها خود شان بیایند و این فرمان را برای ما بخوانند تا ما بدانیم که موقف آنها تعلیق شده است. من به جدیت صحبت کردم و مخالفت با تعلیق مبارک را به معنای نافرمانی از دستور امام معنا نمودم. مردم یک صدا لبیک گفتند. هیئت، موکی جدید را معرفی کرد. مردم بعیت شان را به خوشحالی اعلان کردند. کار هیئت در روز اول به خوبی سپری گردید.

فردا چاشت به طرف قریه سه پسته و مردم اطراف آن روان شدیم. مردم در مسجد بالای سرک جمع شده بودند. فضای آنجا به گونه ای بود که گویا مخالفتی برپا خواهد شد. اعضای هیئت خواهش کردند که شما پشت میز خطابه بروید و با مردم سخن بگویید و موکی را معرفی کنید. من به جدیت موضوع را مطرح کردم. اندکی از تاریخ اسماعیلیه و برنامه های آینده امام حاضر برای افغانستان صحبت کردم. از رفاه، خوشبختی و آرامی جماعت اسماعیلیه افغانستان برای شان نوید دادم. مردم پشتیبانی عام و تام شان را اعلان کردند.

شب را در خانه یکی از دوستان سپری کردیم. او با موسیقی محلی از ما پذیرایی کرد. فردا به طرف قریه رباط و اطراف آن در حرکت شدیم. طرفداران منصور در قریه رباط می خواستند علیه هیئت مخالفت نمایند. اما با واکنش مردم مواجه شدند. نکته خوب این بود که مردم از قرا و قصبات دور دست جمع شده بودند. یگانه کسی که مزاحمت می کرد، مامای امام نظرموج به نام گل احمد بود. او با تعدادی از طرف دارانش می خواستند به قیام الدین توهین کنند. اما به زودی مشخص شد که اختلاف شان شخصی است. در بین جمعیت کسی از من شناخت کافی نداشت. من به زودی این مشکل را حل و فصل کردم. فرمان امام را خواندم. مردم یک صدا با فرمان امام بیعت کردند.

سپس برای مردم گفتم: بهتر است خون سردی خود را حفظ کنیم. مسایل و اختلافات شخصی را کنار بگذاریم. ما آینده درخشانی پیش رو داریم. دفتر جدید امام برنامه های بسیار مفید برای جماعت در نظر گرفته است....

وقتی از مسجد بیرون شدیم، تعدادی از مردم در گروه های چند نفری دور هم جمع شده بودند. فضای آنجا دسیسه آلود و پیچیده به نظر می رسید. اعضای هیئت پیشنهاد کردند که زودتر اینجا را ترک کنیم و به طرف کابل برویم. اما به آنها اطمینان دادم که هیچ مشکلی بوجود نخواهد آمد. بهتر است موکی جدید را همراهی کرده به خانه اش برسانیم. اعضای هیئت پذیرفتند. ما از قریه رباط به مقصد کلانگدر حرکت کردیم.

در قسمت دهن منگ ساحه ای که راه را به دره کیان باز می نماید، رسیده بودیم. حدوداً ۱۵ نفر در پیشروی موتر ما ایستاد شدند. اعضای هیئت با ترس و وارخطایی گفتند: بهتر است موتر را ایستاد نگیریم و به سرعت خود ادامه بدهیم. اما من گفتم بهتر است با آنها صحبت کنیم. حرف شان را بشنویم. ببینیم چه می گویند. موتر را ایستاد کردیم. سلام داده و احوال پرسیدیم. آنها با صمیمیت با ما صحبت کردند. پیشنهاد نمودند که امشب مهمان شان شویم. گفتند آمادگی گرفته ایم، وطندارا و قوما گوسفند خریده که امشب از شما پذیرایی کند. ما اصرار کردیم که عجله داریم، باید برویم. آنها گفتند اکثریت ما در پاکستان مهاجر بودیم. ما ارزش و همکاری دفتر امام را می دانیم. کسی که مخالف فرمان امام است، به اصطلاح عام به ما رهایش کنید. معاون و علی شاه صبحار از این صحبت های آنها بسیار خرسند شدند و از آنها تشکری کرد و گفت: یار زنده و صحبت باقی. از اینکه نمی توانیم امشب در خدمت تان باشیم بسیار معذرت می خواهیم. باید موکی امام نظر را به خانه اش در کلانگدر برسانیم. با آنها خدا حافظی کرده و حرکت کردیم. شب را در خانه پدرم سپری کردیم. فردای آن عازم کابل شدیم. اعضای هیئت از سفر موفقیت آمیز خویش بسیار خوشحال بودند. اعضای دفتر امامتی همچنان خشنود و راضی به نظر می رسیدند. زیرا موفقیت بزرگی را بدست آورده بود. آنها به گرمی از ما استقبال کردند.

رهبری دفتر جدید امامتی برای افغانستان

ریاست کنسل را محرم علی احمدی به عهده داشت.^۱ او قبلاً عضویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان (پرچم) را داشت و در پست های مختلف دولتی، مثل؛ معاونت شاروال کابل و غیره کار کرده بود. وی در

^۱ . محرم علی احمدی از جمله اولین ماموران دولتی مردم اسماعیلیه بود که در کرسی های مختلف شاروالی کار کرده بود. در زمان تصدی ریاست کنسل ادم بی صلاحیت و سمبولیک بود، چون انگلیسی هم یاد نداشت و از اولین پیش مرگه های جماعت شد.

مجموع آدم آرام و خون سرد بود. در مقام معاونیت، ضابط جمعه توظیف شده بود. این ساختار دارای چهار بخش دیگر بود، مانند: قضا و داوری، تعلیم و تربیه، اقتصادی و تعلیمات دینی. برای هر جماعت خانه موکی، کامریا و سه نفر جماعت پایی به نام گارد موظف شده بود. علاوه مسوولین دفتر، اشخاص ذیل منعیث مشاور و همکار دفتر جدید از خارج آمده بودند که عبارتند از؛ شیر بازحکیمی از امریکا و ظاهر اکبری از لندن. بعد ها این دو مشاور امتیاز های بیشتری را نسبت به دیگران به دست آوردند. بطور مثال شیرباز حکیمی معین و مشاور وزارت تجارت مقرر شد و سپس منعیث رئیس کنسل امام برای افغانستان به مدت بیشتر از هفت سال در این پست تکیه زد. ظاهر اکبری به حیث سفیر در قزاقستان توظیف شد و برادرش را در وزارت خارجه مقرر کرد.

همکاری فریبکارانه بعضی از خاندان نادر با دفتر نو بنیاد امام در کابل

سایر وابسته گان منصور نادری فکر می کردند؛ از این بعد منصور در سیاست افغانستان نقش و جایگاهی نخواهد داشت، حتا به افغانستان بر نخواهد گشت. آنها به این باور بودند و تصمیم گرفتند باهم متحد شوند. با هم پیمان بستند. روی طرح جمع آوری نذرانه، مالیات و دیگر عواید مناطق اسماعیلیه نشین به توافق رسیدند. ظاهر اکبری همکار دفتر بود. او از طرف دفتر با حسام الدین که در ایران زندگی می کرد تماس برقرار کرده، به او اطمینان داده بود که منصور دوباره به افغانستان بر نمی گردد. بیا که زمینه مساعد است. نوبت، نوبت ما و شماست. علاالدین فعالیت تخریب کارانه خود را در منطقه آغاز کرد. او پا جای پای نادر می گذاشت. ظاهر اکبری با آنکه با علاوالدین رابطه خوب داشت و فعالیت شان با هم هماهنگ بود، اما علاوالدین را مانند یک دیو سیاه و خطرناک در برابر دفتر نو بنیاد امامتی معرفی کرده بود. او در واقع به دفتر نشان می داد که اگر منصور نیست، ما هستیم و راه و رسم نادر و سیستم نادری پا برجاست.

ظاهر اکبری دفتر امام را بازپچه خود ساخته بود. از یک سو همکار دفتر بود و احساس همدردی می کرد، از سوی دیگر به شکل غیر مستقیم دفتر را تحت فشار قرار می داد که گویا بدون ما و بدون در نظر داشت خواست های علاوالدین دفتر نباید کاری را انجام دهد. جسارت ظاهر اکبری در برابر دفتر امام تقریباً علنی شده بود. گاه گاهی رسماً از خاندان نادر دفاع می کرد. در بحث ها و صحبت هایش ظلم های نادر را بر حق جلوه می داد. حتا گاهی خود را میراث خوار و نواسه نادر معرفی کرد. او این معاملات را با محاسبه دقیق انجام می داد. ادعا داشت که مردم را خوب می شناسیم. در بین مردم خوش نام هم هستیم. در مظالم و بدنامی های منصور شریک نبودیم و نیستیم. ظاهر اکبری با استفاده از این موقعیت یک سلسله تبلیغات را در باره خسروش ناصر به راه انداخته بود که باید به کابل بیاید و یک موقف خوب

دولتی برایش در نظر گرفته شود و چنین شد. ناصر به کابل برگشت و مشاور رئیس جمهور شد. اما طرف داران منصور با او سر دشمنی را در پیش گرفتند. ناصر از آمدنش پشیمان شد و دوباره افغانستان را ترک کرد.

مقدمه چینی های ظاهر اکبری برای خاندان منصور در حال تحقق بود. او در هماهنگی با دفتر، حسام الدین را از ایران به کابل خواست. او برای دفتر گفته بود که می توانیم از نفوذ حسام الدین که داماد منصور می باشد، استفاده کنیم. حسام الدین که قبلاً عضویت حزب جمعیت اسلامی افغانستان را داشت و نماینده امنیت دولتی در ساحه بود، در حکومت نو بنیاد افغانستان و جامعه اسماعیلی می توانست نقش خوبی را بازی کند. او در گذشته قوماندان عمومی و هماهنگ کننده فرقه ۸۰ ملیشه ای منصور و قوماندان جهادی زون شمال و شمال شرق بود. روابط خوب و دوستانه با حزب جمعیت اسلامی افغانستان داشت. ظاهر اکبری در باره نقش موثر حسام الدین، علی موجی و دیگر خارجی ها را قناعت داده بود.

حسام الدین از ایران برگشت، دست و آستین را بالا زد. تمام جنایات منصور نادری را یک به یک به دفتر اطلاع داد. در عین زمان نقش عجیب و غریب حسام الدین سبب سر درگمی دفتر شده بود. دفتر به درستی نمی توانست نقش دو پهلوی حسام الدین را نادیده بگیرد. او از نفوذ سیاسی و جمعیتی بودنش نیز استفاده می کرد. در نتیجه دفتر امامتی یک مقدار کمک مالی را منحیث امتیاز برای حسام الدین در نظر گرفته بود و ماهانه پرداخت می کرد.

در ماه اسد ۱۳۸۱ آوازه آمد، آمد منصور به واقعیت نزدیک می شد. دفتر امامتی هم نوپا بود. هنوز هیچ گونه تاسیسات و کارهای که باید انجام می شد، نشده بود. بخشی از مردم مهاجر و بیچاره، نو از پاکستان به وطن عودت نموده بود. تازه خدمات اولیه مثل سرپناه ابتدائی را، از طریق دفتر امام دریافت نموده بودند. گویا یک نفس تازه به حیات نیم بند شان مساعد شده بود. مردم امیدوار به همان پیامی بود که امام در فرمان خویش به وضاحت تصریح کرده بود.^۱ در این پیام آمده بود که فرزندان نادر در امور جماعت من دیگر کاری نداشته باشند. بگذارند که جماعت به شیوه نوین زندگی را آغاز کنند. به کمک دفاتر امامتی مردم با شیوه جدید خو و عادت خواهند گرفت و خود صاحب سرنوشت خویش خواهند شد.

^۱ . اولین تعلیقه که که مطابق سالگرد امامت دفتر جدید ایجاد شده بود و دران پیام به عنوانی جماعت افغانستان واضح تشریح گردیده بود.

روزی علی موجی به من اطلاع داد که امشب در دفتر وزیر اکبر خان بیا. سر موعود به دفتر رسیدم. محافظ دم در مرا به سالن دفتر رهنمایی کرد. در سالن نشسته بودم که علی موجی آمد. بعد از احوال پرسی از من خواست که به دفتر برویم. باهم وارد دفترش شدیم. حسام الدین داماد منصورنادر، امام نظر موکی جدید جماعت خانه کلان‌گذر مردم نیکپی، جنرال محمد حیدر نیکپی، دگروال غلام ناصر و دگروال غلام سخی آنجا حضور داشتند. من هم به جمع شان پیوستم. چیزی از این برنامه نمی دانستم، قبلاً هماهنگی نشده بود. بعد از چند لحظه فهمیدم که بحث درباره شایعه برگشت منصور نادری به کابل است. علی موجی نگران بود که چه خواهد شد و چه باید کرد؟ در این جلسه از طرفداران منصور نادری به نام مخالفان دفترباد می شد. دفتر اطلاع یافته بود که آنها تصمیم گرفته اند یک راهپیمایی بزرگ از میدان هوایی کابل الی خانه منصور نادری در تایمینی برپا کنند. چندین راس گاو و گوسفند ذبح نمایند و مسیرهای منتهی به میدان هوایی کابل را مسدود کنند. به این هدف که از منصور پذیرایی رسمی و بالاتر از سطح امام حاضر صورت گیرد. یعنی غیر مستقیم به دولت نو بیناد افغانستان، سفارت امریکا و قوای بین المللی نشان بدهند که شخص اول مردم اسماعیلیه افغانستان منصور نادری است.

موجی در اول صحبت کرد که وظیفه ما چیست؟ چه کار کنیم؟ فیصله این شد که؛ به دفتر امام در پاریس راپور داده شود که هدایت امام حاضر و دفترش در این باره چیست؟ علی موجی یک دستگاه تیلیفون سیار داشت. بالای بام می رفت و بر می گشت. بالاخره گفت: داکتر شفیق که وزیر ارشد امام حاضر است، می گوید: من پیام شما را به حضور امام حاضر رساندم. نشانی و نکته قابل دقت را از امام بازگو کرد که؛ امام حاضر در دفترش قدم می زد و چنین هدایت داد که از خاندان نادر دو نفر باید همکار دفتر باشند و حفظ شوند که عبارتند از: اول ظاهر اکبری و دوم حسام الدین. امام گفته بود که من به منصور اکیداً هدایت داده بودم که به افغانستان برنگردد. او امر و هدایت مرا قبول نکرده است. داکتر شفیق گفته بود که امام با شنیدن این پیام که منصور در مقابل امرم بدعت و نافرمانی کرده است و به کابل می آید، به شدت ناراض شده است.

با شنیدن پیام امام، حسام الدین چنان به گریان و شیون شروع کرد که آب دیده اش مثل باران جاری می شد. او دستمال سفید را از جیبش کشید، درحالی که اشک‌هایش را پاک می کرد، فریاد می کشید و به منصور بد و بی راه می گفت. علی موجی به لهجه تاجیکی پرسید که؛ این مردک را چه شده است!

حسام الدین به صدای بلند عق عق کنان و درحال گریه می گفت: او مردم، من به امر و دستور منصور نادری کم جنایت انجام نداده‌ام. جنایت‌های که به دستور منصور انجام داده‌ام حد و اندازه ندارد. تا هنوز

آنان نیز در اتاق انتظار بودند. جنرال رحمت الله صافی با خوشحالی و شادمانی صحبت می کرد و از دوستی با منصور با غرور و افتخار یاد می کرد. او می گفت من قوماندان تولی منصور نادری در قطعه ۴۴۴ کماندو بودم و رفت و آمد زیاد با منصور آغا داشتیم. شاید همی خانم حسام الدین آغا بار ها بالای شانه ام شاشیده باشد.

وقتی که نوبت به ما رسید داخل سالی شدیم که حسام الدین در صدر نشسته بود و کسی ما را یک-یک به معرفی گرفت تا اینکه نوبت به معرفی دگروال خیرمحمد بارز رسید. حسام الدین با غضب و قهر گفت: تو خیرک خدا بخش هستی که علیه ما همراه جمعه اسک در مزار آمده بودی و همکاری میکردی. در آن وقت پیدایت نکردم. حالی گردنت را زیر لخک دروازه از تنت جدا می کنم. برنامه معرفی و تبریک بادی برهم خورد و همه ما از این بر خورد حسام الدین وارخطا و ناراحت شدیم. او بلا فاصله مدیر امنیت خود را خواست و به اشاره فهماند که اینها را نشانی نماید.

وقتی حسام الدین متوجه شد که تیر از کمان جسته، پیشنهاد داد که شما حزبی ها دیگر وارث و غم خوار ندارید. کوچ و بار تان را بسته نمایید، فردا یک موتر کاماز در اختیار تان قرار می دهم که شما را به پلخمی انتقال بدهد. بعداً برای هر کدام تان وظیفه تدارک دیده می شود. ما بیرون شدیم، در حین بر آمدن مدیر امنیت حسام الدین آمد و به شانه من دست گذاشت و گفت خیر محمد کیست؟ من، کریم دوستیار و ضرب علی اندیوال گفتیم که خیرمحمد رفت. موتر خیرمحمد در بیرون حویلی پارک بود. بالاخره مدیر امنیت موتر را قید کرد و گفت؛ تا خیرمحمد را پیدا نکنید موتر را به شما تسلیم نمی دهم.

قیام الدین قیام با یکی از همراهان ما که احتمالاً ضرب علی اندیوال بوده باشد، پیش حسام الدین رفتند و برایش گفت که شرم است برای تان، مردم به دیدن شما به خانه تان می آید و شما چنین برخورد می کنید. حسام الدین مدیر امنیت خود را می خواهد و می گوید که او بی شرف من چه وقت گفتم خیرمحمد را بیاور. من برایت گفتم که تمام شان را پس بخواهید که یک گپ نو به یادم آمده. بالاخره موتر را تسلیم شدیم و برگشتیم به خانه ضرب علی اندیوال.

در ولایت کندز متنفذین ولایات زون شمال شرق کشور؛ بغلان، کندز، تخار و بدخشان در یک گردهمایی نهاد هماهنگی (جامعه مدنی) جمع شده بودند و در باره انتخابات و برگزاری آن و غیره مسایل حیاتی که بعد از ایجاد حکومت جدید رونما گردیده بود، صحبت می کردند. نهاد های برگزار کنند می خواستند با بزرگان و متنفذین ولایات در باره انتخابات، اهمیت انتخابات و شیوه های رای دهی صحبت کنند.

منصورنادری به نماینده گی از مردم اسماعیلیه ولایت بغلان در این برنامه دعوت شده بود. زمانی که منصور نادری با دستیاران خود وارد شد، یکی از ملاها در که میان بزرگان و متنفذین نشسته بود از جای خود برخاست و با صدای بلند شروع کرد به توهین و تحقیر منصور نادری. او منصور نادری را مخاطب قرار داد و گفت: تو بی شرف بی وجدان چقدر جنایت کردی، آدم کشتی، دزدی کردی، بی ناموسی کردی حالی در این جا به نماینده گی از مردم اسماعیلیه آمدی؟ از چهار گوشه مجلس همه و سر صدا برخاست. تعداد اعتراض کنندگان زیاد شد، سایر متنفذین نیز علیه منصور نادری صدای شان را بلند کردند. منصور نادری وارخطا و سراسیمه سرش را پائین انداخته از جلسه بیرون شد.

زمانی که حسام الدین تلاش می کرد خود را با دفتر امامتی همدل و هم نوا نشان بدهد از این موضوع با افتخار می کرد و می گفت که در آن زمان من و جنرال داود داود همه کاره ولایات زون شمال شرق بودیم و ما مردم را جهت دادیم تا منصور نادری بیاب و بی عزت شود.

عین قضیه در شهر پلخمری تکرار شد. مردمانی که از ظلم و جنایت ۱۴ ساله منصور نادری به ستوه آمده بود، تصمیم گرفتند یک گردهمایی با شکوه را علیه منصور نادری برگزار کنند. در این گردهمایی خانواده شهدا و قربانیان جنایت های منصور نادری گرد هم جمع شده بودند و از منصور نادری خواسته شده بود که بیاید و رو به روی مردم از خود دفاع کند. منصور نادری و برادرانش جرئت نکرده بود که شخصا در میان مردم حضور یابد و از جنایت های که مرتکب شده است، دفاع کند. او داوود برادر زاده خود را وظیفه داده بود که در این گردهمایی شرکت کرده جواب قناعت بخش برای مردم ارائه کند. وقتی که مردم علیه جنایات منصور نادری و خانواده وی شعار می دادند، داوود می خواست به نماینده گی از خانواده نادر صحبت کند. مردمان خشمگین یک صدا فریاد زدند که تو چه کاره ای؟ برو جنایت کار بزرگ را صدا کن. رنگت را گم کن ورنه دهان و دندان را یکی می کنیم.

شبی منصور نادری در یکی از محافل عروسی شرکت کرده بود. دگروال علی نظر و امیرشاه گرداننده برنامه عروسی بودند. منصور نادری همراه دو نفر دیگر یکی به نام توکلی که در زمان حاکمیت نجیب الله وزیر حج و اوقاف بود و دیگری را نمی دانم چه کاره بود، وارد سالن عروسی شدند و رو به روی عقابی که در قسمت بالای تالار نقاشی شده بود، نشستند. سردار محمد علی در میان جمعی از جوانان نشسته بود. صدای موسیقی خاموش شد. لحظه ای سکوت مطلق برقرار شد و سپس از چهار اطراف سردار محمد علی سر و صدا بلند شد. جوانان صدا می کردند؛ منصورگ عقاب را می بینی؟ عقاب تو کجا شد؟ عقابت چه

شد؟ چرا عقاب خود فراموش کدی؟ این سر و صداها آهسته آهسته همه ای تالار را در بر گرفت و از چهار اطراف تالار مردم به توهین و تحقیر منصور نادری شروع کردند.

منصور نادری که رنگش پریده بود و از ترس چیزی گفته نمی توانست، از جایش بلند شد و به طرف بیرون حرکت کرد. همراهانش از عقب او به راه افتادند و مواظب بودند اتفاق دیگری رخ ندهد. وقتی نزدیک در رسیدند یکی از آنها رویش را به طرف مردم کرد و می خواست چیزی بگوید، کسی از سر خیر خواهی صدا کرد که؛ تا مردم تنبان تان را نکشیده رنگ تان را گم کنید. آنها با بدرقه های نیشخند و تمسخر مردم تالار عروسی را ترک کردند و جرئت نتوانستند حتا پشت سر شان را نگاه کنند.

اتفاقات بالا را به عنوان نمونه یاد آور شدم. در واقع در دوره دیموکراسی که وضعیت تغییر کرده بود و نفس تازه به حیات اجتماعی دمیده بود، موتور آدمکشی و استبداد خاندان نادری از حرکت باز مانده بود. جرئت و جسارتی را که سید احمد برخوردار و محمد ابراهیم آرزو در دوران خفقان و استبداد مطلق العنانی خاندان نادری پی ریزی کرده بود، بار دیگر همچون نوری بر فراز راه روشن شد و عرصه را بر خاندان جنایت کار نادری تنگ تر کرد. در ابتدای این دوره خاندان نادری نه تنها جایگاهی در میان مردم نداشتند، بلکه در هر جمع و جماعتی که حضور می یافتند با توهین و تحقیر رو به رو می شدند.

منصور اما آدم شیاد و شیاطین ابن الوقت است. وقتی اوضاع را درک کرد و متوجه شد که اگر چنین وضعیت ادامه یابد، به ویژه مردمی که از جنایت های خاندان نادری متضرر شده، حق داد خواهی و باز پرسى را داشته باشد، روزگار شان را تیره و تار خواهد کرد. بنا بر این در قدم اول تصمیم گرفت روابط خود را با خانواده های قربانیان ترمیم کند. او مصمم شد تعدادی از آنها را به هر قیمتی که امکان دارد یا توسط پول یا سایر امتیازات خریداری کرده و در کنار خود داشته باشد. در این راستا اولین جلسه را با افراد ذیل برگزار کرده و مشورت های ابتدایی خود را جامه عمل پوشاند:

۱ . میراحمد جوینده؛ از یکی از مشاوران نزدیک و خاص منصور نادری است و در بدل همکاری با منصور نادری یک دوره به وکالت مجلس نمایندگان راه یافت. اما در دور بعدی رای کافی بدست نیاورد.

۲ . قدم علی نیکپی؛ به کمک منصور در وظایف مختلف دولتی گماشته شد. آخرین وظیفه او مسوولیت مطبوعاتی مشرانو جرگه بود و فعلاً در البانیا مهاجر است. در صحبتی که با ایشان داشتم، از همکاری با منصور نادری و اینکه به کمک وی به چه امتیازاتی رسیده است، چشم پوشی می کرد. اما برای اکثریت کسانی که با برنامه های منصور نادری آشنایی دارند، هویداست که قدم علی نیک پی به

حمایت منصور نادری صاحب وظیفه و امکانات فراوان شد. از جمله پسرش به نام انیس نماینده و مسئول عام و تام منصور نادری در معدن طلای قریه قردغن بود.

۳ . دگروال امیرشاه؛ زمانی کارمند خاد بود و در خدمت خاندان نادری قرار داشت. تمام دار و ندار زندگی خود را منوط و مربوط به منصور نادری می دانست. او به وساطت منصور نادری و محمد همایون فوزی جذب اردوی ملی شده بود.

۴ زمان الدین؛ وظیفه اخیریش آمریت حوزه اول امنیتی شهرکابل بود و در یک حمله انتحاری شهید شد. وی نیز به حمایت منصور نادری به این مقام رسیده بود.

۵ . غیبی؛ ازجمله خانواده های گز زاراست و به همکاری منصور نادری و جنرال فوزی جذب اردوی ملی شده بود.

۶ . ابوطالب؛ به همکاری منصور نادری و جنرال فوزی جذب اردوی ملی شده بود.

اشخاص نامبرده با تعدادی از خانواده های قربانیان و افراد سود جوی دیگر جماعت اسماعیلی از اولین آدم های بودند که به اساس معامله در کنار منصور نادری قرار گرفتند و اولین حلقه مردمی منصور نادری را تشکیل دادند. آنها به دستور منصور نادری تقسیم وظایف نموده و مشخص کردند که با چه کسانی در تماس شده و چگونه روی همکاری و هماهنگی با منصور نادری صحبت نمایند. منصور نادری گفته بود که برنامه موثر و اثر گذار تهیه کنید، خانواده های شهدا را به هر قیمتی که امکان دارد، از آن خود کنید تا در آینده به جای اینکه تظاهرات و داد خواهی نموده و علیه ما شعار بدهند، بهتر است که از ما حمایت کنند و در بین مردم از ما طرف داری کنند.

متأسفانه افرادی که در این دام افتادند و گرفتار امتیازات ماهوار منصور نادری شدند، تعداد شان زیاد است. از جمله یعقوب یسنا برادرم تا هنوز از این امتیازات استفاده می کند.

آنها به طور منظم و سیستماتیک روی اغفال و فریب خانواده های شهدا و سایر جماعت اسماعیلی برنامه ریزی کردند. تعدادی را وظیفه دادند تا در محافل و گردهمایی های مخالفان منصور نادری شرکت نموده و به اصطلاح فعالیت مخالفان را قدم به قدم زیر نظر داشته باشند و راپور های دقیق را در اختیار حلقه اول منصور نادری قرار دهند.

یکی از برنامه های حلقه اول منصور نادری این بود که از میان خانواده های شهدا کسانی که با منصور نادری پیوسته بودند، مدد معاشی را ماهانه دریافت می کردند. سایر امتیازات با توجه به توانایی، فعالیت و ظرفیت خانواده های شهدا در نظر گرفته شده بود. مثلاً کسانی که توانایی انجام وظیفه در دوایر دولتی را داشتند، به کمک دفتر منصور نادری در وظایف دولتی مقرر می شدند.

منصور نادری و حلقه اول او این پولها را به طور رایگان به خانواده های شهدا و افراد سودجو نمی داد. او در بدل آن از تک تک افرادی که از این امتیازات برخوردار شده بودند، تقاضای کار و فعالیتی را داشتند که از سوی منصور نادری و حلقه اول او طراحی شده بود.

یکی از برنامه های دوامدار و پیچیده برای کسانی که از دفتر و حلقه اول منصور نادری امتیاز می گرفتند، این بود که با مخالفان منصور نادری دعوای حق و ناق را راه بندازند و مخالفان منصور نادری را به درد سر گرفتار کنند. متأسفانه نمونه های آن بسیار زیاد است. غلام قادر سخی زاده و دگروال علی احمد از کسانی بودند که به کمک امنیت ملی و منصور نادری کاری دیگری نداشتند جز راه اندازی دعوا و جنجال با مخالفان منصور نادری. این دو شخصیت شرف باخته که در واقع میان مردم و جماعت اسماعیلی آبرو و حیثیتی نداشتند، شب و روز شان در دسیسه سازی و یخن اندازی به این و آن می گذشت. مثلاً در اتهامی که به صاحب نظر سنگین بسته بودند، این دو نفر از جمله کسانی بودند که پیوسته تلاش می کردند تا صاحب نظر سنگین را بد نام بسازند. صاحب نظر سنگین از جمله روشنفکرانی است که در تظاهرات و دادخواهی علیه خاندان منصور نادری نقش بسیار مهم و کلیدی را ایفا نمود و بعداً در مورد وی بحث خواهد شد.

من و قدم علی نیکپی مدتی را در کشور البانیا باهم بودیم. باهم صحبت های صمیمی و دوستانه داشتیم. او بعضی موضوعات را یاد آور شد که ذکر آن قضایای بالا را واضح تر می سازد. او می گفت کسانی را که منصور بالای آن کار کرده و گویا به خود جذب کرده است، هرکسی که باشند همه خریده شده اند. یعنی کسی نمی تواند آنها را از منصور رو گردان نماید. زیرا عادت و شخصیت منصور نادری را همه می دانند و خودت بهتر از من میدانی که اگر چنین افراد یعنی افراد خریده شده توسط منصور نادری از فرمایش کج گردی یا نافرمانی نمایند، به قیمت سر شان تمام خواهد شد. و چنین تجربه را ما و شما در پیش چشمان خود دیده ایم. مثلاً سید مراد، کور نظر و غیره کسانی که ما و شما می شناختیم. او می گفت در این قسمت کار کردن بی فایده است. زیرا آنها به اصطلاح عام فدایی منصور شده اند. منصور خرابات است و افراد فدایی خود را خرج و برج می دهد. آنها را وابسته به خود نگه می دارد. زمینه فعال نگه داشتن آنها

را در بین مردم نیز در نظر می گیرد. تا آنها همیشه مطرح باشند. مثلاً شب نشینی های که از سوی فرخنده زهرا و سعادت نادری به نامهای مسایل فرهنگی، جامعه مدنی، مشاعره و غیره بر گزار می شد، این جوانان به عنوان نسل جدید جماعت اسماعیلی در کنار آنها خود نمایی می کردند. متأسفانه دیده می شود که چنین جوانان تاکنون نیز فعال هستند و در صفحات مجازی به نفع خانواده نادری تبلیغات می نمایند.

متأسفانه برنامه های منصور نادری مو به مو به حقیقت پیوست. او از ازبکستان برگشت. به کمک مزدورانش و با استفاده از ثروت های باد آورده و با استفاده از جهل جماعت اسماعیلی و نیرنگ های پیش قراولانش بار دیگر بر ارکهء قدرت تکیه زد. اما قبل از آن علی موجی و دیگر خارجی های دفتر امامتی کابل، به دفتر امام در فرانسه، اطلاع کاذب داده بودند که ما و همکاران مان بیخ و بن منصور نادری را از افغانستان کنده ایم. توانایی و پوتانسیل نظامی و مردمی منصور از بین رفته و نابود شده است.

بخش ششم

در باره خانواده نادر

ناصر

فرزند اول نادر، ناصر نام داشت. او آدم آرام بود. در ماجراهای نادر چندان دخالت نمی کرد. مصروف خوش گذرانی و سر گرمی خود بود. بیشتر اوقات در کنار پدرش بود. پدرش از وی در کتاب های خود نام برده است. دوست داشت بعد از وی ناصر به مسند قدرت تکیه بزند. در اوایل چنین هم شد. اما ناصر در زمان حاکمیت خلقي ها زندانی شد. بعد از ۶ جدی و تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان رها گردید. به مقام و منصب بهتر تکیه زد. اما بعد از مدتی از وطن فرار کرد و به غرب پناهنده شد. سالهای بعد چندین بار به وطن عودت کرد اما منصور برادرش روی خوش نشان نداد. منصور به مریدان خاص خود می گفت که پیر ما در وقت خوشی و غم در کنار ما باید باشد. پیری که در خارج زندگی می کند، پیر ما نیست و در بین ما جای ندارد. ناصر هر بار که به افغانستان بر می گشت، مورد بی مهری منصور قرار می گرفت. منصور فضا را برای او تنگ و تار کرده بود. او را مجبور می ساخت دوباره ترک وطن کند. گرچه ناصر هم در دزدی، جمع آوری پول و غیره نام بلند و دست طویل داشت، اما به پایهء منصور نمی رسید. نادر در کتاب چراغ عرفان ناصر پسرش را چنین توصیف می نماید: (...بسا خوش سیما بوده حلیم خوش اخلاق و شیرینه سخن می باشد. یعنی با همه اخلاق حمیده دارد. خردمند و باهوش است. با متانت و دور بین و دور اندیش است. جوان سعادت‌مند می باشد. هیچ آفریده حق سبحانه از ایشان شاکی نبوده که رنجیده خاطر گردد با وجود این همه فضل و کمال و اخلاق گزیده در نهاد مذکور جهالت حضور داشته و...)^۱

ناصر بعد از مرگ پدرش نادر، به مسند موکی و رهبری جماعت تکیه زد. اما در این هنگام اختلافات بسیار شدید بین جماعت افغانستان در حال شکل گیری بود. از جمله ناصر از رهبری منصور ترکمنی راضی نبود، چه رسد به این که با وی وحدت کند. زیرا منصور ترکمنی را حریف اساسی خود می دانست. منصور ترکمنی و طرفدارانش یک باب جماعت خانه را در سال ۱۳۴۷ هـ ش در تایمینی کابل اعمار کرده بود که به نام جماعت خانه نخستین مسمی شد.

نادر و فرزندانش در سال ۱۳۴۹ هـ ش در همین منطقه اقدام به اعمار جماعت خانه ای کرد که به نام جماعت خانه عمومی یاد می شود. گروهی از مردم از بدنه جماعت خانه نخستین، روی اختلافات شخصی

^۱. کیانی نادر، چراغ عرفان ص ۱۸.

و قبیلوی و سلیقه ای جدا شدند و به تاریخ ۱۳۵۵ هـ ش جماعت خانه دیگری را در کابل اعمار نمودند. این جماعت خانه به نام جماعت خانه جدید مسمی شد. اشخاصی که رهبری این جماعت خانه را بدوش داشتند، عبارتند از: ملا رمضان عاشوری، ملا رمضان فرزند بابۀ شاه و رئیس محرم علی احمدی که بعد ها اولین رئیس کنسل امام برای افغانستان توظیف گردید. این گروه کوشش نمود تا مراسم مذهبی اسماعیلی را همانند مراسم مذهبی جماعت اسماعیلیان پاکستان انجام دهند.^۱

ناصر بعد از مرگ پدرش در سال ۱۳۴۹ هـ ش رهبری جماعت اسماعیلیه مناطق مرکزی و صفحات شمال را عهده دار شد. او زاده دره کیان است و تحصیلات خصوصی را تحت نظر علمای مذهبی چون؛ ملا سنگی از قریه زاروغه آموخته بود. ملا سنگی از ملاهای ورزیده و مجرب بود. از آنجا که ناصر نادری، در یک خانواده پول دار و متمول به دنیا آمده بود و همچنین خدمتگاران همیشه در خدمتش بودند، احتیاجی به تحصیل احساس نمی کرد. از طرفی پدرش که ارزش دانش را نمی دانست و نیز نمی خواست فرزندش اذیت شود، توجه بیشتری در پیشبرد تحصیل نکرد. ناصر بعد از وفات پدرش برای مدت دو سال از جانب امام به رهبری برگزیده شد. رهبران اسماعیلی وابسته به سه جماعت خانه، نتوانستند بین هم وحدت کنند. هریک دیگری را با سوء ظن و تردید نگرسته و متهم می کردند که از کیش اسماعیلیه منحرف گشته است. ناصر نادری، با برادرانش جهت فروکش کردن موج اعتراضات جماعت، دست به هرگونه نیرنگ و دسیسه می زدند. به تبلیغات کاملاً میان تهی و دور از حقیقت می پرداختند. از جمله روشنفکران و گروه تحصیلکرده ها را بد نام می کردند و می کوشیدند آنها را در ذهنیت عامه مرتد، بی دین، کمونیست و غیره معرفی نمایند. تا از نفوذ شان در بین جماعت اسماعیلی بکاهند.

ناصر و هواخواهانش می کوشید جماعت اسماعیلی را وادار نمایند تا از روشنفکران فاصله گرفته به حرف آنها اهمیت ندهند. ولی جماعت اسماعیلی، آهسته آهسته از حقیقت امر مطلع گردیده و از بی اساس بودن آن پروپاگندها و تبلیغات میان تهی آگاه می شدند. روشنفکران و روشنگران اسماعیلیه که از رهبران سنتی اسماعیلیه ناراض بودند، روز به روز فعالیت روشنگری شان را بیشتر نموده و از انتقادهای خصمانه نادری و هوادارانش هراس نداشتند. آنها بیش از پیش، واقعیت های جامعه را برملا ساخته، آنرا تحلیل و ارزیابی نموده و با مردم در میان می گذاشتند. درکنار آن، می کوشیدند جماعت اسماعیلیه را به کسب علم و دانش تشویق و ترغیب نمایند. بدین صورت علیه ارتجاع و استبداد محلی، مبارزه می نمودند.

^۱ . روایت و قصه از عاشوری معاون ریاست کنسل در زمان شیرباز حکیمی صورت گرفته است. وی چنین اشاره نمود که خانواده ما نیز درین مبارزات از اول نقش عمده و سازنده داشته است.

نادری و سایر همفکرانش می کوشید آنها را به نام های کافر، بی دین، کمونیست و غیره عناوین ناروا، معرفی نمایند. به اخلاصمندان خود توصیه می نمودند که از تماس با روشنفکران اجتناب ورزند. نادری ها با تبلیغات زهرآگین کوشش می نمودند مردم را از شمولیت فرزندان شان در مکتب باز دارند. زیرا در مکاتب، فرزندان جوان با اندیشه های نو آشنا شده، علایق شان نسبت به خاندان نادری متزلزل می گردید. از این سبب نادری ها و عمال شان می کوشیدند تا جماعت اسماعیلی بی سواد و بی دانش بار آیند. تا خوبتر و به راحتی آنها را مورد بهره برداری قرار دهند. تبلیغات زهرآگین نادری و عمالش توانست عده ی زیادی از فرزندان اسماعیلی را از رفتن به مکتب و کسب علم و دانش محروم سازد.

روابط ناصر نادری، با منوچهر وهوا خواهانش، همچنین با منصور ترکمنی سرپرست جماعت خانه نخستین و رهبران جماعت خانه جدید، روز به روز تیره تر می شد. ناصر به پیروان خود هدایت داده بود تا با این گروه ها ارتباط نداشته باشند. در سال ۱۳۵۶ شاه کریم الحسینی، امام اسماعیلیان کوشید تا رهبران قومی سه گروه با هم متحد و وحدت نمایند. نمایندگان این سه گروه را به بنگله دیش فراخواند. اشخاصی که در این ملاقات با امام زمان حضور یافتند عبارت بودند از؛ کامریا منصور ترکمنی، وزیر امرعلی کریم، حاجی عبدالحسین، سید جلال حسینی بدخشانی، ملا رمضان عاشوری، نادرعلی، صاحبدا مهری، ناظر حسین، جمعه خان، عبدالصمد، امام علی. بعد از ملاقات با هیت نمایندگی، امام زمان چنین دستور و هدایت نمودند:

قبل از هر چیز بهترین و صمیمانه ترین دعا های خیر پدرانه و مادرانه مرا به یکایک فرزندان روحانی جماعت افغانستان، چه آنهایی که در این مجلس حاضر شده اند و یا آنهایی که در افغانستان می باشند ابلاغ نمایید. فرزندان روحانی من باید آگاه باشند که در اسلام طریقه های بسیاری موجود است که در آنها امام حاضر و زنده وجود ندارد، ولی ما طریقه ی از مسلمانان شیعه می باشیم که در بین آنها امام زنده و حاضر است. اصولی ترین عقیده ما این است که ما باید فرمان امام خود را اطاعت کنیم. از آنجا که جماعت ما امام زنده دارد، تصمیم در امور مذهبی از سوی امام صادر می گردد. امام، صاحب امر مطلق در امور مذهبی می باشد. واقعا این امر روشن باشد که؛ صاحب الامر بودن امام اگر برای همه فرزندان روحانی من در افغانستان، از زمان حضرت علی علیه السلام تا کنون، مهمترین اصل میان ما بوده است، آنگاه کلیه اختلافات و دوری ها از بین خواهد رفت.

مولانا امام حاضر فرمودند؛ دلیل من برای این نکته این است که، شما امام زنده دارید. او در موقعیتی است که می تواند شما را ارشاد نماید. جماعت من باید در این نکته معتقد باشند که در امور مذهب

صاحب امر و حجت نهایی است، و فقط فرمان امام باید اطاعت شود. اگر در مفکوره مذهبی شما کدام اختلاف روی نماید- که من هیچگاه انتظار ندارم که در بین جماعت دوری باشد- در هر حال باید به امام خود مراجعه نمایید. سعی کنید که با امام خود آنرا حل کنید، زیرا در آن حال ممکن است مفکوره شخصی شما در آن مدخلیت یافته و به ناحق قضاوت نمایید. به عنوان امام جماعت من، باید به قضاوت های من و به تصمیمات که من اتخاذ می نمایم معترف باشند. چرا که در امر مذهب تنها قضاوت های من حجت نهایی است، و من به همه جماعت اطمینان می دهم که همه وقت می توانند برای حل مشکل خود به من مراجعه نمایند. می خواهم جماعت من در افغانستان، از خوشحالی بسیار من آگاه باشند، چرا که نمایندگان گروه های مختلف، در حضور من در کنار یکدیگر نشسته اند. برای من همه فرزندان روحانی در حکم برادر و خواهر هستند، نه تنها در افغانستان بلکه در سراسر جهان. همانطوریکه پدر دلسوز اگر در میان فرزندان نفاقی ببیند برای رفع آن اقدام می کند.

من نیز سوء تفاهات را از بین جماعت خود دور می کنم. آنگاه که پدر در خانه نیست، البته فرزندان در غیبت پدر بیشتر زمانی که او در خانه است سرو صدا می کنند. ولی بدانید که اگر پدر نیز در خانه نباشد، بر فرزندان واجب است که بدانند پدر در هر حال است. این اولین بار است که همه گروه های مختلف در حضور من جمع شده اند. نمی گویم که کدام گروه خوب کرده است و کدام گروه بد. و نیز تلاش نمی کنم یکی را سرزنش و دیگری را تهنیت بکنم. ولی می خواهم که همه فرزندان روحانی من این نکته را بخاطر بسپارند که؛ این وظیفه شما و وظیفه یکایک فرزندان روحانی من در افغانستان، و نیز وظیفه امام است که جماعت را متحد نموده و ایمان را استحکام بخشد. نه در گذشته بسیار دور بزرگان جماعت به من اطمینان دادند که نفاق و دوریت گذشته را ریشه کن نموده اند در آن زمان بر آن عهدی که بسته بودند، البته خلوص نیت داشتند، ولی از آن زمان تا کنون نتوانسته اند به عهد خود پایبند بمانند. فرزندان روحانی من درخواست و عریضه ی خود را به وسیله ی وزیر امرعلی تقدیم نمودند. کوشش من این نیست که بگویم مسول این دوریت و کوتاهی در حفظ اتحاد، چی کسی است، ولی می خواهم آگاه باشید که؛ هر روزی که با نفاق سپری شود شما را ضعیف تر و قلب امام را جریحه دار تر می نماید.

در چنین شرایطی به فرزندان روحانی خود امر می نمایم که ایمان خود را محکم و اعتقاد راسخ خود را به امام حفظ نمایید. ارشاد امام را اطاعت نموده و از بحث و جدال در اموری که تنها امام می تواند درباره آن تصمیم بگیرد، دوری نمایید. اینکه، جماعت من در کجا مراسم مذهبی خود را انجام خواهند داد؟ و چی کسی به عنوان مکی و کامریا، آنها را در امور مذهبی کمک خواهند نمود، اموری هستند که امام

درباره آنها تصمیم می گیرد. می خواهم فرزندان روحانی، چنین فکر نکنند که این دوگانگی و نفاق در بین آنها، فقط و فقط در افغانستان اتفاق افتاده است. خدای ناخواسته به این دلیل بخواهم به چشم خواری و پستی به آنها نظر کنم، اینگونه اختلافات در دیگر نقاط جهان نیز روی داده است و با وساطت امام حل شده است. امام فرزندان خود را ارشاد نموده است که در کجا دعا بخوانند، و نیز مکی و کامریا را خود انتخاب می نماید. اکنون بار دیگر عهد خود را تجدید و تشدید نموده اید که؛ اگر من جماعت خانه را برای شما معلوم کنم و مکی و کامریا را انتخاب نمایم، در بین خود اتحاد و یگانگی را حفظ خواهید نمود. آیا در حضور من به عهدی که بسته اید، معترف هستید؟ حاضران در درگاه مقدس امام زمان سرفروذ آورده عرض کردند آمین یا مولا. آنگاه امام زمان ارشاد فرمودند:

اساسی ترین نکته در امر جماعت افغانستان این است که؛ جماعت من در یکجا دعا بخوانند و در جماعت خانه ای که امام اشاره می کنند. در جماعت خانه ای که مکی و کامریای آنرا امام انتخاب نموده است. بر قراری کمیته، احتیاج به فکر و زمان زیاد دارد، نمی شود درباره آن با فرصت کم و زمان کوتا تصمیم گرفت. البته بر قراری کمیته به آن شکل که در دیگر کشور ها رایج است، امری بسیار ضروری می باشد، ولی من برای این کار عجله ای ندارم. انشاءالله کمیته ی برقرار خواهم نمود، ولی زمان لازم است که افراد ذیصلاح را انتخاب نمایم. آنگاه ارشاد خواهیم نمود که کمیته باید چه کاری بکند، و هر دوره آن چند سال باشد. ولی قبل از آن که جماعت با هم متحد نشده و با هم در امور مذهبی اشتراک نکرده باشند و در جماعت خانه که من مقرر کرده ام نیامده باشند، این امر میسر نخواهد بود. قبل از هر چیز اتحاد، یگانگی و اخوت در بین جماعت الزامی است. در جماعت خانه که من گفته ام دعا بخوانند و با مکی و کامریای که من انتخاب نموده ام، ولی زمانی که بدانم جماعت با هم متحد شده اند. اینکه نمایندگان جماعت در این مجلس می خواهند در یک جماعت خانه دعا خوانده شود و مکی و کامریا انتخاب شوند شادی مرا دو چندان می نماید.

آنگاه که شما به مملکت خود مراجعه نمایید، فرزندان روحانی من از شما خواهند پرسید؛ مولای ما به شما چی گفت؟ و برای جماعت افغانستان چه تصمیمی اتخاذ نمودند؟ اگر شما به آنها خبر دهید که؛ ما در حضور مولای خود تعهد نمودیم که اختلاف ها و دوگانگی های گذشته را فراموش نماییم، و نیز تلاش نمودیم که بهترین راه حل را برای مشکلات و حل اختلافات در بین جماعت، به عرض امام زمان می رسانیم، آنگاه رضایت مرا حاصل نموده اید. اگر به آنها بگویید که دیگر در بین ما نفاق ریشه کن شده است و در یک جماعت خانه، بدون توجه به اینکه در گذشته به نام چه کسی بوده است، فقط به اشاره

امام و مکی و کامریای که او انتخاب کرده است برای امر مذهبی اجتماع خواهید نمود، آنگاه مایه ی شادی خاطر مرا فراهم نموده اید..... راه حلی پیشنهاد نکنید که درقبال آن، من تصمیمی بگیرم که باعث دلسردی گروهی از جماعت من باشد. یا اینکه یک گروه تصور کند مسابقه را برده است و گروهی را شکست داده است.

در ارائه ی راه حل از عقل و منطق خود کمک بگیرید، نه از احساس و تمایلات شخصی خود. در هر حال اتحاد و یگانگی جماعت را از نظر دور ننمایید. زمانی که اتحاد و یگانگی در بین جماعت با قوت تمام موجود باشد، ما خواهیم توانست برای انتخاب یک محل از میان چندین محل، یک جماعت خانه اینکه محل جماعت خانه جایی باشد که اکثریت جماعت در آنجا ساکن هستند، یا اینکه انتخاب نمایم. مثال چه ساختمان های دارد و چگونه می توان آنها را مورد استفاده قرار داد. برای دعای روزانه و برای مراسم هفتگی و غیر آن، که امام مقرر می نمایند، در چه محلی واقع شده است. آیا مکان آبرومند و خلوت است؟ تصمیم ندارم که چه مزایای خاصی دارد که از هر لحاظ برای جماعت جالب باشد. در هر حال طریق استفاده صحیح از آنها را به طوری که روح وحدت را در بین جماعت حفظ کنند، پیشنهاد نمایید. نکته اصلی این است که مطمئن شوم؛ جماعت در یکجا دعا می خوانند. اگر عداوت های گذشته را فراموش کرده باشید که مکی چه کسی باشد، یا کامریا چه کسی باشد و یا دیگر موارد... آنگاه امام، درک خواهند نمود که خطوط اصلی و ارشاد هایی که نموده ام برای تصمیم گیری ما بسیار مهم بوده است. وزیر امرعلی در شب گذشته، ضمن ملاقات خود، عبودیت های روحانی فرزندان مرا که به وسیله کامریا منصورترکمنی، صاحبداد مهری، ملا رمضان عاشوری و عبدالصمد تقدیم گردیده است، عرض نمود. در قبال عبودیت فرزندان روحانی خود، بهترین و صمیمانه ترین دعای خیر پدران و مادرانه مرا به همه فرزندان ابلاغ نمایید.

بار دیگر از شما می خواهم، صمیمانه ترین دعای خیر مرا به یکایک فرزندان روحانی جماعت افغانستان، در هر کجا که باشند ابلاغ نمایید. در پایان بار دیگر شما را به مسولیت بزرگی که تعهد نموده اید اندرز می دهم، پیشنهاد خود را آنچنان سنجیده ارائه نمایید که روح اتحاد و یگانگی را در بین مان جماعت متجلید، و همه شما مانند خواهران و برادران واقعی در یک محل به انجام فرایض مذهبی بپردازید.^۱

^۱ . شاه کریم الحسینی حاضرامام چهل و نهمین برای جماعت دنیا، ۲۰ نومبر ۱۹۷۷، داکه، بنگله دیش .

این فرمان امام زمان نه تنها به سمع جماعت اسماعیلی رسانیده نشد، بلکه رهبران هر سه گروه در زمینه ی وحدت گام های عملی برنداشتند و فرمان امام زمان را مطابق به میل خود شان تحلیل و تفسیر کردند تا منافع خود را همچنان حفظ نمایند.

نورالدین رونق - پسر نادر- فرمان امام را به سود پدرش و برادرش ناصر نادری، تحلیل و ارزیابی نموده حریفان پدر و برادرش را متهم به یاهو گویی و چرندیات نمود. رونق در شعری موضوع را چنین اظهار نمود:

کیستم از خاک مردان خدا	آنکه از سوی خدا بود رهنما
مولوی از بلخ نادر از کـــیان	در جهان معرفت معجز بیان
پیر رومی حجت شمس زمان	آن عزیز وقت قطب عارفان
نادر نا یاب پیر کـــاملی	با ریاضت عارف صاحب دلی
هیچکس مانند ما داعی نداشت	همچو نادر عارف ساعی نداشت
خدمت این نادری نشناختی	سر برای دیگری انداختی
قلب خود را کردی از مهرش تهی	بر نوای دیگران دل می نهی
تو گدایی می کنی از خوان غیر	می خوری هر لحظه ای حرمان غیر
هر که او از دوستان خود رمید	ناوک بیگانگان قلبش درید
لرزه افتاد است در اندام ما	خنده زن خلق اند در آیام ما
گشته هر جامه دراز خرقة پوش	آه زین سودا گران دین فروش
جمله نقالان ما منصب پرست	اعتبار این جماعت را شکست
این جماعت چشم برواعظ بدوخت	واعظ دین مبین فتوا فروخت
می ندانم بعد از این تدبیر چیست	در میان این خالایق پیر کیست
ما گره در کار خود انداختیم	قیمت آن معرفت نشناختیم
بود ما را گوهر معنی زیاد	ناخن ما عقده دنیا کشاد
پیر وقت شمشیر روحانی بود	تا که یک رنگی بیامد در وجود
خدمت که نادر نایاب کـــرد	از دم گرم قلب سنگم آب کرد
بود تا در دهر آن مرد خدا	حق و باطل را نمود از هم جدا
چشم بی خواب و دل بیدار داشت	با عقیده باطله پیکار داشت
ما ز نادر چشم پوشی می کنیم	بهر ذکر حق خموشی می کنیم
جوهر نادر بود در خاک ما	یک شعاعش جلوه ادراک ما

تو حدیث هند و پاکستان کنی
 رفتم از نزدیک ایشان دیده‌ام
 کارهای ظاهری است پیشه اش
 علم و تاویل نیست در آب و گلش
 تا خدا صاحب‌دلی پیدا کند
 تشریف پاک امام‌المتقین
 از لب گـــــوهر نثار شاه دین
 می‌شوم خوشوقت این ساعت همی
 پیش از این گر بین تان بودید نفاق
 مکی و کامریست مربوط امـــــام
 این بدانید قلب من شاه ناصراست
 پیش ما جـــــرم و گنایش نیست نیست
 خدمت آبا و اجدادش تمام
 من ز بهر خویش پـــــروردم و را
 امر مولا روشن آمـــــد ز آفتاب
 کار حق راحق همی داند بسی
 صاحبان امر خود مربوط اوست
 ما نمی دانیم اصلاً نیک و زشت
 ما اگر واقف بودیم از حال تام
 پسکه او آمد امام و رهنماست
 صاحبان رتبه و شان و مقام

خلق را بیپوده سرگردان کنی
 در میان مکیان گردیده ام
 فکر باطن نیست در اندیشه اش
 دمیدم از باد می لرزد دلش
 دفتری از معرفت انشا کند
 در میان سه گروه خلوت گزین
 گفت خود را بین تان بینم چنین
 که قرارم است اینجا یک دمی
 این زمان از من بگیرد اتفاق
 آنچه از خیر و شرش دانم تمام
 زانکه او از دودمان نادر است
 یک دمی از ما جدایش نیست نیست
 کی شود اصلاً فراموش امام
 صاحب آه سحر کردم و را
 پردگی ها از فروغش بیحجاب
 سر مولا را نداند هر کسی
 انتخابش کرده از روز نخست
 تا چه خواهد بود فردا سرنوشت
 کی فرستاده شدی بر ما امام
 من ندانم اجتماع ما چراست
 بایدش از اهل پیغمبر مدام. ۱

رونق، اسماعیلیان و رهبران اسماعیلی هند و پاکستان و ایران را به باد انتقاد گرفته، ایشان را گرویده
 روش های ظاهری دانسته که از شیوه و روش اصلی اسماعیلیه که باطنیه هستند، دوری گزیده اند. او به
 این نکته اشاره نکرده که؛ آنها چگونه به این مقام رسیده اند. اگر ایشان خلاف اسماعیلی می باشند، چرا
 امام، ایشان را به آن سمت برگزیده اند. رونق می گوید؛ اسماعیلیان هند، پاکستان و ایران، از شیوه و
 طریقه ی اسماعیلیه آگاهی نداشته و حتی رهبران مذهبی این جماعت مملو از هوا و هوس بوده،

۱. رونق، نورالدین، ارمغان زندان ص ۷۴.

از مسیر اصلی انحراف نموده اند. در حالیکه امام و پیشوای اسماعیلیان می خواست ایشان را تحت رهبری مستقیم خویش قرار دهد، نفاق و تفرقه را از میان ایشان بزدايد و ایشان را از فقر فرهنگی و اقتصادی که دامنگیر شان بودند، برهاند. رونق تلاش می نمود با اشعار فریبنده اسماعیلیان را از امام شان بدور نگهدارد، تا مدت بیشتر مورد بهره برداری و استفاده جویی خویش قرار داده و از سرمایه های باد آورده استفاده نمایند.^۱

در اندیشه و فکر خاندان نادر جز منافع شخصی چیز دیگری نمی گنجد. بزرگ ترین اندیشه آنها این است که پول واجبات را چگونه جمع آوری و مصرف نمایند. طی سالها حکومت و استبداد مذهبی نتوانستند یا شاید نخواستند در دره نیکپی و زادگاه خود دره کیان کدام عبادت گاه مذهبی را بسازد. آنها از مذهب، فراتر از ترفندهای به دام انداختن مردم و بهره کشی مذهبی چیزی دیگری نمی دانستند و نمی دانند. حتا کسی نماز خواندن نادر را ندیده است.

این که نادر چه قسم نماز می خواند و عبادات خود را چگونه انجام می داد، مثل یک معمای گنگ و بی جواب است. مشهور است که نادر همیشه خود را در یک اتاق محبوس نموده گویا مصروف عبادت است. بعد ها مشخص شد که خلوت نادر نه برای عبادت بلکه برای می گساری و استفاده از تریاک بوده است. زیرا اولین کسانی که در دره کیان روی به می گساری و تریاک آوردند، کسانی بودند که در خلوتگاه نادر رفت و آمد داشتند و از دوستان گرمابه و گلستان او بودند. از جمله اولین گروه مردم زمیمرو که ماما خیل من می شوند و در همسایگی نادر زندگی می کردند، زودتر از دیگران به تریاک روی آوردند.

ناصر نادری از جمله کسانی است که مردم دره نیکپی را به شراب ساختن تشویق می کرد. او با ارباب گلیمیر^۲ از قریه کلانگدر، ساختن شراب توسط امریق^۳ را مروج ساخت. آنها بعداً به جای امریق از میله تفنگ برای ساختن شراب استفاده می کردند. بعدها که نادر از دره کیان کوچید و در کلانگدر ساحة کلانی را حویلی ساخته بود، یک اتاق مخصوص در وسط حویلی برای خود ساخته بود.

^۱ . تبصره درباره شعر نورالدین رونق در ارمغان زندان نشر شده است. مفسرین و روشنفکران اندیشه و تفکر خانواده گی خاندان نادری را بیان نموده که آنان جز خود به کسی دیگری باور نداشتند و فقط خود و خانواده خود را ستایش می نمودند.

^۲ . ارباب گلیمیر از کلانهای قریه ما بود، که هم سن و سال ناصر نادری بود. آنها مشترکاً شراب می ساختند و جوانان مردم نیکپی شرابی شدند و بعدها این شراب به نام ضربلی شهرت یافت.

^۳ . امریق: دیگی است که انگور ترش کرده به اصطلاح به جوش آمده را در آن می اندازد و روی آتش می گذارد. توسط میله ای که از امریق وصل است شراب قطره قطره از آن می ریزد. مواد اولیه که از آن به دست می آید به نام "سراو" یاد می شود و الکل خالص می باشد. در البانیا این نوع شراب را به نام "رکی" یاد می کند و صبحانه از آن استفاده می نمایند.

در بیرون حویلی اتاقهای مقبول و کلان ساخته بودند که محل پذیرایی مهمانان و جای بود و باش آنها بود. در جنب حویلی باغ وسیعی بنا شده بود. داخل آن چندین باغ دیگر به نامهای انگور باغ، انار باغ، شفتالو باغ، زرد الو باغ، سیب باغ و غیره در کنار همدیگر قرار گرفته بود. اطراف این باغ با چنارهای کلان احاطه شده بود. آب روان از وسط آن می گذشت. پائین تر از باغ زمین وسیعی آماده شده بود که به نام چمن یاد می شد. برنامه های پهلوانی و ساعت تیری در این محل برگزار می شد.

گوهر

فرزند دوم خانواده نادر، گوهر نام داشت. او مشهور به آغابدار بود. آدم ضعیف و بی اراده بود. ملنگ وار زندگی می کرد و بیشتر اوقات سر و کارش با خانمها بود. مصروف عقاید خرافاتی خود بود و به کارهای سیاسی و اجتماعی دخالت نمی کرد. در واقع نادر عمداً او را از سیاست و فعالیت اجتماعی کنار گذاشته بود. در دوره حفیظ الله امین سر به نیست شد. نادر درباره وی در کتاب چراغ عرفان خویش چنین می گوید: (..... ذاتاً کسالت داشته وجود صحیح و سالم نداشته کوتاه فکر بوده مدام سخنش پادر هوا یعنی بی فکر سخنرانی می نماید ناگفته نماند به هرفن و کمال ناکام بوده جوان ساده لوح و بی آزار خاموش و مودب بوده تقریباً همچنین است تا نپرسندت مگوی تا نخواندت مرو.....)^۱

نورالدین رونق

فرزند چهارم خانواده نادر است. نادر سایر فرزندان خود را خوش گذران و می گسار تربیت داده بود، ولی نامبرده اهل مطالعه بود. با جوامع نویسندگان و شعرای کشور نشست و برخاست داشت. از وی چندین اثر نیز باقی مانده است. نادر در کتاب جوهر عرفان خود چنین روایت می نماید (فرزند چهارم بنده که نورالدین می باشد، نخست کمالش این است که به ده سالگی به شعرگفتن آغاز کرد. اکنون که به سن چهارده می باشد منظومات نامبرده پسند خاص و عام گردیده سخنوران عصر اشعار مذکور را منظور نموده قابل هرگونه توصیف و تمجید می داند. در سال ۱۳۴۵ هـ ش اعلی حضرت محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان به منزل بنده واقع کلانگدر تشریف آورده بودند. آقای استاد خلیلی که مصاحب اعلی حضرت می باشد ارجمند نورالدین را به حضور ملوکانه معرفی نموده از شعر و غزلیات مذکور به حضور اعلی حضرت تذکار نموده غزل نامبرده را قرائت نموده یعنی نورالدین بسیار جوان با سلیقه با هوش و ذکاوت بوده به هرکار مهارت داشته به کارات معماری نجاری و غیره دست داشته می باشد و در حالیکه خودش

^۱ . کیانی، نادر، چراغ عرفان ص ۱۹

نیز ضعیف وجود نازک داشته یعنی جسور و ستر و کلان قامت نمی باشد با وجود آن به جست و خیز چالاک بوده به تفنگ مهارت دارد.^۱

در جای دیگر این کتاب چنین حکایت می کند و از فرزندانش رضایت نشان می دهد:

(....بنده در زمستان یک هفته به کیان استقامت داشته و هفته مدام به کلانگدراستقامت داشته میباشم. از طرف شب به هرصورت که میگذرد ولو از طرف روز تا نماز عصر به خانه مصروف به مطالعه کتاب و نوشتن منظومات از قبیل مثنوی و دوبیتی همواره به خانه بی مخصوص روز خود را سپری نموده بعد از نماز عصر جهت تفریح هواخواری تا کناره دریا تفریح نموده شام به خانه مراجعت مینمایم. روزی به عادت موعود قدم میزد که چشمه ساری مشاهده نمودم که ارجمند ناصر جان پسر مهتر بنده معه بی منصور و نورالدین جان و غیره جوانان اطراف تقریباً سی نفر زمین را نرم کرده توسط بیل جوانان به نوبه بی خود جست و خیز مینماید بزمین جوانان هرکدام همواره جست و خیز میزند و هرکدام که از امثال خود امتیاز نموده بیشتر به نوبه بی خود خیز میکند منصور به خیز زدن متوسط بود. همانند همقطاران خود خیز میزند ولو مشاهده نمودم که نورالدین با وجود خورد سالی و ضعیف البین بوده بسیار باریک اندام خورد چهره میباشد نورالدین خیز میزند از همه گان مقدار یک متر اضافه به زمین هموار خیز میزد هرگاه ریسمان را بلند میگیرند یعنی بعضی سینه به زنج و برخی به دهن ریسمان را میگیرد همه جوانان به نوبه خود خیز میزند نوبت که به نورالدین می آید از پیشانی مردان بلند قامت بسیار بی الایش از دور به خیز آمده جست میزنه به ریسمان هیچ داک نخورده به کمال چالاک بی به هردو پا به زمین ایستاده میشود خصوص یک نفر سید که نام آن مضراب شاه میباشد از همه جوانان قامت بسیار بلند داشته میباشد از پیشانی مضراب شاه هرگاه به نوبه بی خود نورالدین که میامد به کمال میاید بسیار بالا به چالاک بی آنچنان خیز میزد که به ریسمان داک نخورده بسیار آزاد به هردو پا ایستاده میشد این حال را مشاهده کرده نهایت متأثر گردیده آیه بی ان یکاد را خوانده به خانه مراجعت کردم. این جوان نورالدین نام جست و چالاک بوده و ظرافت تام داشته میباشد ولو با وجود فن و کمالاتش چونکه هنوز به کمال جوانی نرسیده به تن خود خورد میباشد قدری کم ظرف و بی حوصله بوده زیرا سخنرانی از حد خود کمی تجاوز نموده ازین رو میتوانم ارجمند نورالدین جان به کلی کم تجربه بوده سن موصوف از چهارده سال قبل تجاوز نکرده). نامبرده نیز در حاکمیت حفیظ الله امین سر به نیست شد.

^۱ . کیانی، نادر، چراغ عرفان ص ۲۰.

قادر

قادر فرزند پنجم خانواده نادر است. نامبرده مرد شراب خور و عیاش بود. او به نامهای مختلف در بین خانواده و مردم مشهور بود. او نیز در حاکمیت حفیظ الله امین سر به نیست گردید. نادر در کتاب چراغ عرفان از وی هیچ یادی نکرده است.

سعدی

سعدی فرزند ششم خانواده نادر است. او در زمان حاکمیت داوود خان از طریق یک بوریسیه به هندوستان رفت، اما دانشگاه را به اتمام نرسانده، پناهنده لندن شد. بعد ها در زمان حاکمیت داکتر نجیب الله دوباره به وطن عودت نمود و وکیل ولسی جرگه انتخاب شد. اما جعفر و جاوید فضا را بر او تنگ کرد و مجبور ساخت دو باره به لندن برگردد. فعلاً در شهر لندن به دور از دغدغه زندگی می کند. نادر در کتاب چراغ عرفان درباره این فرزندش هیچ تذکری نداده است.

جمیله مشهور به بی بی جمیله جان

نادر دو دختر از دو زن خود داشت به نام های حورا و جمیله. جمیله مشهور به بی بی جمیله جان بود. اکثراً به نماینده گی از منصور در بین جماعت کار می کرد. برای خانواده های که از نظر ایشان مشکلات می داشت، نزد منصور واسطه می شد و یا شفیعی بعضی ها در نزد منصور بود. نامبرده در جوانی با کسی به نام محمود ازدواج کرد. محمود بعد از عروسی تبدیل به محمود جان شد. نادر ارادت خاصی به محمود داشت، از این جهت او را محمود جان صدا می زد. اما مردم او را به طعنه محمود جان می گفتند. زیرا در دربار نادر به ارائه خدمات مفعولی مشهور بود. در این زمینه قصه های بین مردم رد و بدل می شود که یاد آوری آن دور از ادب خواهد بود.^۱

منصور نادری

منصور نادری فرزند سوم نادر است. نادر وظایف سخت و سنگین را که برشانه های سایر فرزندان گرانی می کرد، به دوش منصور می انداخت. به اصطلاح کار ناشد را پدرش به وی می سپرد. او حیثیت ارباب خانواده را داشت. در بین خانواده و مردم عنصر خشن و بی سازش بود. با مخالفان خود، چه اعضای خانواده، چه سایر مردم، به شدت برخورد می کرد. اما نادر درباره وی چنین می گوید: جوان خوش اخلاق، خوش اختلاط، خوش اخلاق پاک نیت و حقوق شناس است. یعنی احترام پدر برادر و برادر بزرگ

^۱ . محمد رحیم برخوردار این روایت را بارها در جمع دوستان شریک کرده بود و به مزاح نام بعضی از جماعت را می گرفت.

و مهتر خود را شایسته می‌داند. با همه گان معرفت داشته از خط مشی پدر و برادر بزرگ تجاوز نکرده همواره طبق فرمان برادر بزرگ و اوامر پدر خود عمل نموده، رفتار می‌نماید. راجع به فضل و کمال خود با اعتدال بوده متوسط می‌باشد. منصور خوش اخلاق بوده علی‌الخصوص راجع به مهمان نوازی بدیل با خود نداشته منتهای خدمت نموده آنچه در انبار بوده باشد دریغ نکرده و از همه خدمت مهمان را بر خود مقدم می‌داند. به کارهای که به وی سپرده شده مشغولیت داشته و به جدیت عمل نموده و اجراء می‌نماید. در جای دیگر چنین می‌گوید: همه پسران بنده مانند پدر خود شکسته و عاجز بوده با همه گان متواضع می‌باشند. راجع به منصور آنچه را حس کرده ام همین است جوان سعادت مند کارش پیشرفت داشته پاک نیت و نیک دیانت بوده ولو در نهادش کمی ساده گی موجود است خداوند همیشه یار و مددگار او بوده باشد.^۱

در موضوعات بسیار مهم و حساس مثل حمله به خانه شجاع، منوچهر و دیگر مخالفان خانواده گی، نادر، فقط به منصور به اعتماد داشت. چون وی بی رحم و جانی بود. در دعوی های دولتی و غیره نیز بیشتر از همه منصور مورد اعتماد پدرش بود. در جمپه بازی و مرید پروری نسبت به سایر برادران یک سر و گردن بالاتر داشت. به آسانی مرید و مزدور جمع می‌کرد. در مال چینی نقش کلیدی داشت. تعدادی از جوانان نیکپی در ایام جوانی مانند عسکر در خدمت او قرار داشتند.

برنامه سیاسی خاد و فرستادن منصور نادری در دره کیان

برای حفظ وتامین امنیت شاهراه سالنگ، دولت تحت حاکمیت شوروی در جستجوی شخص مناسب بود. حفظ شاهراه سالنگ یکی از اهداف ستراتیژیک برای دولت ببرک کارمل و قوای شوروی به شمار می‌رفت. آنها منصور نادری را شخص مناسب دانستند. تصمیم گرفتند او را تحت رهبری دولت در حفظ و حراست دوشی و علاقه داری خنجان که در مسیر شاهراه سالنگ موقعیت دارد و مناطق شمال را به کابل وصل می‌کند، علیه مجاهدین مسلح کند و نگذارد مجاهدین کاروان های دولتی را به آتش بکشند. دولت انتظار داشت که برای حراست از شاهراه سالنگ، از منصور نادری استفاده کرده و امنیت سالنگ و همچنین ولایت بغلان و صفحات شمال را تامین نماید.

ازطریق خدمات اطلاعات دولتی در هماهنگی با سلطانعلی کشتمند دست به کار شدند و نامبرده را در وظیفه گماشتند. منصور تعهد می‌سپارد که از دستورات دولت فرمان برداری کرده و از هرگونه ایثار و

^۱ . کیانی، نادر، چراغ عرفان ص ۳۳.

فداکاری در این مورد دریغ نخواهد کرده و از دولت و اهداف شان حمایت و پاسداری می نماید. منصور نادرى که تملق و چاپلوسى را در مقابل قدرتمندان از پدر آموخته بود، به کشتمند، کارمل و اعضاى بلند رتبه دولتى از اظهار هیچگونه خوشخدمتى، تملق و چاپلوسى کوتاهى نکرد. خود را از جمله مخلصان و خدمت گذاران صدیق و وفادار دولت معرفى نمود. از بهر خشنود نگهداشتن رهبران دولت هرچه در توان داشت کوتاهى نکرد. دولت که به وجود چنین اشخاصى، شدیداً ضرورت داشت، با ارزیابى دقیق از منصور نادرى زمینه برگشت وی را به ولایت بغلان فراهم کرد. منصور و بعضى از اعضاى خانواده، بخصوص خواهرش جميله با خانم حاجى محمد امان قومندان جهادى و میروخان از مجاهدین تاله و برفک، هماهنگ شدند.

سلطانعلی کشتمند در هماهنگى با داکتر نجیب الله که در آن زمان تصدى خدمات اطلاعات دولتى (خاد) را بدوش داشت، منصور نادرى را آماده پذیرش هرنوع دستور ارزیابى کرد. در مورد رفتن او و طرز برخوردش با مجاهدین نقشه استخباراتى را طرح نموده و وی را مسوول اجرای آن مقرر کردند. بعد از مدتى منصور نادرى آماده تطبیق پلان شد و نماینده خود عبدالله که از مردم اسماعیلیه فرزه شمالی است، نزد خود فرا خواند و پلان خدمات اطلاعات دولتى را ابلاغ نمود. نامبرده را به پشاور پاکستان فرستاد تا با سران احزاب اسلامى جهادى تماس برقرار کند. هدف این بود که منصور نادرى را نزد رهبران جهادى، یک شخص مجاهد معرفى نموده و از رهبران مجاهدین بخواهد که با نادرى درگیر نشوند.

عبدالله با برهان الدین ربانى رهبر حزب جمیعت اسلامى افغانستان ارتباط برقرار مى کند. با وعده هاى میان تهى او را وادار مى سازد تا از اسماعیلیان به رهبرى منصور نادرى حمایت کند. عبدالله برای ربانى چنین وانمود کرده بود که اسماعیلیان هوادار جمیعت اسلامى است و ربانى را به حیث رهبر مى پذیرند و به دستور او کار مى کنند. ربانى برای اینکه قلمرو رهبرى اش گسترده تر گردد، عبدالله را معزز داشته و روابط را برقرار مى سازد. منصور نادرى در پیامى یاد آور مى شود که سه برادرى را حکومت کمونیستى کشته است و من مى خواهم بدینوسیله انتقام خون برادرانم را از نزد کمونیستان و وابسته گان شان بگیرم و این پیام اطمینان خاطر رهبران جهادى را مطمئن تر مى سازد.^۱

منصور نادرى با حاجى امان که یکى از اشخاص متنفذ و رهبران جهادى در ولسوالى هاى دوشى و تاله برفک بود و قبلاً تاله و برفک را در حمل سال ۱۳۵۸ به نفع مجاهدین سقوط داده بود، رابطه برقرار مى

۱. فیاض، خدایار، رهبران مستبد و جنبش ازادى بخش اسماعیلیه ها در مناطق مرکزی افغانستان ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

سازد. تا با کمک و همکاری او بتواند به بغلان برگردد. حاجی امان که از نادری شناخت دقیق نداشت و نادری برای او منحیث یک رهبر واقعی جماعت اسماعیلی و مسلمان، معرفی شده بود، وعده همکاری داد. همه فکر می کردند که منصور نادری درمقابل خون برادرانش بی تفاوت نخواهد ماند و نادری هرگز با دولت نخواهد پیوست و جهت انتقام خون برادرانش، با مجاهدین همکار خوب و صادق به جهاد باقی خواهد ماند. منصور نادری با تقدیم تحایف گوناگون و پول هنگفت به حاجی امان، جانبداری و دوستی او را بخود جلب کرد. حاجی امان به سخنان و پیشنهاد قوماندان میراخان و دیگر مجاهدین و اشخاص خبیر و آگاه که مخالف آمدن منصور نادری در منطقه بودند، و از دسیسه های وی آگاهی داشتند اعتنایی نکرد و از آمدن منصور نادری به کیان ممانعت و جلو گیری نکردند. بلکه با او همکاری نموده و منحیث یک دوست و برادر خوب از وی پذیرایی گرم نمودند. خواهر منصور نادری مشهور به بی بی جمیله قبل از قبل دید و وادیده های را با خانواده و خانم حاجی امان انجام داده بود. روی همین اعتماد سازی ها حسام الدین داماد منصور نادری به حیث سرپرست جبهه اسماعیلی باقی ماند.

منصور نادری قبل از ورودش به کیان، به تعداد بیشتر از صد تن جوانان اسماعیله خان آباد کندز را مسلح نموده و دستور داده بود که با احضارات مکمل آماده رفتن به کیان باشند. منصور نادری از کابل به مزار پرواز کرد و از آنجا به دوشی رفت. به تاریخ ۱۹ حوت سال ۱۳۶۱ هـ ش از دوشی به پل کنده سنگ رفت و از جانب حاجی امان و اسماعیلیان ولسوالی دوشی مورد استقبال قرار گرفت. سپس از آنجا به کیان رفت، حاجی امان وی را تا به کیان همراهی کرد. در کیان اسماعیلیان از منصور نادری استقبال گرم نموده و به این فکر بودند که با آمدن نادری اسماعیلیه ها اداره منطقه را به دست می گیرند و از ظلم، استبداد و باج گیری مجاهدین رهایی می یابند. منصور نادری از همکاری و دوستی حاجی امان اظهار سپاس نموده و با وعده های فریبنده او را از خود راضی نگهداشت.

منصور نادری حاجی امان را شخصی مجاهد خوانده و می گفت که حاجی امان و مجاهدین، دولت و قوای شوروی را به زانو در آورده و در نبرد و پیکار حماسه ها آفریده و بیشتر خواهند آفرید. منصور نادری خطاب به حاجی امان ادامه داد؛ وی بسیار خوشحال است که به مثابه یک سرباز، تحت فرمان او قرارداد و علیه دولت کمونیستی تحت حاکمیت اتحاد جماهیر شوروی جهاد خواهد کرد. منصور نادری همچنان برای توصیف حاجی امان شخصاً اظهار داشت؛ وی همچون پدر مهربان، اسماعیلیه ها را در زمان جهاد رهبری کرده و خود به وجود حاجی امان افتخار می کند که در خدمت چنین شخص متدین، دانشمند و شجاع برای حفظ دین و وطن و مردم قرارداد. حاجی امان از صحبت های منصور نادری نهایت مسرور

به نظر می‌رسید. وی به نادری وعده داد تا سرنگونی دولت و شکست نیروهای شوروی در کشور، به نبرد ادامه داده و مجاهدین سلحشور را تا پیروزی نهایی همکاری نموده و منحنی سرباز جهاد در خدمت شان خواهد بود.

حاجی امان کیان را ترک نموده و جانب قرارگاه خود بر می‌گردد. منصور نادری اسماعیلیان خان آبادی را که قبلاً مسلح شده بودند و به محلی در پلخمري جابجا بودند، دستور می‌دهد که به کیان نزد وی بیایند. عده ای از نیروهای اسماعیلیه که قبلاً حسام الدین برای خدمت به حاجی امان مسلح کرده بود، نیز به کیان می‌رود تا از منصور نادری دفاع کند.^۱ منصور نادری جهت اغفال ذهنیت مجاهدین که نشان دهد وی با مجاهدین همکار بوده و علیه دولت دست نشانده شوروی در منطقه فعالیت خواهد کرد، بیش از صد تن اسماعیلیه ها را تحت سرگروهی عبدالواحد برادر حسام الدین به پاکستان می‌فرستد و به او دستور می‌دهد که مقداری سلاح و مهمات و تجهیزات جنگی از پاکستان خریداری و به کیان انتقال دهد. این همه تدویرها نمایشی بود تا ذهنیت همسایگان، بخصوص حاجی امان و میروخان را نسبت به خود جلب کرده باشد و خود را مجاهد و سپاه سرسپرده اسلام جلوه دهد تا مدتی که خود را مسلح و توانمند بسازد. و موفق هم شد با حيله و نیرنگ از بروز جنگ با آنها جلوگیری کند. بعد از اینکه از نظر نظامی و نیروی مردمی در جایگاه برتر قرار گرفت، مناسباتش با میروخان و حاجی امان روز بروز تیره شد. زیرا از نیت و هدف منصور نادری و ارتباط او با دولت دست نشانده شوروی آگاهی یافته و در این اندیشه شدند که نگذارند منصور نادری دارای نیروی مقتدر و قوی شود.

منصور نادری که توسط دولت دست نشانده شوروی مسلح شده بود، مرکز فرماندهی خود را در کیان تاسیس کرد. برای اسماعیلیان چنان وانمود می‌ساخت که وی در این ماموریت از حمایت امام اسماعیلیان شهزاده کریم آغا خان نیز برخوردار است. در حالی که امام اسماعیلیان وی را به سرپرستی جامعه قطعاً تعیین نکرده و دستوری به او نداده بود. زیرا هدایت و فرمان امام زمان این بود که مردم دست به سلاح نبرند و از جنگ و برادر کشی دوری جویند.

منصور نادری جهت اغفال مجاهدین، به منطقه چاردر که محل و تفریحگاه زیباست و همچنان کوه‌های سر به فلک کشیده و دره‌های تنگ و عمیق داشت، رفت. وی در منطقه استراتژیک، که تنها توسط اسب و قاطر می‌شد به آنجا رفت، به اعمار دژ مستحکم اقدام کرد. دولت در این نقطه توان جنگ با

^۱ . روایت و چشم دید مردم نیکویی که در همان محفل در دره کیان موجود بودند .

مجاهدین را به هیچ صورت نداشت. منصور نادری در این اندیشه بود که با تسلط در چنین منطقه ای با اهمیت نظامی و در اختیار داشتن سربازان جنگی مسلح، با عقیده مذهبی راسخ، هیچ نیرو و ابرقدرتی نمی تواند منطقه را تسخیر کند. دشمن در هر تجاوز خود مجبور به عقب نشینی و شکست خواهد شد. این همان منطقه ای است که در زمان امیر عبدالرحمن خان، اهالی کرم علی با قوای مهاجم عبدالرحمن که جهت تسلط و فرمان روایی به منطقه فرستاده بود، درگیر شدند و قیام کنندگان، لشکر امیر را شکست دادند. دژی را که منصور نادری آنجا اساس گذاشت، ده ها کارگر اسماعیلی به شکل داوطلبانه و در مقابل دستمزد بسیار ناچیز، به کار ساختمانی آن مشغول کار شدند. تا زمانی به کار ساختمانی دژ مشغول بودند که جنگ منصور نادری و جبهه کرمعلی تحت رهبری حاجی امان و میروخان آغاز گردید. بعد از این زمان است که منصور نادری کار ساختمانی این دژ را متوقف می سازد. زیرا دیگر چنین پروژه برایش اهمیت نداشت و مخالفان سیاسی او از اهدافش آگاهی کامل حاصل کرده بودند. منصور نادری بعد از تحکیم پایه های قدرت نظامی و سیاسی خود در دره کیان، کوشید تا روشنفکران و متنفذین اسماعیلیان را که با او مخالف بودند، از صحنه بدور سازد.

منصور نادری مردم اسماعیلیه نیکپی را مسلح نموده و علیه قوماندانان جهادی حاجی محمد امان و میروخان توظیف نمود. در راس این قطعات سید مراد^۱ یکی از جوانان مردم نیکپی قرار داشت. وی غریب بچه بود، به اصطلاح عام شکم سیر نان نخورده بود. او در لیسه تخنیکم مزارشریف درس خوانده بود. به سازمانهای مائویستی علاقه فراوان داشت. با مردم ریش سفید و کلانهای مردم نیکپی برخورد خشن می کرد. ریش سفیدان قریه ما را چندین بار در محضرعام لت و کوب و توهین نموده بود. خود را جان فدای منصور ساخته بود. در تمام جبهات با مردم کرمعلی، تاتار، مناطق کرو، خواجه زید، زاروغه، تلخیان، بیگ شهر و دهنه غوری شرکت فعال داشت. سید مراد و منصور نادری به مردم نیکپی و اسماعیلیه طوری وانمود کرده بود که اگر گروه های مجاهدین بر مناطق تان تسلط یابند، به ننگ و ناموس شما تجاوز خواهد کرد. از این سبب مردم اسماعیلیه نیکپی و نیکپی خان آباد سخت و با جرئت و تقریباً فدایی می جنگیدند و این انگیزه باعث مستحکم شدن پایه های قدرت منصور در منطقه و در مجموع در ولایت بغلان شده بود.

^۱ . سید مراد فرزند علی مرادرئیس ارکان لوای ملیشه منصورو فدایی او، از قریه ما بود.

بعد ها سید مراد^۱ خود را با حسام الدین قوماندان عمومی و داماد نازدانه و دردانه منصور رقیب می پندارد. با وی دست و پنجه می زند. حتا خود را نسبت به حسام الدین، جان فدا و مقدم تر در نزد منصور می شمارد. سید مراد درحالیکه با پدرم چندین بار در باره ترورهای منصور نادری یاد آور شده بود و از ترور خودش هراس داشت، بالاخره در ساحه رباطک ولایت سمنگان در یک حادثه ساختگی ترافیکی کشته شد. در این حادثه کسانی که زنده مانده بودند، توسط مرمی از بین برده شده بود. سپس جسد شان را آتش زده بودند تا به کلی نابود شوند و هیچ اثری از آنها باقی نماند. بعد ها مشخص شد که در عقب این توطیه و ترور نا جوان مردانه حسام الدین قرار داشته است.

علی مراد، پدر سید مراد سه پسر داشت به نام های غلام محمد، نوروز و سید مراد. دو پسر اولی قبلا کشته شده بود. وقتی سید مراد که رئیس ارکان بود و در رباطک ولایت سمنگان کشته شد، پدرش علی مراد ضعیف و پیر شده بود. او برای دادخواهی در پلخمري علیه حسام الدین قاتل پسرش آقامه دعوا نمود. او فکر می کرد که پسرش در رکاب منصور نادری بسیار جان فشانی کرده و قاتلش باید مجازات شود. او تمام کاغذهای دعوا را زیر بغل گرفته در شهر پلخمري سرگردان می گشت. بالاخره طرفداران منصور نادری و حسام الدین کسی را وظیفه می دهد که وی را نیز از سر راه بر دارد. به یک راننده تراکتور وظیفه می دهد که وی را زیر تاور تراکتور نماید. متاسفانه این عمل ناجوانمردانه نیز به وقوع می پیوندد. علی مراد هر دو پای خود را از دست می دهد و بعد از مدتی در حالت فقر و نا امیدی از دنیا می رود.

بعد از علی مراد، خانم سید مراد برای داد خواهی نزد بی بی جمیله دختر نادر و خواهر منصور مراجعه می نماید. به وی عارض می گردد که شوهرم خیلی قربانی داد، باعث تقویت جبهات منصور آغا گردید. باید در قسمت دادخواهی کمک شود. نامبرده در مقابل می گوید که هر پیغمبر با امتش مورد اعتبار است. حالا شوهرت کشته شده کسی گپ خودت را نمی شنود. شما وقتی قدر و عزت داشتید و حرف تان را مردم می شنید که شوهرت زنده بود. حالا برو پشت کار و بار و غریبی خود بگرد. حالی زمان این گپها گذشته است.^۲

^۱ . فیاض، خدایار ازسید مراد به تخلص مرادی منحث یک قهرمان، دوست و همکار مردم نیکی و اسماعیلیه یاد کرده است، من حدس می زنم که هر دو به یکی از حلقات شعله جاوید عضویت داشته اند که فیاض در معرفی وی کمی غلو نموده است. اگر مرادی شخص هوشیارمی بود از حوادث باید پند میگرفت و خود را به کشتن نمیداد. و درحالیکه خودش با پدرم درد دل کرده بود که خوب است دوباره مردم به برنامه ترور منصور نادری نی میگویند، چون تجربه ثابت کرد هرکسیکه درکشتار و ترورمنصور درپلان شریک باشد و دست داشته دردامن کمین منصور قرارمیگیرد و نمونه کشته شدن کورنظر را خودش بیان کرده بود

^۲ . این نقل قول از طرف مادرم برایم روایت شده بود.

منصور تلاش می کرد قبیله ها و گروه های اسماعیلیه ها را که در گذشته از رهبری پدرش اجتناب کرده بودند، زیر چتر اداره و حاکمیت خود در بیاورد. گروه های انشعابی جامعه، مردمان روشنفکر و تحصیل یافته گان مبارز اسماعیلی، منصور نادری را نماینده امام قبول نمی کردند. زیرا او چنین دستوری از امام نداشت.

منصور به بیوه های برادرانش نیز رحم نکرد. آن ها را از مال و دارایی شوهرانش محروم کرده بود. از جمله مادر داوود، خانم برادرش را. مادر داوود با تحمل رنج های بسیار راه مهاجرت را در پیش گرفت و از ترس منصور آواره شد. بعد از اینکه پسرش را بزرگ کرد، دستور داد که؛ برو به افغانستان، از ظلم ها و بدکاری های که منصور نادری و پسرش جاوید در حق ما انجام داده است، انتقام بگیر. داوود به افغانستان بر می گشت. در ابتدا می خواست با خانواده های شهدا، روشنفکران نیکپی و کسانی که در مخالفت با منصور قرار داشتند ارتباط خوب و دوستانه برقرار نماید^۱. جنرال عطا میر خان در باره داوود چنین حکایت می کرد: روزی داوود به من زنگ زد که بیا، هنگامی که رفتم، گفت: بیا به دوشی برویم. مادر به من قسم داده است که؛ قسم به خون پدرت و شیر من، باید قصاص جنایت و ظلمی را بگیری که توسط کاکایت منصور و پسرش جاوید دیوانه بالای ما شده است. به هر قسم می شود خود را به اصطلاح عام در پوستش جا بزنی و قدرت را بگیر. این یک دین و مسوولیت بالای توست. در غیر آن شیر خود را برای منی بخشم. گفت مرا با خانواده شهدا و روشنفکران نزدیک بساز که همه ما در یک وضع و موقف قرار داریم. من باید با آنها هماهنگی داشته باشم و شناخت دقیق به دست بیاورم.^۲

متأسفانه قبل از اینکه داوود به هوش بیاید، در دام منصور افتاد. منصور او را چنان هم رنگ خود و هم رنگ دار و دسته اش ساخت که داوود همه چیز را فراموش کرد. او در حلقه منصور به دام فحشا، دزدی و چور و چپاول گرفتار شد. نصایح مادر، شیر مادر و خون پدر را فراموش کرد. به حدی فدایی منصور شد که کاکایش منصور عروسی با فرخنده را به وی پیشنهاد نمود، اما داوود ازین کار ابا ورزید.

منصور مثل پدرش از سیاست تفرقه بیانداز حکومت کن، استفاده می کرد. او خانواده های مخالفان خویش را باهم دشمن می ساخت. در قریه کسی را علیه کسی دیگر تحریک می کرد. از دعوای زمین و مشکلات ذات البینی که در قریه جات حاکم بود، به اشکال مختلف استفاده می کرد. مردم را در بین شان درگیر می ساخت. از گرفتاری ها و مخالفت های مردم به نفع خود استفاد می نمود و با این شیوه در درون

^۱ . جنرال عطامیر قوماندان لوا سوم قول اردو ۲۱۵ میوند بود در ماه میزان ۱۳۹۵ این روایت را به من نقل کرده بود.

^۲ . جنرال عطامیر دوست و هم دوره مکتب ام این روایت را در قول اردو ۲۱۵ میوند درهلمند به من نقل کرده بود.

خانواده های مخالفان خود نفوذ می کرد. به گونه مثال: من و محمد یعقوب یسنا با هم برادریم، از یک پدر و دو مادر. خدا را شکر که مخالفت و یا جنجال ما بالای میراث پدر نیست. چون این موضوع در حیات پدرم حل شده است. اختلافات من و یعقوب یسنا به خاطر این است که یسنا خون کاکای شهیدم را زیر پا نموده است.

منصور با حيله و نیرنگ یسنا را از خانواده ما جدا نموده و با امتیازاتی که برایش می دهد، او را در واقع به طرفدار و حامی خود مبدل ساخته است. یعقوب یسنا نیز برای دفاع از آنها قلم می زند. بر خلاف خواست تک تک اعضای خانواده و پدرم با منصور نادری و خانواده اش، دوست صمیمی شده است. او با قاتل کاکایم سر یک دسترخوان می نشیند.

رنج های که ما از این خانواده کشیده ایم، از نظر یسنا به پیشیزی نمی ارزد. شهادت محمد ابراهیم آرزو، در بند و زنجیر بودن پدرم حاجی اسماعیل در زندان شخصی نادر در دره کیان، غصب زمین های پدری ما که از آفتاب روشنتر است و هیچ کسی نمی تواند منکر آن شود یا آنرا نادیده بگیرد. اما یعقوب یسنا بی شرمانه از این همه ظلم خاندان نادری چشم پوشی می کند و متأسفانه فقط برادرم، محمد یعقوب یسنا می تواند این همه ظلم را نادیده بگیرد. حتا در زمان حیات پدرم، محمد یعقوب یسنا با منصور رفت و آمد داشت. به طرفداری از منصور مقاله می نوشت، روزنامه چاپ می کرد و برای شستشوی منصور از جنایت هایش انجمن ها برپا می کرد. روزی کسی مجله حجت را به من داد و گفت در این مجله مطالب جالب زیاد است، حتماً بخوان. آن مجله را گرفتم به خانه آمدم. متأسفانه در این مجله عکسی را دیدیم که نباید می دیدیم. این عکس زندگی پدرم را دیگرگون کرد. گویا رنج های که پدرم و پدرکلانم از ظلم خاندان نادر کشیده بود، چندین برابر شد و بر شانه های سالخورده پدرم سنگینی می کرد. یعقوب یسنا تملق گونه در کنار منصور قرار گرفته بود و با او یکجای عکس انداخته بودند. وقتی پدرم این عکس و این مجله را دید به اندازه قهر شد که برای مدتی کنترل خود را از دست داد. داد و فریاد می کرد و به محمد یعقوب یسنا بد و بی راه می گفت. می گفت؛ سر از فردا می روم محکمه و این ناخلف را (عاق) می کنم. من و فرزندانم پدرم را به خویشتن داری دعوت می کردیم. اما او آرامی نداشت.

یعقوب یسنا زنگ زد که چرا مجله را به پدرم نشان دادی. گفتم تو خجالت نمی کشی که نزد منصور می روی و چاپلوسی می کنی. چه مجبوری داری. اما یعقوب یسنا گفت که من آدم مستقلی هستم. هر چه دلم خواست، با هر که دوست یا رفیق شدم، به کسی مربوط نمی شود. به اصطلاح با من کاری نداشته باشید. متأسفانه چاپلوسی و نوکر منشی یسنا انتها ندارد. او بی شرمانه به پا بوسی منصور نادری شتافته

است و جدیداً به حیث معاون انجمن تازه تاسیس منصور نادری مقرر شده است. یسنا که به گفته خودش آدم مستقلى است و پروای کسی را ندارد، در رابطه به دین و مذهب هم آدم بی باور و سهل انگاری است. او هیچ پیوند و ارتباطی با مذهب و دین ندارد. پس چطور می تواند معاون انجمنی بشود که از آدرس دین و مذهب قد علم کرده است، مگر اینکه طمع و تملقی در میان باشد. متأسفانه یسناى ما در طمع و تملق اشتهاى سیری ناپذیر دارد و در این راه از هیچ نوع کرنش و پا بوسی دریغ نمی کند.

منصور نادری آدم زیرک و هوشیاری است. نقطه ضعف آدم های مثل یسنا را به خوبی درک می کند. او یسنا را معاون انجمنی مقرر کرده است که در نومبر ۲۰۲۳ در شهر تورنتوی کانادا تاسیس شد. یسنا به پاس قدردانی از منصور نادری مسولیت گرفت، در هنگام سفر منصور نادری در تهران، مردم مهاجر اسماعیلی را برای پذیرایی گیرد هم جمع کند. او نه تنها مردمان مثل خودش از راه دور و نزدیک به پا بوسی منصور نادری فرا خواند و در این کار موفق شد، بلکه بی شرمانه دروازه خانه خود را به روی او باز کرد و مهمانی شاهانه را برای قاتل کاکا و دشمن پدرش برپا نمود.

همان شب پدرم با چشم گریان رو به قبله ایستاد و دعا کرد: خدایا! اگر اولاده من پیش منصور می رود و از خون شهید برادرم و از رنجهای و تکالیفی که ما کشیده ایم، می گذرد؛ در زندگی خوشبختی نصیبش نشود. اشک چشمان پدرم مانند مروارید پائین می آمد و لای ریش سفیدش می لغزید. بغض گلویش را سخت می فشرد و به سختی جلو گریه خود را می گرفت. این صحنه هیچ گاهی از یادم نخواهد رفت. پدرم به معنای واقعی یک مرد قهرمان بود.^۱

منصور در زمان حاکمیت تقریباً چهارده ساله خود در دره کیان آن محل را به تفریح گاه خود و قتلگاه دشمنانش تبدیل نموده بود. آب را از سرچشمه دره های بالای قریه لوله کشی نموده و به داخل خانه و باغهای خود وصل کرده بود. او می خواست مثل حسن صباح، دره کیان را تبدیل به قلعه الموت نماید. اما به قول معروف نمی دانست که:

دانهء فل فل سیاه و خال مهرویان سیاه هر دو یک رنگ است، اما این کجا و آن کجا

لجام گسیختگی و عیاشی جاوید فرزند منصور نادری

یکی از قوماندانان غند قومی منصور در دره نیکپی با یک تعداد موی سفیدان ایستاده و منتظر موترش است تا بیاید و به پلخمري برود. این قوماندان لباس سفید و چین ابریشمی به تن دارد. درهمین حال

^۱ . پدرم حاجی محمد اسمعیل مدت ۷ سال را در زندان مخوف منصور نادری در دره کیان سپری کرده است.

موتر جاوید دیوانه از راه می رسد. جاوید موتر را ایستاد نموده، می گوید: او پدر لعنت تو کیستی که کالای سفید و چین ابریشمی پوشیدی؟ قوماندان بیچاره مات و مبهوت می ماند. جاوید از موتر پیاده شده، بدون پرس و جواب شروع می کند به لت کوب. لباس سفید و چین ابریشمی او را با خاک و خون یکسان می کند و می گوید باید بدانی که لباس سفید و چین ابریشمی را فقط من حق دارم بپوشم، نه تو و امثال تو.

جاوید دیوانه در دوران یاغی گری خود به هیچ اصول و قوانینی پای بند نبود. هرچه دلش می خواست انجام می داد. به هیچ کسی حسابدانه نبود. حتا دین و مذهب را پشت پا زده بود. افراد همسو و یاران نزدیک خود را به فساد اخلاقی دعوت می کرد. به بهانه های تفریح و میله بچه های کم سن و سال را دور و بر خود جمع می کرد. آنها را به شراب خواری، عیاشی و استفاده های جنسی از همدیگر تشویق می نمود. با آنها مجالس شراب خواری، میله و تفریح های آب بازی برپا می نمود. فساد اخلاقی، شراب خواری و تجاوز به ناموس مردم برای جاوید مثل آب خوردن آسان شده بود.

جاوید، تنها به این اعمال اکتفا نمی کرد. او به همه ی مردم کار داشت. می خواست مردم بدانند که جاوید چگونه آدمی است و چه می خواهد. او متنفذین قوم نیکپی را به بهانه های مختلف جزا می داد. حق و ناحق یخن موی سفیدان را می گرفت که فلان کار را انجام داده ای. چرا چنین و چنان کرده ای. شنیده ام که تو بد گویی مرا می کنی. مگر نمی دانی که جاوید هنوز زنده است. جاوید حتا موی سفیدان را با چوب تر می زد و آنها را با توهین و تحقیر جزا می داد. مردم از ترس اینکه به دست جاوید بی آبرو و بی عزت نشود، از او دوری می کرد. هر گاه موتر جاوید در کدام قریه ای می آمد یا از آنجا عبور می کرد، مردم خود را گوشه می کردند تا با جاوید چشم در چشم نشود. از او می ترسیدند. از این می ترسیدند که به دست جاوید حیثیت و آبرویش نریزد. متاسفانه جاوید این دستور را از پدرانش به ارث برده بود. زیرا آنها نسل اندر نسل به این باور بودند که باید مردم را آنقدر توهین و تحقیر نماییم و آبروی را شان ببریم که کسی جرات نگاه کردن طرف ما را نداشته باشد.

جاوید به آبرو و عزت آقارب، خویشاوندان و وابسته گان خود نیز رحم نداشت. باری او به دو تن از دختران آقارب خود تجاوز کرده بود. برادران این دو دختر از کارمندان نزدیک منصور بودند. در خدمت او قرار داشتند و از موقف خوبی برخوردار بودند. آنها نزد منصور عارض شدند که جاوید بالای خواهران ما تجاوز کرده. ما را بی عزت و بی آبرو ساخته. این چه حال است و این چه کاری است که جاوید با ما می کند. منصور با خنده جواب می دهد که جاوید دیوانه است. از دیوانه چه گلیله؟ خیر است. خدا داند حالی

کجاست و چه می کند. منصور به آنها می گوید: فعلا صبر کنید. من با جاوید حرف می زنم و او را جزا می دهم.

عیاشی های جاوید با جوانان، تجاوز بر نوامیس مردم، زهر چشم گرفتن از موی سفیدان و تجاوز به نوامیس آقارب و وابسته گانش، اعمالی است که جزء فرهنگ خانواده نادری محسوب می شود. آنها به معنای واقعی کلمه به این باور رسیده بودند که باید غرور آقارب، مردم، موی سفیدان و جوانان را بشکنیم. آنها را بی عزت نماییم تا در ساحه و در بین خانواده کسی سربالا نکند و چیزی هم گفته نتواند.^۱ این کارها از شیوه های بسیار مهم و اثرگذار خانواده نادری برای حکومت و تسلط بر مردم است.

شخصی به نام قیام الدین قیام^۲ در زمان حکومت خلقی ها ولسوال خنجان ولایت بغلان بود. او قصه می کرد که بعد از جنگهای سال ۱۳۷۱ در شهر پلخمري مهاجر شده بودم. او می گفت؛ منصور نادری برادرم را به شکل بسیار فجیع به شهادت رسانده است. آقارب مشترک ما پا در میانی کردند و من به پیشنهاد منصور رئیس تصدی کاماز مقرر شدم. روزی جاوید دیوانه با گروه دلچک خود سر رسید و به یاهه گویی شروع کرد. او می خواست مرا مثل دیگران با تمسخر و نیشخند توهین و تحقیر نماید. زیرا یکی از شیوه های مردم آزاری جاوید تمسخر و به سخره گرفتن مردم بود. او از این طریق نیز بر مردم می تاخت و روحیه مردم را هدف قرار می داد. با نیش و کنایه سخن می گفت. تمسخر می کرد و اطرفیانش قاه قاه به سخنان او می خندیدند. وقتی جاوید می خواست مرا مورد تمسخر قرار دهد، مجبور شدم از روزهای یاد آوری کنم که در آن هنگام من ولسوال خنجان بودم و یک شخص عیاش به نام مالک ولسوال دوشی بود. او به جاوید چشم دوخته بود و شبانه او را با خود می برد. من به بهانه و نیرنگ جاوید را از دست این شخص نجات دادم. جاوید از یاد آوری این خاطره خجالت زده شد و با دلغان خود محل را ترک کرد. متأسفانه او توهین و تحقیر مردم را برای خود افتخار می دانست و از این کار لذت می برد.

منصور دیوانه ای دیگری را به نام مستان نیز تربیت داده بود. او در غیاب منصور حاکم دره کیان بود. این دیوانه زنجیری در مراسم خاک سپاری منوچهر، مستقیماً با کلاشنیکوف بالای مردم فیر کرد. سه تن را کشت و چندین نفر دیگر را مجروح کرد و خود از ساحه فرار نمود و با دزدان لرخوایی همراه شد. مردم

^۱ . برادر دیدار شاه با پسرش در ایام اول حاکمیت طالبان از پاکستان با قیام الدین قیام به کابل آمده بودند و چند روز در خانه من مهمان بودند. این مجموعه قصه ها را درباره جاوید دیوانه او حکایت می کرد.

^۲ . قیام الدین قیام از جمله رفقای درجه اول شهید آرزو بود و در سال ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ ولسوال خنجان بود.

برای دادخواهی به ولسوالی مراجعه کردند. در این روز ها شمس الدین پسر کلان استاد عین الدین خان از هالند آمده بود. او می خواست در هماهنگی با ریاست معارف ولایت بغلان مکتب اسکار را به نام پدرش ثبت نماید. او با تعداد زیادی از مردم از جمله؛ متوفی سردار محمدعلی، ضرب علی اندیوال، کریم دوستیار، انجنیرقادر، شیرخان در ساحه حضور داشتند و در منطقه ای به نام رباط مشهور به دهن منگ که در قسمت ابتدائی دره کیان قرار داشت، گردهمایی برپا کرده بودند. جمعیت مردم زیاد بود. مردم به نوبت به خاطر هماهنگی بهتر روی سکو می ایستاد و سخنرانی می کرد. موضوع سخنرانی و گردهمایی این بود که؛ از دست ظلم مستان چی باید کرد؟ در این هنگام یک موتر امبولانس با یک موتر کهنهء دیگر که از عقبش روان بود، در این ساحه پدیدار شد. وقتی نزدیک رسید و از آنجا عبور کرد، مردم متوجه شدند که جنازه جاوید دیوانه پسر منصور در داخل آن است. جاوید در اثر شراب خواری زیاد مرده بود و جنازه اش را به دره کیان انتقال می دادند. کسی از میان مردم صدا زد که ببینید چوب خدا صدا ندارد. امروز مرده نواسه نادر، پسر منصور به چه بی عزتی به خاک سپرده می شود. کسی حاضر نیست سر جنازه او برود.

بخش هفتم

دوستی های بد فرجام

اختلافات خاندان نادر با خانواده سید احمد برخوردار

حاجی برخوردار، پدرکلان سید احمد برخوردار خدمات بی نهایت شایانی را برای نادر انجام داده است. او برای به قدرت رسیدن نادر از هیچ نوع کمک دریغ نمی کرد. دوستی و صداقت او با خاندان نادر از هیچ کس پوشیده نیست. خانواده نادر پسران حاجی برخوردار را برادر زاده خطاب می کردند. حتا مادر کلانم (گوهر بانو) را عمه صدا می زدند. حاجی برخوردار به حدی با نادر نزدیک بود که خود را در قدرت با وی شریک می دانست. آنها خدمات شایان و بزرگی را به نفع همدیگر انجام می دادند. حاجی برخوردار که از حج برگشته بود، به مردم می گفت که نادر وی را به حج فرستاده است. آنها روی این موضوع باهم هماهنگی کرده بودند. وقتی مردم برای تبریکی به دیدنش می آمدند و می گفتند؛ حاجی صاحب حج رفتی بخیر و پس آمدی مبارک باشد.

حاجی در میان حرف های خود می گفت: او مردم ساده نشوید، در این جا هم خودش است و در آنجا هم خودش بود. حاجی غیر مستقیم به مردم می گفت؛ نادر است که خدایی می کند. جز نادر کسی دیگری نیست. در آنجا هم نادر بود، اینجا هم فقط نادر است. یعنی اگر شما علاقمند خدا و خانه خدا هستید، ساده نشوید. خدا و خانه خدای تان همین جاست. آنها از تمام منابع و قدرت به سود هم دیگر استفاده می کردند. به اصطلاح امروزی اختیارات، صلاحیت و منابع قدرت دولتی را نیز به همدیگر پاس می دادند. با تکیه بر همدیگر از بی سواد و جهل مردم به نفع خود استفاده می کردند. خود را همه کاره و نماینده عام و خاص دولت و مردم ساخته بودند.

در این ایام از اثر بد مستی و خود سری، فرزند حاجی برخوردار عاشق و دل داده یک زن شوهر دار شده بود. سپس به کمک عمالان نادر این زن را از ساحه فراری داده در دره غوربند انتقال داده و در خانه مامای خود مسکن گزین شده بود. روزی نادر از کسی می پرسد که در این روزها محمد دیدار بیگ دیده نمی شود. او کجا رفته و چرا به دیدار ما نمی آید؟ کسی در جواب وی گفته بود: محمد دیدار بیگ زن فلانی را گریختانده و با خود در غوربند برده است. او با آن زن در خانه مامای خود زندگی می کند و نمی تواند برگردد. نادر با عجله هدایت می دهد که به محمد دیدار بیگ اطلاع دهید که برگردد و زنش را نیز

با خود بیاورد. بگویند باید، پدر کس برایش چیزی گفته نمی تواند. نادر، شوهر آن زن را نزد خود طلب کرده و می گوید؛ با محمد دیدار بیگ جور بیا و دست از جنجال بردار که برایت سودی ندارد. نادر به محمد دیدار بیگ می گوید؛ یک کمی زمین به طرف مقابل بدهید، هیچ مشکل نیست. نادر بعد از قضاوت به طرفین می گوید بین هم آشتی نمایید و رفتار دوستانه داشته باشید.

محمد دیدار بیگ نماینده دولت و نماینده خاص نادر در ساحه نیکی بود. او مسوول جمع آوری عشر، ذکات و مالیات دولتی بود. روزی پسر کلان خود محمد رحیم را برای جمع آوری مالیه در ساحات ایلاق موظف می نماید و به او دستور می دهد که به آغیل های ایلاق خانه به خانه برگردد و مالیات و غیره را جمع آوری نماید. محمد رحیم پسردیدار بیگ هنگام اجرای وظیفه به جرم رابطه نا مشروع دستگیر می شود. مردم به کمک یکی از بزرگان قریه دست و پای او را بسته می کند. پولهای جمع آوری شده را از نزدش می گیرد و بعد از یک لت و کوب مفصل او را رها می کند. بعد از مدتی پدرش با چند نفر دیگر از راه می رسند. بزرگ قریه را در محضر عام قمچین کاری می کند و می گوید؛ هرچه کرده، خوب کرده. شما چه کاره هستید، به چه حقی مالیه دولت را گرفتی؟ زود برگردان. پولها را دو باره از مردم می گیرد و به بزرگ آن قریه می گوید؛ اگر راضی نیستید، امشب پسر را می فرستم که با زنان و دختران تان همبستر شود.

تا اینجا دوستی نادر با خاندان حاجی برخوردار پا برجاست. نادر با تمام توان از آنها حمایت می کند. محمد دیدار بیگ فرزند حاجی برخوردار با حمایت نادر زن شوهردار را فراری می دهد. در تمام نیکی کسی جرات نمی کند حتا دلیل این بدعت و کار غیر مشروع را مورد پرسش قرار دهد. نواسه حاجی برخوردار به جرم رابطه نامشروع دستگیر می شود، اما به حمایت نادر به جای محکوم شدن، تمام مردم قریه را تهدید به بی ناموسی می کند. دو کدخدای تمام عیار مدت ها بر مردم نیکی حکم رانی کردند. دوستی و صمیمیت شان زبان زد مردم شده بود. مردم آنها را شریک، همکاسه و هم پیمانه می دانستند. اما این دوستی ناپایدار بود.

خاندان نادر و خاندان حاجی برخوردار کم کم از همدیگر فاصله گرفتند و دوستی شان به سردی گرایید و بالاخره پیامد ناخوشایندی را برای نواسه های حاجی برخوردار رقم زد. دوستی دیرینه این دو خانواده زمانی رنگ باخت و کم کم به دشمنی تبدیل شد که سید احمد برخوردار فرزند محمد دیدار بیگ با مفکوره های نو از آمریکا بر گشت، دیدگاه تازه خود را در بین مردم مطرح کرد. از روابط امام زمان با مردم صحبت کرد. از مزایای پیروی از امام حاضر و شیوه امامت بی پروا در میان مردم سخن گفت. شیوه

رهبری نادر را با شیوه های رهبری امام حاضر مقایسه کرد. در باره مالیات، ده یک و نذرانه ها به روشنی با مردم صحبت نمود. در واقع فلسفه مالیه دهی مردم برای امام حاضر و رابطه امام حاضر با مردم را توضیح داد. او در هر حال دست از آگاهی دادن بر نداشت. در باره پیروی کورکورانه از نادر و شیوه های استبدادی او مردم را آگاه نمود. تلاش کرد ذهنیت مردم نسبت به حکومت داری و رهبری جماعت تغییر کند.

قبل از سید احمد برخوردار مردم در باره شخصیت امام حاضر و شیوه فعالیت او معلومات نداشتند. حتا او را به درستی نمی شناختند. فکر می کردند امام حاضر شان نادر است و فرزندان نادر امام زاده های هستند که نسبت به دیگران قداست و برتری دارند. زیرا نادر به گونه سازمان یافته روی این موضوعات کار کرده بود. آنها درباره امام حاضر چیزی نمی گفتند. همیشه از کمالات خود و خانواده خود صحبت می کردند. بسیاری از مردم از امام حاضر چیزی نمی دانستند. حتا عکس امام حاضر را ندیده بودند. اگر عکسی از امام حاضر در خانه کسی دیده می شد، نادر و فرزندانش برای مردم میگفت که تکه پوش کنید و در صندوق نگهداری کنید. آنها در باره عکس خود و برکات عکس خود با مردم صحبت می کردند. به مردم امر می کردند که عکس ما را در خانه های تان نصب کنید. این عکس ها به خانه های شما برکت می آورد. به گردن بچه های تان آویزان کنید که چشم نخورد یا مریض نشود و از شر و بلاها در امان بماند. نادر خود را امام حاضر می دانست. مقام و جایگاه رهبر و پیشوای جماعت را مال شخصی خود ساخته بود. متأسفانه جایگاه فراتر از یک امام و رهبر را نیز برای خود قایل بود. او نه تنها خود را مالک مال و اموال مردم می دانست بلکه صلاحیت جان و نوامیس مردم را نیز از آن شخصی خود می دانست. اما دیدگاه سید احمد برخوردار چیزی دیگری بود. این دیدگاه شان و شوکت خاندان نادر را به خطر می انداخت. خاندان نادر برای حفظ جایگاه و موقعیت خود از نشر و پخش این دیدگاه جلوی می کردند. اما مردمی که قبلا نمی دانست امام حاضر کیست و چه مسوولیت در قبال جماعت دارد و امام از مریدانش چگونه دفاع می کند، چگونه کمک و رهنمایی می نماید و رهنمایی های امام حاضر چگونه در اختیار مریدانش باید قرارگیرد، کم کم از نادر و خاندانش فاصله می گرفتند.

در سوی دیگر طرف داران عقاید سید احمد برخوردار به مرور زمان بیشتر شده می رفت. مردم نیکی به دیدار او می آمدند. جوانان از همصحبتی و گفتگو با سید احمد برخوردار لذت می بردند و احساس غرور می کردند. به عقاید و افکار او توجه می کردند. در مجموع رویکرد مردم نسبت به مذهب و مسائل مربوط به امام زمان و رهبری کم کم در حال تغییر بود. بخشی از مردم به ویژه طبقه جوانان در کنار

سید احمد برخوردار قرار گرفتند و در نشر عقاید و افکارش با او همکاری می کردند. آنها در بین جماعت از سید احمد برخوردار طرفداری می کردند و سخنان او را با آب و تاب در بین مردم قصه می کردند. با مردم در باره امام حاضر حرف می زدند و شیوه امامت او را با شیوه های امامت و رهبری نادر مقایسه می کردند.

جمعی که در کنار سید احمد برخوردار قرار گرفته بود و از دیدگاه جدید او حمایت می کردند، به نام عیاران مشهور شدند. آنها در میان مردم نیکی از جایگاه خوبی برخوردار شدند. مردم نیکی از آنها حمایت می کردند. این تغییرات سبب شد تا خاندان نادر سر مخالفت و دشمنی را با دوستان دیرینه خود در پیش گیرد. آنها رسماً در برابر سید احمد برخوردار علم مخالفت را بر افراشتند. برای بد نام کردن سید احمد برخوردار و طرفدارانش تبلیغات وسیع را به راه انداختند. از جمله محمد دیداری، پدر سید احمد برخوردار را نزد خود فرا خواند و گفت؛ پسر از راه خدا، دین و مذهب جدا گشته و کافر شده است. پشت پیشوا، رهبر و پیر خود بد گویی می کند. مردم را علیه ما تحریک می کند. ما خودت را خواسته ایم که بیا یک طرفه کنیم. ما به شما چقدر احترام داریم و شما را یکی از پایه های قدرت خود می دانیم ولی پسر با ما چه می کند؟ بیا گپ بزنیم، همه می دانیم، راهی را که پسر انتخاب کرده، کاملاً غلط است. این کار عواقب خوب ندارد. اگر جلو پسر را نگیری ما مجبوریم دوستی دیرینه خود را پشت پا بزنیم. چون شما با ما دشمنی می کنید. اگر پسر دست از این کارها برندارد، آنگاه حق شکایت را ندارید.

تهدید و اخطار نادر، محمد دیدار بیگ را به شدت متأثر می سازد. ترس تمام وجودش را فرا می گیرد. می خواهد حرف بزند اما نمی داند چه بگوید. دشمنی نادر حرف کوچکی نیست. تهدید، اخطار و لحن کلام نادر خطر نابودی تمام اعضای خانواده اش را در پیش چشمش نمایان می سازد. او خود را در درون یک غم بی پایان می بیند. غم و اندوهی که نه تنها روابط گذشته را تلخ می کند، بلکه زهر دشمنی با نادر باید بجشد. از سر ناچاری و مجبوری در جواب نادر می گوید: راه شما درست است، شما پیر و پیشوای ما هستید. پسر صد فیصد غلط می کند. نادر با لحن تندتر می گوید؛ ما هم میدانیم که غلط می کند. راه چاره چیست؟ چه کار کنیم وقتی پسر دست از کارهای غلط خود بر نمی دارد و خود را اصلاح نمی کند. پس بیا مشترکاً کاری کنیم که یک پند و اندرز به همه مردم شود. تا در آینده در بین جماعت کسی چنین بدعت و نافرمانی از راه خدا و پیغمبر و پیر خود نکند.

نادر، محمد دیدار بیگ را متقاعد می کند که پسرش سید احمد برخوردار را آق نماید. چند نفر از مریدان خود را به عنوان شاهد طلب می کند. به آنها دستور می دهد؛ با محمد دیدار بیگ به محکمه بروید. آنجا شهادت بدهید که وی فرزندش سید احمد برخوردار را رسماً و شرعاً از فرزندی خویش آق نموده است.

مریدان نادر همراه محمد دیدار بیگ عازم ولایت بغلان می شوند. در محکمه در خواست می دهند و محکمه بصورت رسمی وثیقه شرعی صادر می کند. سید احمد برخوردار به عنوان فرزند آق شده محمد دیدار بیگ در محکمه ثبت می گردد. اما نادر راضی نمی شود. دستگاه تبلیغاتی خود را دستور می دهد که از طریق ارگان نشراتی ولایت بغلان اسم و عکس این پدر و پسر آق شده را به نشر بپارند. روزنامه اتحاد بغلان عکس پدر و پسر را در کنار هم نشر می کند و سید احمد برخوردار را به عنوان شخص خاطی و برگشته از دین برای خوانندگان معرفی می کند. این اتفاق غوغای بزرگ را در سطح ولایت بغلان برپا کرد. اما نادر همچنان راضی نشده بود. به محمد دیدار بیگ می گوید؛ اینکار مقدمه ای بود تا زمینه ای از بین بردن چنین اشخاص فراهم گردد. او به محمد دیدار بیگ می گوید که این قضیه در این جا بسته نشده و این یک مقدمه بود. تو اگر به دوستی ما وفاداری و می خواهی رشته دوستی ما پاره نشود، باید وی را بکشی تا پندی شود برای کسانی که به چنین اعمال نادرست گرفتار می شوند. او در حضور چند نفر از طرفدارانش امضای قتل فرزند را از پدر می گیرد. وی را با تفنگچه دستی و چند میل تفنگ مسلح می سازد. از آن به بعد محمد دیدار بیگ همیشه مسلح بود. هم در خانه و هم در بیرون در انتظار فرزندش سید احمد برخوردار بود تا با اولین دیدار او را به قتل برساند و وفاداری خود را به نادر و خاندانش اثبات نماید و سایر اعضای خانواده را از نابودی کامل نجات دهد.

سید احمد برخوردار چندین سال به صورت پنهانی زندگی خود را سپری نمود. او روزها در گشت و گذار بود و شب ها دور از چشم پدر و مردم قریه وارد خانه می شد. برادرش محمد رحیم برخوردار و کاکایش محمدناصر که عمری در خدمت خاندان نادر بودند، به مرور زمان تحت تاثیر عقاید و افکار سید احمد برخوردار قرار گرفتند و با او همکار شدند. سید احمد برخوردار با برادر کلانش محمد رحیم برخوردار یکجا زندگی می کرد. آنها باهم رفیق و دوستان خوبی نیز بودند. محمد رحیم برخوردار حمایت کننده سید احمد برخوردار بود. بعد ها خانه محمد رحیم برخوردار تبدیل به پاتوق عیاران شده بود. دوستان سید احمد برخوردار درخانه وی جمع می شدند. برخوردار روزانه در قریه دیده نمی شد. ولی شب هنگام پنهان از چشم پدر و مردم قریه به خانه می آمد، دوستان نزدیک خود را ملاقات می کرد و برنامه های بعدی را با آنها هماهنگ می ساخت.

محمد دیدار بیگ آدم ظالم و تند مزاج و در عین حال آدم سرسخت و وفادار به نادر و خاندانش بود. او تا آخر عمر دست از لج بازی نکشید و کسی را هم اجازه نداد که در این مورد دخالت کند.

مبارزات سید احمد برخوردار متوقف نشد. او به نشر افکار و دیدگاه خود ادامه داد. روز به روز تعداد عیاران بیشتر می شد. مخالفت علیه شیوه نادری شکل علنی را به خود گرفته بود. عیاران و طرفداران سید احمد برخوردار از عقاید تازه خود علناً دفاع می کردند. محمد ابراهیم آرزو از جمله عیارانی بود که بعد از سید احمد برخوردار با اولین تنش های تند خاندان نادر و طرفدارانش رو به رو شد. خاندان نادر آنها را به نام گروه منوچهری تاپه زدند.

درک و شناخت مردم از شیوه نادری و حقیقت مذهب اسماعیلی در حال تغییر بود. زمان به سرعت می گذشت. حقایق روز به روز روشنتر می شد. جنایت های خاندان نادری در حال بر ملا شدن بود. محمد ابراهیم آرزو، رحمت خان آزاد، شیرخان آزاد، پسران آزاد خان از قریه علم علی، غلام نبی بای، ارباب خیراحمد، اعضای خانواده ما و تعداد زیادی از متنفذین تلاش کردند محمد دیدار بیگ را راضی کند تا دست از قتل پسرش بردارد. در پی دیدار های مجدد روشنفکران و رفت و آمد های مکرر محاسن سفیدان، ظاهراً محمد دیدار بیگ اندکی از این موضوع عقب نشینی کرده بود. اما هیچگاهی حاضر نشد به محکمه برود و این ننگ را از صورت خود و پیشانی پسرش پاک نماید. نادر انتظار داشت سید احمد برخوردار توسط پدرش به قتل برسد. بعدها که متوجه عقب نشینی محمد دیدار بیگ شد، رابطه خود را رسماً تغییر داد. از آن بعد به شیوه های مختلف محمد دیدار بیگ را تحت فشار قرار می داد. مردم قریه را علیه او تحریک می کرد. جنجال های تازه مانند دعوای زمین، پلوان شریکی و غیره را به راه می انداخت. مردم را تحریک می کرد تا در مرکه (جرگه) های قومی علیه وی ایستاد شوند. این اختلافات را بین مردم قریه خودشان که به نام دیغوله یاد می شود، تازه می کرد. همچنان در قریه گزتوگی که مردم زندگی مشترک و باهمی داشتند، نزاع و مخالفت های شدیدی را به راه انداخته بود. او مردم را علیه محمد دیدار بیگ تحریک می کرد و می گفت؛ مستحق اصلی شما هستید، این آدم را موقع ندهید.

اولین ترور بی دفاع

ارباب محمد یوسف از جمله عیاران، ارباب بزرگان و از متنفذین محترم مردم نیکی بود. او در مبارزه و علم برداری علیه خاندان نادر نام و نشان خوبی داشت و در قریه رباط زندگی می کرد. در آن زمان منصور نادری تا دندان مسلح بود و در مقام قوماندان محلی مجاهدین و جاسوس شبکه خاد قرار داشت. اما در اصل کارمند خدمات اطلاعات دولتی بود و حتا شامل شبکه کی جی بی اتحاد شوروی شده بود. نا گفته

نماند که در عین حال تمام مخالفان مجاهدین منطقه را که منصور نادری به کمک آنها به دره کیان انتقال یافته بود، به بهانه های مختلف از سر راه خود کنار زده شده بود. ساحه کاملاً پاک سازی شده بود و حریف و رقیبی در ولسوالی دوشی نداشت.

ارباب به این عقیده بود که اختلافات جلو رشد را می گیرد و مانع پیشرفت علم و دانش می گردد. او می گفت فرزندان نادر هم حق دارند درس بخوانند و کارمند دولت باشند و زندگی شان را به شکل انسانی و اخلاقی به پیش ببرند. اما منصور طرح ترور ارباب را در خفا سازماندهی کرده بود. در باره به دام انداختن ارباب دو نوع گزارش یا قصه در بین مردم وجود دارد؛ بعضی ها می گویند حسام الدین داماد منصور وظیفه گرفته بود تا ارباب را با حيله و نیرنگ به خانه منصور ببرد. بعضی ها می گویند این وظیفه به جعفر پسر ناز دانه منصور سپرده شده بود. به هر حال ارباب بیچاره به بهانه مهمانی تا داخل باغ خانه منصور کشانده می شود. یعنی با پای خود و به شوق مهمانی به دام مرگ گرفتار می شود.

ارباب را به قدر و عزت تمام در موترجیپ روسی به دره کیان انتقال می دهند. وقتی وارد ساحه تنگی دیگ می شوند، تفنگچه ارباب را از نزدش می گیرند. ارباب متوجه می شود که نی والله گپ خراب است. حتماً کدام دسیسه ای در کار است. وارخطا می شود، اما جرئت را از دست نمیدهد. تا قصر و آرامگاه منصور خون سردی خود را حفظ می کند. محافظان با موتر جیب حامل ارباب وارد باغی می شوند که منصور در آنجا بی صبرانه منتظر است. با وارد شدن آنها منصور با صدای بلند می گوید؛ ارباب، بسیار خوش آمدی! بنشین که بنوشیم. گذشته ها گذشت. می دانی که در منطقه رقیب و دشمن ندارم. پیک و بوتل شراب منصور در کنارش خود نمایی می کند. دو قلاده سگ جنگی با چشم های خون آلود در انتظار دستور اند. ارباب می نشیند. می خواهد حرف بزند، می گوید؛ آغا صاحب، آغا صاحب، اما منصور به چیزی دیگری فکر کند. صدای ارباب را نا شنیده می گیرد. به جای حرف زدن با ارباب به محافظان خود دستور می دهد که دست و پای ارباب را بسته کنید. منصور چوب را می گیرد و رو به طرف ارباب می کند. می گوید؛ بگو، چه می گویی؟ با همان چوب سر و روی ارباب را خون آلود می کند. منصور به سر و صورت ارباب با چوب می زند و می گوید؛ کجاست رفقا و دوستایت تا تو را از چنگ مه خلاص کنه. بوی خون ارباب، سگها را مست و دیوانه می کند. آنها برای دریدن و تکه تکه کردن ارباب لحظه شماری می کنند.

منصور مست شراب است و سگهای او از بوی خون ارباب مست شده اند. دستور می دهد؛ سگها را آزاد کنید. دو قلاده سگ زنجیری وحشتناک رها می شوند. دست و پای ارباب بسته است. سگها حمله ور می

شوند. دست و پای ارباب و صورت خونین او را چنان گاز می گیرند و تکه تکه می کنند که ارباب بی هوش می شود و از داد و فریاد می ماند. منصور بازی خطرناکی را در پیش گرفته است. گویا هنوز به اندازه کافی نشه نشده است و از این ماجرا آنچنان که باید و شاید لذت نمی برد. او سگها را از تکه تکه کردن ارباب منصرف می سازد. ودکای روسی را طلب می کند. پیکی را سر می کشد و به محافظان خود دستور می دهد سگها را نشه کنید. خطاب به سگهایش می گوید؛ بنویسید که امروز گوشت بسیار خوب برای تان آوردم. تا زور دارید بتازید. چنگ و دندان بزنید که ریختاندن خون و تکه تکه کردن وجود ارباب مرا سخت مزه می دهد. به محافظانش دستور می دهد؛ ارباب را به هوش آرید. یکی از محافظان کاسه ای را بر می دارد، آنرا پر از آب می کند و به روی خون آلود ارباب می اندازد. ارباب به سختی نفس می کشد. چشم های خون آلودش را باز می کند. و صدا می زند نامردان روزگار، این چه ظلمی است، این چه نوع مهمان نوازی است. سگهای منصور دوباره حمله ور می شوند. ارباب طعمه سگها می شود. از داد و فریاد می ماند و جسد مجروح و خونین خود را به سگ ها تسلیم می کند.

سگهای منصور تا رمقی در بدن ارباب احساس می کند و خون گرم ارباب را در حال جریان می بیند، بر بدن مجروح او پارس می کنند و چنگ و دندان می فشارند. تا وقتی بدن ارباب گرم است و خون از بدنش جاری می شود، سگها از چنگ زدن و گاز گرفتن لذت می برند و منصور از تماشای آن. بلاخره جسد ارباب سرد می شود. غور و فیش و هیجان سگها نیز کاهش می یابد. شاید میان گرامای بدن ارباب، هیجان سگها و نشه شراب منصور ارتباطی برقرار شده بود. انگار با سرد شدن بدن بی روح ارباب و کاهش هیجان سگها، نیشه شراب نیز از سر منصور فرو افتاد.

منصور دستور می دهد؛ جسد ارباب را از اینجا ببرید. آنرا در جایی قرار دهید تا مردم ببیند و عبرت بگیرد. محافظان منصور جسد پاره پاره ارباب را تا منطقه گرگها انتقال می دهد و در محضر عام به نمایش می گذارد. چندین روز سپری می شود. ارباب که زمانی ارباب بزرگان بود و حرفش در میان مردم نیکی خریدار داشت، اکنون جسد بیجانش برای عبرت در محضر عام به نمایش گذاشته شده و کسی حق ندارد آنرا غسل و کفن کند و به خاک بسپارد. حتا به خانواده اش اجازه داده نشد تا بدن ارباب را غسل و کفن نماید و به خاک بسپارد یا فاتحه و یاد بود او را برگزار کند. تا امروز کسی از جنازه پاره پاره ارباب اطلاعی ندارد.^۱

^۱ . نقل محتوا از سایت: <http://www.kabulpress.com> و نقل قول از مردمان نیکی.

ترور سید احمد برخوردار

سید احمد برخوردار بعد از حادثه ثور ۱۳۵۷ رئیس تفتیش وزارت امورداخله مقرر شد. پسرعمه اش محمد ابراهیم آرزو به حیث رئیس شورای عالی قضا در وزارت عدلیه ایفای وظیفه می کرد. بعد از ۶ جدی ۱۳۵۸ محمد ابراهیم آرزو در کمیته مرکزی حزب تقرر یافت و سید احمد برخوردار در سال ۱۳۵۹ به حیث استاد در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل مشغول تدریس شد. آن زمان من صنف یازدهم مکتب بودم. روزی در خانه کاکایم محمد ابراهیم آرزو رفقا و دوستانش جمع شده بودند. در میان آنها دانشجویان و کارمندان دولتی نیز بودند. جنایت ها و قتل های خود سرانه خاندان نادر محور بحث ها و گفتگوها بود. نظرات و گزارش های تکاندهنده در باره آنها مطرح می شد. کسی پیشنهاد کرد که چه باید کرد؟ تعدادی نظر دادند که بی کار نمائیم و عمل بالمثل انجام دهیم. در این حال سید احمد برخوردار با بسیار قاطعیت این موضوع را رد کرد و گفت اگر فرزندان نادر با ما دشمنی دارد، از لحاظ اخلاقی و دینی همسایه و برادر ما و شما است. من به کسی اجازه را نمی دهم که به خانواده نادری ضرری برساند، این شیوهی کاکه‌گی و عیاری نیست. مجلس با ختم سخنان سید احمد برخوردار به پایان رسید.

اما در این هنگام منصور به فکر دیگری بوده است. قرار گفته های موثق، سید احمد برخوردار با منصور در خانه یکی از دوستانش به نام رئیس نظام ترکمنی که فعلاً در کاناد زندگی می کند، جلسه خاصی را برگزار کرده بود. در آن جلسه سید احمد برخوردار و منصور نادری به توافق می رسند که؛ از این به بعد آشتی نماییم و از کینه و دشمنی های گذشته دست بکشیم. می گویند هر دو شخص روی این موضوع توافق کردند، دست روی قرآن شریف گذاشتند و قسم یاد کردند که به هم‌دیگر آسیب نرسانیم. باید مشکلات گذشته را فراموش کنیم و صادقانه به قسم و تعهد خود پابند بمانیم. متأسفانه منصور نادری به این تعهد و قسم خود پشت پا می زند. گرچه چگونگی شهادت سید احمد برخوردار برای مدت ها در هاله ای از ابهام پنهان ماند، اما بعدها توسط عمرعلی از قریه علم علی افشا شد. قبل از این ترور نیز عمر علی پسرخاله خانم برخوردار به خانه وی آمده و گفته بود؛ متوجه خود باش که منصور تروریست ها را وظیفه داده است تا تو را بکشد. وی نام کسانی را یاد آور شده بود که زمانی از جمله دوستان برخوردار بوده اند. متأسفانه برخوردار این حرف را جدی نگرفته بود. زیرا او که خود را پابند تعهد می دانست، فکر می کرد که منصور نیز مانند او پابند به تعهد است. متوجه نشده بود که منصور به هیچ عهد و قولی وفادار نیست.

در ۳۰ سنبله ۱۳۶۲ کور نظر و عین الدین پسر ده ملا از مردم علی جم ولسوالی تاله و برفک و تعداد دیگر با همکاری اداره ۵ ام (خاد) به دستور منصور نادری در بعد از ظهر روز پنجشنبه در حصه اول

خوشحال مینه وارد خانه سید احمد برخوردار می شوند. بیرون منزل وی کارمندان خاد توظیف شده بودند. آنها وارد حیاط خانه سید احمد برخوردار می شوند، سلام و احوال پرسی می کنند، می گویند آمده ایم خبرتان را بگیریم، زود بر می گردیم. آنها از سید احمد برخوردار خواهش می کنند، که ما تشنه شده ایم، برای ما آب بیاورید. سید احمد برخوردار آنها را داخل خانه دعوت می کند. اما آنها نمی پذیرند و می گویند فقط آب بیاورید کافی است. سید احمد برخوردار بعد از یکی دو دقیقه بر می گردد، گیلان آب در دست راستش و جگ آب در دستش چپش قرار دارد، می خواهد به آنها آب بدهد. مهمانان ناخوانده توسط تفنگچه‌ی دستی بالای برخوردار حمله می نمایند. چندین مرمی به سر و صورتش شلیک می کنند. سید احمد برخوردار نقش زمین می شود. تروریستها از محل حادثه می گریزند. خانم سید احمد برخوردار که تا آخرین لحظه شاهد حضور و عملکرد مهمانان ناخوانده بود، به طرف کوچه می دود. دو موتر والگای روسی را می بیند که با پرسونل مجهز و مسلح، می خواهد از سر کوچه حرکت کند. این ساحه مربوط به ریاست ۵م خاد بود. در آن زمان ریاست آن را داکتر بها به عهده داشت. او از جمله هم پیمانان و همکاران نزدیک و وفادار منصور نادر بود. این حادثه توسط دکانداران و ساکنان آن محل نیز به همین صورت روایت شده است. در آن زمان که ترس و وحشت خدمات اطلاعات دولتی (خاد) بر سر مردم سایه افکنده بود، مردم از اینکه به کدام دسیسه ای گرفتار نشود و خاد آنها را دستگیر نکند، از گفتن حقیقت انکار می کردند. بعدها بسیاری از ساکنان محل و دکانداران دست داشتن خاد در این قضیه را شهادت دادند.

فردای آن روز دوستان، رفقا و وطنداران سید احمد برخوردار جمع شدند و جنازه وی را به حضیره پنجصد فامیلی خیرخانه به خاک سپردند. آن روز را خوب به یاد دارم. پسرش حامد برخوردار فریاد می زد که بابا جانم را کجا می برید؟ آرزو کاکایم را دیدم که اشک از چشمانش جاریست. او که قبلاً می گفت؛ مرد انقلابی گریان نمی کند، حالا جلوی اشک های خود را گرفته نمی توانست و تکرار می کرد؛ بازویم قطع شد، بازویم قطع شد.

منصور آدمکش هوشیار و زیرکی است. او در کشتن و از سر راه برداشتن مخالفان خود از یک روش استفاده نمی کند، بلکه قتل های مخوف و خطرناک را به شیوه های مختلف انجام می دهد. ترور سید احمد برخوردار با آنکه برای منصور مثل نوشیدن یک گیلان آب آسان تمام شد، اما او را با چالش های جدید رو به رو کرد. زیرا مخالفت آنها از آفتاب روشنتر بود. همه می دانستند که پشت این قتل جز منصور نادری کسی دیگری نمی تواند باشد. سید احمد برخوردار از اولین کسانی بود که علم مخالفت را در مقابل

خاندان نادر بر افراشته بود. او سبب شده بود تا عباران در مقابل نادر و خاندانش جسارت بیشتری به خرج بدهد و مشروعیت مذهبی و سیاسی آنها را زیر سوال ببرد. منصور از او کینه ای دیرینه در دل داشت.

یکی از شیوه های مخوف منصور نادری این است که از راه دوستی و رفاقت اعتماد مخالفان خود را جلب می کند، سپس آنها را به راحتی به قتل می رساند.

کسانی که در قضیه ترور سید احمد برخوردار دست داشتند، از جمله فرمانبرداران نزدیک منصور بودند. سوی ظن افکار عمومی جماعت در رابطه به قتل سید احمد برخوردار نسبت به آنها روز به روز شدید تر می شد. منصور از اینکه رد پای جنایت خود را پاک کند، مواظب بود تا قاتلان تحت فشار افکار عمومی جماعت منشا دستور این قتل را افشا نکند.

شبی در قریه کلانگدر در خانه ارباب گلگیر مهمانی ای برپا می شود. در این مهمانی دستیاران نزدیک منصور نادری و قاتلان سید احمد برخوردار نیز دعوت می شوند. در ختم مهمانی هنگامی که اکثریت مجلس مست و نیشه شراب بودند، یکی از محافظان منصور با سلاح دست داشته خود بالای کور نظر و عین الدین قاتلان سید احمد برخوردار فیر می کند و آنها را به قتل می رساند. همراهان منصور و کسانی که در این مجلس حضور داشتند بدون اینکه سبب قتل آنها را بپرسند، هر کدام از گوشه ای فرار می کنند.

فردای آن شب هئیتی از دره کیان جهت بررسی موضوع توظیف می شود. هیئت بعد از بررسی هدایت می دهد که تمام مخالفان منصور و موی سفیدان را دست و پای بسته به دره کیان انتقال دهید. پدرم حاجی محمد اسمعیل، ارباب گلگیر و برادرش به نام بازمیر، پسرکاکای پدرم ایام الدین، امرعلی پسر غلام نبی و بعضی دوستان و قومای دیگر را به دره کیان انتقال می دهند. منصور اعلام می کند که اینها قاتلان کور نظر و همراهان اوست. اینها از کابل پول آورده اند و می خواستند ما را هم بکشند. او تمام مخالفان خود را به زندان می اندازد. فضل احمد و صفر ۱ درپور را نیز که از جمله کاکه ها و عیاران بودند زنجیر و زولانه کرده به کیان انتقال می دهند. اینها مدت یکسال را در زندان کوتاه قلفی می شوند. سربازان منصور به شکل وحشیانه آنها را لت و کوب می کردند. منصور آنها را در زندان نگهداشته بود تا ببیند که دولت چه واکنشی را نشان می دهد و طرفداران سید احمد برخوردار و آرزو چه خواهند کرد. تا مطابق به

۱. صفر و فضل احمد کاکه های است که بعد از شهادت آنها توسط منصور، محمد ابراهیم آرزو درمجلسه ملیت های برادر، ارگان نشراتی وزارت اقوام قبائیل و سرحدات درسال ۱۳۶۶ درباره این دو قهرمان مقاله ای نوشته و نشر کرده بود. او درآن مقاله در حین به شهادت رساندن این دو عیارمنصور را به سنگ جنگی ای تشبیه کرده بود که دهنش کف کرده باشد.

واکنش آنها خود را عیار نماید. اما به زودی متوجه می شود که کسی و نهادهی نیست که بازخواست کند. هرچند بعضی از رفقا و قوما دست به یک سلسله اقدامات زدند و در هماهنگی با پولیس و اردو پوسته های امنیتی ایجاد کردند. اما هیچ اثری نکرد و چیزی را تغییر نداد. بعدها مشخص شد که کور نظر و همراهانش بعد از ترور سید احمد برخوردار به همکاری اداره ۵ ام خاد از طریق شاهراه سالنگ در دره کیان رفته و منصور از آنها به گرمی استقبال کرده است. برای همه معلوم بود که دولت همکاری نمی کند و قضیه رو به سردی نهاد. زیرا منصور می دانست که زمامداران وقت و دیگر نهاد های خدمات اطلاعات دولتی همه همکار و همدست وی هستند. به هرگونه اقدام ردیالنه دست بزند ، کسی پرسان و جویان نمی کند، چون خودش در خدمت حاکمیت قرار داشت.

ترور عیاران توسط منصور نادری

روز آفتابی بهار بود و خورشید به ملایمی می تابید و زنده جانها را نوازش داد. منصور در اوج قدرت قرار داشت. لوی ملیشه در اختیارش بود و پسر جانش والی و قوماندان آن بود. او که این روز ها را در خواب و خیال خود می پروراند، حالا زمانش رسیده است. بنا بر این تصمیم می گیرد تمام مخالفان خود را یکی پی دیگری گرفتار کند. او برای انتقام گیری آستین را بالا می زند.

روزی در یک پولیگون در دره کیان همه مردم را جمع می کند، به سارانوال خود می گوید که وقت عدالت منصوری رسیده است. امر می کند که فیصله خود را قرائت کنید. سارانوال متهمان را محکوم به مرگ و اعدام معرفی می کند. سفر و فضل احمد را دست بسته به میدان پولیگون می آورند. آنها را در دامن تپه ای قرار می دهند. دست های شان را به پشت بسته است. منصور یک گروه مسلح را قومانده می کند که بالای شان انداخت کنید. روز تطبیق عدالت منصوری است. اما سفر و فضل احمد می دانند که کدام عدالت و این چه نوع عدالتی است؟ با صدای بلند فریاد می زنند او قاتل بی شرف تمام کار ها را خودت کردی، حالا ما را قاتل خطاب می کنی؟ او بی شرف، سر ما صدقه دوستان و رفقای ما. در روز قیامت در دادگاه خداوند از یخن تو قاتل می گیریم. افراد مسلح منصور به آنها اجازه حرف زدن نمی دهند. آنها باهم هماهنگ اند و با کشیدن ماشه کلاشنکوف این دو بیچاره را نشانه می گیرند و نقش خاک می کنند. خاموشی، ترس و وحشت در میان مردم حاکم می شود. همه منتظر و گوش به فرمان منصور اند. منصور می گوید؛ این عدالت خداوندی است. کسی که علیه من قرار بگیرد، به چنین سرنوشتی گرفتار می شود. تقصیر ما نیست، ما مجبور به اجرای عدالت هستیم. هیچ کسی جرات حرف زدن را ندارد. همه منتظر اند که نفر بعدی که خواهد بود. منصور رو به طرف پدرم می کند، می گوید؛ تو از کابل تحریک

شده بودی تا کور نظر را به قتل برسانی. آن شب می خواستی ما را نیز بکشی. حالا نوبت توست. باید به سزای اعمال خود برسی. منصور ایام الدین پسر کاکای پدرم را با توهین و اهانت پیش خود طلب می کند. می گوید؛ تو که چندان آدم نیستی، حالا حقیقت را بگو، مرگ و زندگی اسمعیل به دست توست. بگو اسمعیل در قتل کور نظر دست دارد یا نه؟ ایام الدین می گوید؛ من از هیچ چیز خبر ندارم.

پدرم قصه می کرد که منصور لباس سفید پوشیده بود و سلاح کلکوف روسی را روی زانوی خود مانده بود. منصور باز هم پدرم را می گوید حالا نوبت توست. از ما تیر می شوی یا از برادرت آرزو؟ پدرم در جواب می گوید؛ رسم زمانه است که شما پیر ما هستید و آرزو یگانه برادرم است. هر کدام تان در موقف خود برایم قابل احترام هستید. منصور با قهر و غضب به پدرم می گوید؛ تو حقیقت را نمی گویی. حالا باید تمام عمرت را در زندان سپری کنی. پدرم را راهی زندان شخصی خود می کند. مدت ۷ سال تمام، عمر پر بار پدرم در زندان مخوف منصور سپری می شود. به انواع مختلف شکنجه می شود. تا زمانی در زندان می ماند که از او فقط پست و استخوانی باقی مانده بود.

منصور ذاتاً آدم بدبین و شکاک بود. او نسبت به تعدادی از مردم حدس و گمان بد داشت. خانواده ما را جزء دشمنان خود محسوب می کرد. به بهانه های مختلف ما را متهم به دشمنی با خود می کرد و می گفت در تمام قضایا شما دست دارید.

منصور مجموعاً به تعداد ۷۷ نفر از دوستان، قوما و وطنداران ما را به اشکال مختلف سر به نیست کرده است. کسی را به دشمنی و کسی را به دوستی. در بین این افراد بیشتر شان کسانی هستند که منصور از طرف آنها احساس خطر می کرد. تعدادی کشته شده ها از جمله افراد نزدیک و جان فدای منصور بودند. منصور عادت داشت فاجعه را با فاجعه پاک کند و خون مقتول را در اذهان مردم با خون قاتل به سمت فراموشی سوق دهد. چون می دانست یک روز نی یک روزی گماشته گان و عمالانش به هوش خواهند آمد و حقیقت را افشا خواهند کرد. بنا بر این همیشه دسیسه چینی می کرد و با دسیسه های مختلف چنین افراد را به بند و زندان می کشید، اعدام می کرد یا توسط تروریستان خود آنها را نابود می کرد یا گماشته گان خود را دستور می داد که در جبهه از عقب بالای شان انداخت نمایند.

منصور نادری در دوران حاکمیت محمد اشرف غنی رئیس جمهور فراری و حامد کرزی در تبانی با معامله گران و گروه های وابسته به جنگ سالاران تعداد زیادی از طرفداران خود را برای استخراج طلا از معدن قریه قرزغن استخدام کرده بود. با جمعی از برادران این موضوع را با رئیس کنسل که در آن زمان شیر باز حکیمی بود، مطرح کردیم. یاد آور شدیم که شما منصور و دار و دسته او را درست نمی شناسید. بهتر

است از حالا جلو استخراج طلا توسط آنها را بگیرید. اگر جلو آنها گرفته نشود، ممکن است در آینده خیلی خطرناک تمام شود. زیرا آنها می خواهند در هر صورت خود را در دره نیکی جا به جا سازد. شیرباز حکیمی با لفاظی و غیره پاسخ داد و به این موضوع توجه نکرد. او خود را بالاتر از منصور توصیف نمود و گفت مه هستم. پدرش چیزی کرده نمی تواند. متأسفانه با آن هم به تعداد ۷ نفر وطنداران و مبارزان که تازه سر بالا کرده بودند، به شکل از اشکال ترور و سر به نیست شدند که عبارتند از: محمد صفا ثنایی رئیس سکتوری ولایت بغلان، داکتر صفی الله امانی، ارباب فقیرشاه، رئیس محمد حسن، معلم قیام الدین، پهلوان، و تعدادی دیگر.^۱

ترور محمد ابراهیم آرزو

سید احمد برخوردار و محمد ابراهیم آرزو از جمله اولین علم برداران آگاهی و آزادی جماعت اسماعیلیه بودند. آنها برای مقابله با استبداد خاندان نادری راه آگاهی دهی و روشنگری را در پیش گرفته بودند. سلاح آنها قلم و آگاهی بود. عدالت و برابری، خط مشی مذهبی، سیاسی و اجتماعی شان بود. سلاحی نداشتند، جز قلم، سخن و صحبت با مردم. آنها با صحبت و روشنگری جامعه اسماعیلیه را سمت و سو می دادند. منصور که از خاندان ما کینه دیرینه داشت، بعد از شهادت سید احمد برخوردار، ابراهیم آرزو را یگانه کسی می دید که هنوز در مقابل خاندان نادری سرخم نکرده و بی باکانه از استبداد و فجایع آنها سخن می زند.

منصور آدم فرصت شناس و موقعیت شناس بود. او از هر فرصت به نفع شخصی خود استفاده می کرد. هنگامی که در اوج قدرت بود و دستگاه اطلاعاتی ببرک کارمل و نجیب را در اختیار داشت و در زد و بندهای کلان کشور شریک بود، از این فرصت برای سرکوب مخالفان محلی خود نیز استفاده کرد.

در اوج قدرت منصور نادری، محمد ابراهیم آرزو در مجله ملیت های برادر، مربوط به ارگان نشراتی وزارت اقوام، قبایل و سرحدات مقاله ای را درباره شهادت کاکه های نیکی به نام "صفر هزاره" به نشر سپرد.^۲ آرزو در این مقاله منصور را به سگ جنگی تشبیه کرده بود. در این مقاله آمده بود که منصور در حین به شهادت رساندن صفر و فضل احمد مثل سگ عف می زد و دهانش کف کرده بود و با لکنت گپ می زد.

^۱ . عمادی، حفیظ الله، استاد درپوهنتون در امریکا در مقاله وضع اجتماعی مردم اسماعیلی در ولایت بغلان به زبان انگلیسی در ص ۲۵۷.

^۲ . مجله ملیت های برادر ارگان نشراتی وزارت اقوام و قبایل که در شماره مسلسل چهارم سال پنجم و ماهنامه عقرب ۱۳۶۶ به نشر سپرده شده بود.

این مقاله در جامعه اسماعیلی و در میان سران دولت غوغایی را بر پا کرد. منصور که در آن زمان یکی از پایه های دولت خادستی پرچمی ها در سمت شمال و ولایت بغلان محسوب می شد، به شدت از این مقاله و گزارش محمد ابراهیم آرزو متاثر شد. او عملاً تحت فشار افکار عامه قرار گرفت. همکاران پرچمی او نیز از این مقاله متاثر شدند. زیرا آنها به این تصور بودند که چنین مقالات نه تنها شخصیت و سوابق منصور را زیر سوال می برد، بلکه پرستیج اراکین دولتی را نیز خدشه دار می سازد. بنا بر این منصور نادری برای کشتن محمد ابراهیم آرزو بهانه ای خوبی بدست آورد. او نه تنها از نظر خود مشروعیت قتل محمد ابراهیم آرزو را به دست آورد بلکه بخشی از اراکین دولتی را نیز با خود هم‌نوا می یابد. او به همکاری خاد گروهی را وظیفه می‌دهد که محل کار و زندگی محمد ابراهیم آرزو را مورد بررسی قرار دهد.

محمد ابراهیم آرزو در آن وقت کارمند کمیسیون تفتیش کمیته مرکزی حزب بود. در عین حال وظایف سرباز داوطلب را نیز در قطعات حزبی به دوش داشت. او روزانه از منزل خود واقع در مکروریان سوم الی مقر کمیته مرکزی حزب، نزدیک پل محمود خان پیاده رفت و آمد می کرد. بر اساس روایت و گفته های مردم، سید مراد رئیس ارکان لوای قومی منصور که از قریه ما بود، از محل زندگی، کار و مسیر رفت و آمد محمد ابراهیم آرزو اطلاعات دقیق داشت. او از منصور هدایت گرفته بود تا با خدمات اطلاعات دولتی همکاری کند. نامبرده بعد از کشته شدن کورنظر و همراهانش به پدرم گفته بود که خوب شد این حادثه اتفاق افتاد تا من بعد هیچ کسی دست به ترور کسی دیگری نزنند. این یک پند و اندرز برای آینده هاست. هرکسی که در ترور و کشتن مردم شریک گردد، توسط افراد منصور نادری کشته می شود. اتفاقاً خود او نیز در یک کمین در کوتل رباطک ولایت سمنگان با یک تعدادی از همکارانش توسط افراد دیگر منصور ترور شد. سید مراد در این صحبت با پدرم از یک نوع حس بد نسبت به خود و احساس پشیمانی از همکاری با منصور صحبت کرده بود. او از اینکه تحت فرمان منصور بوده احساس خجلت و پشیمانی نموده و بدون اینکه در رابطه به کدام قضیه مشخص اشاره کند، از روی رواداری به پدرم گفته بود؛ حاجی کاکا دلت جمع باشد که دیگر مردم حاضر نیستند دست به چنین اعمال نا شایست تروریستی بزنند. حقانیت معلوم شده است، اینها شریک جرم را زنده در کنار خود باقی نمی ماند که فردا درد سر دیگر برایشان ساخته شود.

در روز ۱۶ حمل ۱۳۶۷ ادوارد شواردناردی وزیر خارجه اتحاد شوروی وارد کابل می شد. شهر کابل از لحاظ امنیتی در امنیت کامل قرار داشت. اما در اوج امنیت و پذیرایی از وزیر خارجه اتحاد جماهیر شوروی ترورستان منصور به تعقیب محمد ابراهیم به راه افتاده بودند. آنها با یک جیب روسی محمد ابراهیم آرزو

را تعقیب نموده در مسیر پل محمود خان او را به شهادت می‌رسانند. گزارش‌های واصله نشان می‌دهد که کسی به نام بازک مزاری که سرپرستی جبهات مردم اسماعیلیه مناطق مرکزی و به خصوص ولسوالی شیبور ولایت بامیان را به عهده داشت، در این ترور مستقیماً دست داشته است. در آن زمان تورن نور محمد تازه از این مقام کنار زده شده بود و منصور نادری بازک مزاری را سرپرست جبهه توظیف کرده بود. متأسفانه چندی بعد تورن نورمحمد نیز به دستور منصور نادری به شهادت رسید. خانواده تورن نور محمد جهت دادخواهی به دفتر منصور نادری در شهر پلخمری مراجعه نموده و عارض شدند که وی از جمله محافظین خاص منصور نادری بود، چرا ناجوانمردانه در حق او جفا شد. محافظان منصور نادری، خانواده تورن نور محمد را توهین و تهدید نموده از دفتر بیرون می‌کنند. بعد ها به همه معلوم شد که بازک مزاری که از جمله محافظان خاص منصور نادری بود، تورن نور محمد را نیز به قتل رسانده است.

ترورستان منصور به همکاری خدمات اطلاعات دولتی محمد ابراهیم آرزو را ناجوانمردانه به شهادت رساندند. دوستان، وطنداران و مردم نیکپی جمع شدند و محمد ابراهیم آرزو را در تپه مرنجان که در آن وقت به نام تپه شهدا مشهور بود، به خاک سپردند.

دستگیر پنجشیری از موسسین حزب دموکراتیک خلق افغانستان در آن وقت رئیس کمیسیون تفتیش مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. او از دوستان صمیمی آرزو بود و او را بسیار دوست می‌داشت. آنها با هم رفیق حزبی بودند. دستگیر پنجشیری این دو قطعه رباعی را هنگام به خاکسپاری شهید محمد ابراهیم آرزو سروده است.^۱

شهید وطن

شهادت گشت اگر آرزوی خلق وطن	بخون تپید اگر آرزوی میهن من
مگر ز خون شهیدان پاک می‌روید	هزارها گل خودرو به کوه و دشت و دمن
به باد رفته اگر آرزوی پاک وطن	شکسته دل زخمی و چاک چاک وطن
مگر به باغ و بهاران هزارها گل سرخ	جوانه می‌زند از قلب گرم خاک وطن

^۱ . پنجشیری، دستگیر فروغ هستی ص ۴۵.

هرچند تعدادی از مردمان نیکپی پیش از پیش از قضیه ترور محمد ابراهیم آرزو باخبر شده بودند. آنها در این مورد با آرزو صحبت کرده بود. تعدادی از دوستان نزدیک، شبانه در خانه او جمع می شدند. قرارگاه حزب نیز از این موضوع مطلع شده بود. آرزو با فرستادان نامه کتبی سازمان اولیه کمیته مرکزی حزب را نیز از این خطر احتمالی اطلاع داده بود. متأسفانه هیچ کدامی از این تدبیرها نتوانست جلو ترور او را بگیرد.

دست قاتل منصور بالاتر از دست های است که برای آزادی و سرفرازی ملت قلم فرسایی می کند.

محمد ابراهیم آرزو درس خوانده مکتب نبود، اما از طفولیت استعداد خوب داشت. راهنمایی های اولیه خواندن و نوشتن را نزد ملا فرا گرفت. او یک شخص خود ساخته بود. در اثر مطالعه و تحقیق به مقام بلند نویسندگی و شاعری رسیده بود. اولین بار به عنوان کاتب تحویلدار در علاقه داری تاله و برفک ایفای وظیفه نمود. بعدها در ارگان نشراتی آن ولایت راه یافت و من حیث روزنامه نگار ایفای وظیفه می کرد. او در سالهای ۱۳۴۶ توسط کسی به نام پروانه اندرابی به حزب دموکراتیک خلق جذب گردیده بود.

آرزو آدم سخت کوش و زحمت کش بود، شب و روز تلاش می کرد، شاگردان زیادی را در حزب جذب کرده بود. با هم حزبی ها و شاگردان خود رابطه بسیار دوستانه و صمیمی داشت. او کمیته حزبی مردم نیکپی را رهبری می کرد. نویسنده، شاعر و ژورنالیست فعال بود. مبارز قهار و ضد استبداد مذهبی خاندان نادری بود. در روزنامه اتحاد بغلان، ارگان نشراتی ولایت بغلان به حیث روزنامه نگار و مدیرمسئول فعالیت کرده است. او در بست های مثل؛ مدیریت اطلاعات و فرهنگ ولایت بغلان، منشی کمیته ولایتی ولایت بغلان، ریاست شورای عالی قضا در وزارت عدلیه، ریاست تبلیغ و ترویج اداره مرکزی حزب، کارمند انجمن نویسندگان، منشی حزبی ناحیه یازدهم شهر کابل، کارشناس ارشد امور کمیسیون تفتیش مرکزی حزب فعالیت کرده است.

آرزو دارای ذوق شعری بود. شعرهای او در روزنامه های آن زمان با کمال اقبال به دست نشر سپرده می شد. وی بعد از شهادت سید احمد برخوردار کمیته حزبی را در ولایت بغلان سر و سامان داد تا از وضعیت دره نیکپی، فعالیت منصور و وابسته گانش آگاهی داشته باشد. او هماهنگی های را بوجود آورده بود تا مردم در مقابل حوادث آینده و احتمالی آمادگی های لازم را داشته باشد. در آن کمیته اشخاص ذیل عضویت داشتند: قیام الدین قیام، دگروال غلام قادر سخی زاده، دگروال خیر محمد بارز، سمونوال ضرب علی اندیوال، محمد ثنا متین نیکپی، شهید غلام حسین، شهید سمونوال شاه قدم نیکپی، شمس الدین شمس، امام نظرموج و شاد محمد.

متأسفانه فعالیت این کمیته به مرور زمان کم رنگ شد. بعضی ها از جهت گیری مستقیم با منصور می ترسیدند و فعالیت کمیته را به تقویق می انداختند. بعضی ها در اثر فریب و نیرنگ بازی های منصور راه شان را از این کمیته جدا کردند. تعدادی هم در اثر تطمیع و امتیاز دهی منصور و بعضی حلقات وابسته به وی دست از فعالیت بر داشتند.

ملاقات دگر جنرال نظر محمد وزیر دفاع وقت با منصور نادری

بعد از شهادت محمد ابراهیم آرزو دوست داران وی و کمیته ای که قبلاً یاد آور شدیم بالای رهبری جناح خلق فشار آوردند تا عاملان به شهادت رساندن محمد ابراهیم آرزو را شناسایی و دستگیر کنند. بلاخره در سال ۱۳۶۷ منصور نادری وادار به پاسخگویی شد. اما قبل از آن منصور از پاسخ دادن در مورد شهادت محمد ابراهیم آرزو شانه خالی می کرد و اصلاً دوست نداشت در این مورد سخنی بگوید. اعضای کمیته و دوست داران آرزو در اثر تلاش های زیاد جلسه ای را در مهمان خانه کریم بها رئیس اداره ۵ام خاد در وزیر محمد اکبرخان برگزار کردند. این اداره یک اداره محافظه کار بود. دگر جنرال نظر محمد، منصور نادری، کریم بها، قیام الدین قیام و شمس الدین در این جلسه اشتراک داشتند. نظر محمد وزیر دفاع وقت، منصور نادری را سخت مورد سوال و نکوهش قرار داد و از منصور نادری پرسید که چرا مردم نیکی، روشنفکران آن و از جمله محمد ابراهیم آرزو و سید احمد برخوردار یکی پی دیگری به قتل می رسند؟ منصور نادری در جواب می گوید: من مریدان و فدائیان زیاد دارم. نمی توانم پاسخگوی همه ای آنها باشم. فعالیت چنین آدمها [محمد ابراهیم آرزو و سید احمد برخوردار] در مقابل خاندان ما سبب شده بود تا طرف دارانم حساس شوند. البته مردم اسماعیلیه خود شان تصمیم گرفته است تا آنها را به قتل برساند. مردم پشتیبان من است. هرکسی که در مقابلم ایستاد شود، مردم نمی گذارند. او با این سخنان به اصطلاح چنین وانمود کرده بود که هر کسی در مقابل من ایستاد شود خواهی نخواهی کشته می شود.

هدف از برگزاری این نشست ها پاسخگو کردن منصور در برابر قتل های بود که او خودسرانه انجام می داد. دوست داران خط مشی سید احمد برخوردار و محمد ابراهیم آرزو می خواستند بالای منصور نادری فشار بیاورند که از این کشتار و قتل های وحشیانه دست بردارد. متأسفانه منصور سفاک به چنین نشست ها ارزشی قایل نبود و مسوولیت خود را بدوش نمی گرفت.^۱

^۱ . قیام الدین قیام که درین ملاقات شرکت کرده بود و به کمیته گزارش ارایه کرد.

ملآقات دستگیر پنجشیری با سعدی نادری

در آن وقت دستگیر پنجشیری رئیس کمیسیون تفتیش مرکزی حزب بود. وی از جمله دوست داران و رفیق نزدیک محمد ابراهیم آرزو بود. او از فعالیت، زندگی و مبارزات محمد ابراهیم آرزو با خبر بود و یکی از طرف داران سرسخت او بود. او سعدی نادری را که در آن وقت عضو پارلمان و معین وزارت اقوام و قبایل بود، وادار کرد که در رابطه به شاهد محمد ابراهیم آرزو پاسخ واضحی داشته باشد. در عقرب سال ۱۳۶۷ به اثر تاکید و فشار کمیته با وساطت و پا در میانی دستگیر پنجشیری در هوتل آریانا جلسه ای برگزار شد.

دستگیر پنجشیری، سعدی نادری، قیام الدین قیام، انجنیرقادر، خیرمحمد بارز، امام نظر موج، شاد محمد و من در این جلسه حضور داشتیم. در قدم نخست دستگیر پنجشیری شهادت محمد آرزو را تسلیم گفت و حوادث ناگوار شهادت او را نکوهش کرد. او گفت حزب برای مردم اسماعیلیه زمینه بسیار خوب را مساعد ساخته است. به جای تفرقه و از بین بردن شخصیت های مهم و روشنفکران اثر گزار بهتر است به آبادانی و پیشرفت مردم اسماعیلی توجه شود. سعدی نادری که شخص باسواد و میانه رو بود، شهادت محمد ابراهیم آرزو را تاسف برانگیز خواند و در جریان صحبت های خود گفت؛ ما به چنین کادرها نیاز داریم و از اینها باید جنرال ساخته می شد. چون در بین مردم اسماعیلیه جنرال نداریم. او اظهار همکاری کرد و یاد آور شد که من این صحبت ها را به کاکایم منصور نادری انتقال می دهم. او کدام واکنشی فراتر از ابراز همدردی نشان نداد. در آن مجلس چنین وانمود کرد که تصمیم گرفته اصلی منصور نادری است و کاری از دست ما بر نمی آید.^۱

شیوه به قتل رساندن مولا داد آگاه

مولاداد آگاه از قریه چقمق شیخ ولسوالی دوشی ولایت بغلان، دوست و رفیق محمد ابراهیم آرزو بود. آنها در زمان حاکمیت محمد داوود در شهر بغلان مرکزی در یک حویلی زندگی می کردند. هر دو کارمند بخش های معارف و مطبوعات ولایت بغلان و از جمله افراد حزبی و آدم با سواد بودند. مولا داد بعد ها در لوای ۵۳۰ بحیث معاون تخنیک غند قومی منصور وظیفه گرفت. در حین جنگ های خانمانسوز هنگامی که شورای نظار حملات گسترده را از دره خنجان به ولسوالی دوشی شروع کرد و جنگ به شدت

^۱ . چشم دید خودم و دران مجلس که درهوتل آریانا برگزار گردیده بود موجود بودم و ناگفته نماند که من دو بار درحیات کاکایم محمد ابراهیم آرزو و به هدایت وی با سعدی نادری درمنزلش درمکرویان سوم ان وقتیکه پدرم در زندان منصور نادری در دره کیان کوته قفلی بود دیدار کرده بودم و شکایتم را برای رهایی پدرم برایش توضیح داده بودم و نامبرده چنین حرف را که من کاکایم (منصورنادری) باشد میگویم.

جریان یافت، فرقه ۸۰ منصور در هماهنگی با جنبش مارشال دوستم قوت های شورای نظار را عقب راند و از ساحات ولسوالی دوشی خارج کرد.

جعفر پسرکلان منصور همه کاره بود. به دستور او فرقه ۸۰ با جنبش مارشال دوستم هماهنگ شد و شورای نظار را عقب راند. هنوز جنگ پایان نیافته بود که یک باره ورق برگشت. ملیشه های فرقه ۸۰ مولاداد را دستگیر کرد و او را عامل جنگ وانمود کرده و به زندان دره کیان انتقال دادند. برادرانش جنرال عطا میرآگاه ۱ و جنرال خداداد آگاه ۲ را نیز دستگیر و زندانی کردند. در آن وقت پدرم و ایام الدین ۳ پسرکاکای پدرم نیز زندانی بودند. آنها می گفتند که در زندان بدن مولاداد آگاه را با میخ سوراخ می کردند و بالای زخمهایش تیزاب می انداختند. تمام زخمهای بدن مولاداد شاریده بود. بعد از مدتی این زخم ها پوسیده و بوی گرفته بود به حدی که کسی نزدیکش رفته نمی توانست. مولاداد را به شکل بسیار فجیع و وحشیانه به قتل رساندند. جنازه وی را توسط برادرانش که آنها نیز زندانی بودند، به بیرون از زندان انتقال دادند. در هنگام خاک سپاری برادرانش را نگهداشتند تا عبرت بگیرند.

منصور خدای شیطنت و خالق فاجعه های وحشتناک است. او برای دور زدن مخالفان خود به راحتی افراد وفادار و مظلون بخود را قربانی می کند. مولاداد دوست صمیمی محمد ابراهیم آرزو بود، در عین حال در لوای ۵۳۰ قومی منصور وظیفه اجرا می کرد. زمانی که فرقه ۸۰ منصور با شورای نظار درگیر شد و آنها را از ساحه خارج ساخت، منصور متوجه شد که اشتباه بسیار بزرگی را انجام داده است. او برای جبران اشتباه خود نیاز به قربانی داشت که متأسفانه اولین قربانی این اشتباه مولاداد بود. اما این اولین و آخرین قربانی نبود، بلکه به دستور شورای نظار تعداد زیادی از مردم به بهانه های مختلف توسط منصور نادری زندانی و به قتل رسیدند.

^۱. جنرال عطا میر آگاه نیز درحین جنگ دستگیر و زندانی شده بود.

^۲. جنرال خداداد آگاه تحصیل یافته روسیه بود و در زمان حاکمیت منصور درمربوطات ولسوالی دوشی دربخشهای قوماندانی امنیه ولسوالی دوشی فعالیت داشت و بعد ها به رتبه تورنجنرالی ارتقا کرد و فعلاً درلندن زندگی میکند.

^۳. پدرم روایت مینماید که ایام الدین بای پسر کاکایش وی را درزندان دیده بود و گفته بوده که به تمام دوستان بگوید که خود را درگیر این ظالم ندهد.

بخش هشتم

تداوم استبداد مذهبی و قیام روشنگری در دوره جمهوری

ترس منصوری نادری از فروپاشی اقتدار پوشالی خاندان سید کیان

اولین جرقه های اختلافات ما و خاندان نادر از زمانی شروع شده بود که سید احمد برخوردار و محمد ابراهیم آرزو فعالیت روشنگرانه خود را در دره نیکی آغاز کردند. چنانچه در فصل های گذشته یاد آور شدیم، کینه و دشمنی عمیق خاندان نادری در برابر ما نیز از همان دوران آغاز شده بود. سید احمد برخوردار و محمد ابراهیم آرزو کسانی بودند که باورمندانه به راه خود ادامه می دادند و بلاخره در این راه توسط خاندان نادری به شهادت رسیدند. خاندان نادری فکر می کردند که با از بین بردن سید احمد برخوردار و محمد ابراهیم آرزو که در واقع پایه گزاران مقاومت و جسارت علیه آنها بودند، می توانیم ریشه شعور و آگاهی مردم را بخشکانیم. گرچه شیوه و روش منحصر به فرد آنها جز آدم کشتن و زندان کردن چیزی دیگری نبود و بعد از این دو سردار، تعداد زیادی از مردمان نیکی را به بهانه های مختلف زندانی کرده و نیست و نابود کردند. اما این خیال باطل شان راه به جایی نبرد چه، که آنها را روز به روز رسواتر ساخت.

زمانی که منصور نادری در دستگاه خاد از مقام و منزلت بالا برخوردار بود و با استفاده از آن موتور آدمکشی خود را به پیش می برد، ابراهیم آرزو نیز تلاش می کرد در درون آن احزاب نفوذ کرده و جلو آدمکشی های خودسرانه منصور را بگیرد. رشد و پیشرفت محمد ابراهیم آرزو منصور نادری را به شدت نگران کرده بود. منصور نادری ذاتا مخالف پیشرفت مردم نیکی بود. او به هیچ عنوان تحمل نمی توانست که آدم های مثل محمد ابراهیم آرزو به مقام و مدارج بالا دست یابد. از میان مردم نیکی فقط کسانی را حمایت می کرد و دوست داشت که در دستگاه حکومتی به مقام و منزلت برسد که نوکر و وفادار این خاندان بوده باشد. هرگاه کسی در اثر سعی و تلاش خود به مقام و جایگاه حکومتی می رسید، منصور نادری چندین نوع دام را در مقابل او قرار می داد.

اولین دام منصور نادری، دوستی بود. هرگاه یکی از افراد نیکی به یک مقام بلند حکومتی قرار می گرفت، منصور نادری به دیدار او می رفت. با او سر دوستی و رفاقت را در پیش می گرفت. او را فرزند یا برادر خود می خواند. در واقع کوشش می کرد از راه دوستی فرد نامبرده را تحت اختیار خود قرار دهد. دام

دوم؛ معامله نقدی یا پیشنهاد برد برد بود. مثلاً منصور به فرد نامبرده پیشنهاد می داد که به مسایل مربوط به ما دخالت نکن ما هم به شما کاری نداریم. در دام سوم و دام های بعدی فرد نامبرده را با یک قمار خطرناک مرگ یا زندگی رو به رو می ساخت. به هر حال روابط ما با خاندان نادر از گذشته ها تیره و تار بود و دیدگاه منصور در مورد ما همان بود که با شهید محمد ابراهیم آرزو در پیش گرفتند. من از جمله معدود کسانی هستم که از همسایگی خاندان نادر به رتبه جنرالی رسیدم. زمانی که در شورای امنیت وظیفه گرفتم، حساسیت های منصور شدیدتر شد. در آن هنگام حنیف اتمر مشاور شورای امنیت بود و روابط خوب با منصور نادری داشت.

موج جدید اعتراضات و داد خواهی

روزی در دفتر شورای امنیت بعد از ختم جلسه، حنیف اتمر رو به من کرد که جنرال صالح با من بیا کارت دارم. باهم به دفترکارش رفتیم. اتمر رو به من کرد و گفت که جنرال صالح با آغاصاحباً چه مشکل داری؟ گفتم من با هیچ کسی مشکل ندارم. گفت جنرال صالح مخفی نکن، آنها از شما جداً شکایت کرده اند که شما با آنها دشمنی دارید. گفتم؛ کدام آغاها را میگویید؟ گفت منصور نادری را می گویم. در جواب اتمر گفتم؛ خوب است که آنها شکایت کرده اند، درحالیکه من هیچ کاری به آنها نداشتم ولی احساس می کردم که دست از سر ما بر نمی دارند. مجبورم امشب به پاکت رئیس جمهور یک شکایت نامه روان کنم.

اتمر با عجله گفت؛ این کار را نکن لطفاً. او برادر متوجه باش، مه هستم، هیچ مشکلی بوجود نمی آید. هیچ کسی به خودت ضرر رسانده نمی تواند، بکلی مطمئن باش. من به آقای اتمر گفتم؛ ببینید اینها به خاطر اعمالی که در گذشته انجام داده اند حالا از سایه خود می ترسند. گویا حنیف اتمر از گذشته آنها چندان اطلاعی نداشت و دوست داشت در مورد آنها بداند. با علاقمندی پرسید، آنها در گذشته چه کرده اند؟ من به صورت خلاصه از شیوه حکومت استبدادی نادر گرفته تا قتل های زنجیره ای منصور برایش قصه کردم. یاد آور شدم که ۷۲ نفر از مردمان اسماعیلیه به گونه های مختلف توسط آنها به شهادت رسیده اند. حتا در دوره حکومت وحدت ملی به تعداد ۷ نفر از وطن داران ما توسط اینها به شهادت رسیده اند. او از محمد ابراهیم آرزو پرسید که چه کاره بود و چرا توسط آنها به قتل رسید.

صحبت های ما ادامه یافت و اتمر پرسید که آخرین نفری که توسط آنها کشته شد، کیست؟ گفتم رئیس حسن نام داشت که در تایمنی کشته شد. حنیف اتمر تاسف کرده و به نصحیت شروع کرد. او گفت؛ پدرم را کسانی شهید ساخته اند که فعلاً کشتن آنها برایم مثل نوشیدن یک گیلان آب آسان است. اما من

دانستم که خون با خون شسته نمی شود، باید راه حل درست را جستجو کنیم. اتمر در ادامه سخنان خود گفت؛ مخالفان منصور چند نفر اند و در کجا زندگی می کنند؟ از قراین سخنان اتمر و نگرانی های او معلوم بود که منصور مرا به عنوان دشمن اصلی خود معرفی کرده حتماً تلاش نموده است از طریق وی مرا خلع وظیفه نماید. در این روزها موجی از تظاهرات و داد خواهی علیه منصور نادری در کابل به راه افتاده بود.

داد خواهان جمعی از مردمان دردمند اسماعیلی و بازماندگان قربانیانی بودند که توسط نادر کیانی و پسرش منصور نادری به شهادت رسیده بودند. آنها می خواستند منصور را به دادگاه بکشاند. اتمر گفت؛ خودت به عنوان نماینده من با دوستان صحبت کن. تلاش کنیم این مشکل از ریشه حل شود. شما با آنها صحبت نمایید. من تمام خواسته های آنها را بالای منصور می قبولانم. در جواب اتمر گفتم خانواده های قربانیان عدالت می خواهند. چگونه می توانیم آنها را راضی کنیم. بیش از اندازه بر آنها ظلم و ستم شده است. تعداد زیادی از خانواده های قربانیان در خارج از افغانستان زندگی می کنند. آنها نیز خواهان تطبیق عدالت هستند. این موضوع بسیار پیچیده است. با آن هم در حد توان تلاش می کنم. بعد ها این موضوع را با جنرال محمد حیدر نیکپی و عبدالکریم دوستیار در میان گذاشتم و باهم به این فیصله رسیدیم که ما نمی توانیم از خانواده شهدا نمایندگی کنیم.

چند روزی نگذشته بود که دستیار حنیف اتمر با من در تماس شد و گفت مشاور امنیت ملی شما را خواسته است. بدون فوت وقت به طرف دفتر حنیف اتمر حرکت کردم. دستیار وی مرا راهنمایی کرد، وارد اتاقی شدیم که در آنجا حنیف اتمر با سعادت نادری کنار هم نشسته بودند. بعد از احوال پرسی حنیف اتمر رو به سعادت نادری کرد و گفت جنرال صاحب محمد صالح از وطن داران تان است و اضافه نمود که رئیس جمهور وی را در این پست انتخاب کرده است و ادامه داد که رئیس جمهور واقعاً آدم شناس است. حقا که جنرال صالح دست و بازوی ما و افتخار ما در شواری امنیت است. خوب شد هر دوی تان هستید، شما از نسل جوان هستید و باید این مشکلات حل شود. دشمنی خوب نیست.

سعادت نادری گفت که ما و خانواده ما خدمتگار مردم خود هستیم، هیچ گونه مشکلات بین مردم و خانواده ما وجود ندارد. اما خواجه ها که جدیداً به دفاتر امامتی آمده اند دشمنی را علیه خانواده ما شروع کرده اند. آنها مردم را علیه ما تحریک می کنند و به مردم پول توزیع می نمایند که علیه خاندان ما دوسیه باز نموده و دعوا سازی نمایند. من به صراحت گفتم نی! بر عکس می گوئید. این درست نیست جناب وزیر! شما مشکلات زیاد با مردم دارید. نمی دانم شما شاید خیلی جوان هستید یا آگاه نباشید و

یا به این قدر ظلم و جنایت شریک نبوده اید، درد مردم را احساس نمی کنید. باید بگویم که در قدم اول کاکایم محمد ابراهیم آرزو توسط خاندان خودت به شهادت رسید. این یک نمونه است. بسا مشکلات دیگر از این نوع شما با مردم دارید که بی نهایت زیاد است. من به صراحت برایش گفتم به چه دلیل پدرت نزد آقای اتمر از من شکایت کرده است؟ او از شنیدن این حرف سخت خجالت کشید. او که مثل پدرش لکنت زبان داشت، جسته جسته حرف می زد، تلاش می کرد دست به دامن اتمر شود تا در مقابل داد خواهی مردم، حمایت او را جلب نماید. در اخیر به محمد حنیف اتمر احترامانه گفتم ما آماده هستیم هر فیصله که از طرف شما باشد، قبول داریم. شما بزرگ ما هستید و به من پیشنهاد کرد که جنرال صالح وزارت شهر سازی در اختیار شماست هر امر و هدایت که داشته باشید وزارت خود شماست.

در این روزها تظاهرات علیه خاندان منصور نادری در شهر کابل به شدت جریان داشت. تظاهرات کنندگان خواهان دادگاهی شدن منصور نادری بود. آنها می خواستند جنایت های خاندان نادری از سوی دولت به رسمیت شناخته شود. این دادخواهی و تظاهرات، خاندان منصور نادری را بیش از هر زمان دیگر مستاصل و درمانده کرده بود. آنها مرا یکی از عاملان این موج داد خواهی می دانستند، در حالی که چنین نبود.

در این داد خواهی صاحب نظر سنگین نقش کلیدی داشت. او مشاور ریاست جمهوری در امور اقلیت ها بود و رابطه خوبی با جامعه مدنی، روشنفکران و تحصیل یافتگان جامعه هزاره برقرار کرده بود. او به لحاظ عقده تی و سیاسی یکی از منتقدین خاندان منصور نادری است. صاحب نظر سنگین شبکه وسیعی از داد خواهان، بازماندگان قربانیان، جامعه مدنی، حقوق بشر و روشنفکران را با خود هماهنگ کرده بود.^۱

اگر ادعا کنیم که بعد از سید احمد برخوردار و محمد ابراهیم آروز اولین کسی که در راه دادخواهی و آگاهی مردم اسماعیلی جراتمندانه گام بر داشت، صاحب نظر سنگین است، به خطا نرفته ایم. او اولین پرس کانفرانس داد خواهی از جنایت های منصور نادری را برگزار کرد. از ظلم، استبداد و جنایت های این خاندان در مقابل رسانه ها صحبت نمود. او ارتباط گسترده ای با شبکه های جامعه مدنی و اقشار مظلوم جامعه اسماعیلی برقرار کرده بود. در میان روشنفکران از نفوذ بالا برخوردار بود و با توجه به نفوذی که داشت، الفت پسر منصور نادری را نیز علیه پدرش با خود همونوا ساخته بود. در این مبارزات نقش

^۱. صاحب نظر سنگین، از جمله جوانان مردم نیکی اول در تیم انتخاباتی عبدالله بود و بار دوم به وساطت بعضی دوستان به تیم انتخاباتی غنی پیوست و به پست مشاوریت در امور اقلیت ها توظیف گردید. مگر ناگفته نماند که کارش در مقابل خاندان منصور قابل قدر است، اما تجربه نداشت و خیلی جوان بود به پخته گی سیاسی نرسیده بود و زود با مردم خود را مواجه ساخت

روشنفکرانی مانند داکتر سحرشریعتی را نباید نادیده گرفت. آنها در باره جنایت های منصور نادری عنوانی مقام های دولتی، حقوق بشر و جامعه مدنی نامه سرگشاده فرستادند. از جمله فرخنده زهرا نادری را نیز در این نامه ها مخاطب قرار داده و پرسیده بود که شما چه می گوئید و مردم چه می گویند؟ می بینید که مردم از ظلم و ستم شما به ستوه آمده اند و به جاده ها ریخته اند.^۱

علاوه صاحب نظر سنگین که در این دادخواهی نقش کلیدی داشت افراد و اشخاص ذیل نیز فعالانه سهم داشتند؛ وارث الدین، شیرخان، فرزندان جنرال حیدر، نبی بای، ارباب نور محمد، فرزندان صابر خان برادر، فرزندان امرالدین، خانواده های شهدا بخصوص خانواده برخوردار، محمد ابراهیم آرزو، شهید حسن، حفیظ، شاه ولی خان و تعداد زیاد از جوانان دیگر.

در گذشته خاندان منصور نادری با قتل و زندانی مخالفان خود را سرکوب یا از سر راه بر می داشت. اما در این ایام وضعیت تغییر کرده بود. از نظر تعداد مخالفان و منتقدان آنها در حدی نبودند که با قتل و زندانی صدای شان خاموش شود. بنابر این منصور نادری مجبور شد دست به عمل مشابه بزند. او نمایندگان خود را میان مردم فرستاد. مردمان جاهل و از خود بی خبر را در مقابل پول، شغل و همکاری اغفال نموده و آماده تظاهرات کردند. او چندین تظاهرات واکنشی در برابر عدالت خواهان برگزار کرد. اما به نتایجی که می خواست نرسید. بنا بر این باز هم دست به دامن اتمر شد و باز هم محمد حنیف اتمر سراغ مرا گرفت. و خواهش کرد که در این قضیه همکاری کنید. گفت به قوماندان امنیه کابل هدایت بدهید که ساعت ۵ شام به خانه منصور نادری برود. فردا آنها علیه وطنداران شما تظاهرات و گردهمایی دارند. او گفت من به منصور آغا گفتم و تاکید هم کردم که مخالفان تان سند دارند، اما شما چه میگوئید؟ خو خیر، قوماندان امنیه برود که فردا گردهمایی دارند. برای تدابیر امنیتی شان هماهنگی کند. اتمر اضافه کرد که دیروز فرخنده و سعادت خانه ما آمده بودند و بسیار نگران تظاهرات مردمان شما هستند. جنرال صالح جهش اگر می توانی روی این موضوع کار کن، بهتر خواهد بود که به فرخنده و سعادت کدام ضرری نرسد. اینها به من نهایت نزدیک هستند.

با جنرال سالم احساس قوماندان امنیه کابل تماس گرفتم و گفتم این وظیفه را اجرا کنید و دوباره راپور بدهید. سه ساعت بعد قوماندان امنیه کابل تماس گرفت و گفت؛ دوست و برادر عزیز! به خدا این منصور تان بسیار آدم کاکه و خرابات است. معاون خود را روان کرده بودم، منصور برایش یک تخته قالینچه، یک

^۱ . حفیظ سحر شریعتی نویسنده که در وبسایت خودش به نام از سیخینه تا لونگر، <http://he-il.facebook.com>. زندگی در کابل بخش هفدهم به نشر سپرده بود.

قاب ساعت دستی و تحفه های دیگر داده است. مزاح کردم، گفتم حق خود را بگیر. او گفت که فعلاً از گردهمایی فردا منصرف شده ولی امشب با دوستانش دید و باز دید زیاد دارد. بعد از مدتی معلوم شد که منصور در دید و باز دید های مردمی بر مخالفان و داد خواهان تاخته و رسماً گفته است که من همانم که بودم. این حرکت ها خوب است که چهره دوست و دشمن را از نو برای ما معرفی می کند. ما می دانیم و این مردم جاهل که به نام دادخواه سبب نفاق بین مردم ما می شوند. او از تمام دوست داران و طرف داران خود دعوت کرده بود و سفارش کرده بود که رفت و آمد های خود را با دفاتر ما بیشتر کنید و در صورت لزوم آماده همکاری و تظاهرات باشید.

در این دید و باز دید ها در باره افرادی که پشت صحنه داد خواهی قرار داشتند، پرس و جو و تحقیقات زیاد شده و خودی های خود را مقرر کرده است تا اطلاعات دقیق تر را به دست بیاورند و عاملان اصلی تحریک مردم را شناسایی کنند. بخش دیگر از وظایفی که به طرفداران خود سپرده بود، این است که در میان دادخواهان نفوذ کنید؛ کسانی که به نام خانواده شهدا روی صحنه آمده اند باید با پول یا هر طریق ممکن دیگر، از این داد خواهی منصرف شوند. از جمله سمیع الدین ناظر^۱ وکیل شورای ولایتی و امثال آن برای خریداری یک تعداد مردم گماشته شده بود. آنها برای یک گردهمایی برنامه ریزی داشتند. می خواستند از دادخواهان و خانواده های شهدا در این گردهمایی دعوت کنند و از آنها بخواهند که در مقابل رسانه ها ظاهر شده و به مردم بگویند که ما از منصور نادری و خاندانش هیچ شکایتی نداریم. قتل های را که به آنها نسبت می دهند، کاملاً دروغ و تهمت است. داد خواهان افراد فریب خورده ای هستند که می خواهند بین مردم اسماعیلیه نفاق اندازی کنند.

افراد گماشته شده به شمول یکی از اعضای شورای ولایتی طبق دستور های منصور اقدامات خود را آغاز کردند. آنها با تعدادی از وابستگان دور و نزدیک قربانیان تماس برقرار نموده و پیشنهاد منصور آغا را ابلاغ کردند که اگر شما در گردهمایی ما شرکت کنید و چیزی که ما می گوییم انجام دهید، هر قدر پول و پیسه کارتان باشد، ما در خدمت هستیم. از جمله با برادرم محمد صابر آرزومند که در یکی از دفاتر امامتی وظیفه داشت، تماس گرفته بود و از وی خواسته بود که در گردهمایی ما شرکت کن و سهم خود را بگیر. محمد صابر با شهادت و مردانه گی گفته بود که به مرگ خود حاضر استم اما به این بی وجدانی حاضر نیستم، بروید کدام بز دل و ترسو را پیدا نمایید.

^۱ . سمیع الدین ناظر، پدرش شمس الدین ناظر، ناظر خاندانی نادر بود که این موقف به وی به ارث رسیده بود و درحالیکه سند صنف ۱۲ را ندارد و درتقلب ازطرف منصور وکیل شورای ولایتی بغلان شد.

بعضی از افراد ذیل در بدل وعده پول، وظیفه وسایر امتیازها، فریب خورده و درگردهمایی که در منزل منصور نادری و به حمایت از منصور نادری برگزار شده بود، شرکت کرده و بی شرمانه در مقابل رسانه ها ظاهر شدند.

فردای آن روز عکسهای گردهمایی حمایت از منصور نادری در فضای مجازی دست به دست شد. به گفته حنیف اتمر مردم با سند و مدرک معتبر روی صحنه آمدند و داد خواهی کردند اما اینها با کدام سند و برای چه در گردهمایی منصور نادری شرکت کردند. به هر حال تعداد معدودی از کسانی که قبلاً خود را مخالف منصور قلمداد می کردند و سنگ عدالت خواهی را به سینه می زدند، برعکس گفته های خود در گردهمایی حمایت از منصور نادری شرکت کردند. بعضی از افراد بی مسئولیت در رابطه به قضایای بوجود آمده کاملاً دیدگاه بی مسئولانه داشتند. آنها به طمع پول دست به هر کاری می زدند. در جمع داد خواهان فعالانه شرکت می کردند و چنین وانمود می کردند که از جمله داد خواهان است. در حالی که از داد خواهان راپور و خبر جمع آوری کرده در مقابل امتیاز به دفتر منصور انتقال می داد و برای گردهمایی آنها مردمان جاهل را به کرایه می گرفتند. یکی از این افراد فردی است به نام انجنیر امیر احمد نبی زاده فرزند نبی بای از قریه ما که خود را آدم معصوم و مبارز معرفی کرده بود. وقتی عکسش را در جمع فعالان گردهمایی منصور دیدم، تماس گرفتم و گفتم؛ تو که تا حال به ما راپور می دادی و ظلم اینها را نکوهش می کردی، چطور شد که در این گردهمایی شرم بار شرکت کردی؟ در جوابم گفت که مجبور بودم، نیاز به پول داشتم، امتیاز بیشتر می داد. جعفر برادرت مبارک را وعده وکالت در شورای ولسوالی دوشی داده است و مرا مجبور نمود که شرکت نمایم. بعدها وی در وزارت شهرسازی مقرر شد.

کسی دیگری از قوم ذی نظر به نام نظام الدین در ریاست مخابره وزارت دفاع کار می کرد. اوایل به شدت مخالف منصور نادری بود و علیه او فعالیت می کرد و برای ما راپور می داد. روزی از یک گروه اجیر و فروخته شده صحبت کرد. او گفت اینها کسانی هستند که حتا فیسبک شان در اختیار یک گروه خاص از افراد منصور نادری قرار دارد. مواد و نوشته های که در فیس بوک آنها نشر می شود، از سوی خود شان نه، بلکه توسط افراد خاص منصور نادری نشر و کنترل می شود. نظام الدین نیز به مرور زمان از مفکوره اولی خود منصرف شد و در دام طرف داران منصور افتاد. او کسی است که قیام الدین ۱ برادرش که علاوه شغل معلمی ارباب و دارای شهرت و نام نیکو بود، به شکلی از اشکال توسط منصور به قتل رسیده

^۱ . معلم قیام الدین برعلاوه شغل معلمی ارباب و نماینده مردم و ادم خوش نام بود. در قریه اش در مبارزه علیه طالبان کسی از نزدیکی با سمیع الدین ناظر یکجا ایستاد بود کشتند و میگویند که این کار توسط سمیع الدین ناظر انجام شده بود.

بود. بعد از شهادت برادرش، نظام الدین به جای وی ارباب تعیین شد و از طرف منصور نادری سه صدوپنجاه هزار افغانی حق السکوت به نام کمک دریافت کرد و به طرفداران منصور نادری پیوست.

بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ وضعیت سیاسی و اجتماعی کشور به سرعت در حال تغییر و دیگرگونی بود. از یک سو امیدهای تازه برای مردم خلق شده بود، از سوی دیگر اژدهای پوشالی خاندان نادری دوباره در حال بیدار شدن بود. آنها در اولین اقدامات خود فعالیت دفاتر امامتی را تحت تاثیر قراردادند. من به عنوان یک شهروند افغانستانی اسماعیلی و متعلق به خانواده ای که سالها سابقه مبارزه و مخالفت با دستگاه استبدادی خاندان نادر را در پرونده دارد، خود را مکلف می دانستم که راه مبارزه ای را که حد اقل از دو نسل قبل آغاز شده بود، ادامه بدهم. بنا بر این علاوه تصدی وظایف دولتی در چندین بخش دیگر فعالانه کار می کردم. به عنوان یک فردی که استبداد خاندان نادر را با دل و جان درک کرده و آسیب قتل های آنان را تا مغز استخوان احساس کرده است، هرگز نمی توانستم خود را متقاعد کنم که دست از مبارزه و فعالیت بر دارم. به این دلیل تلاش می کردم تا سد راه فعالیتی شوم که به ضرر مردم و به نفع منصور و خاندان کیانی ختم می شود.

یکی از تلاش های مستمر این بود که در توزیع بورسیه های تحصیلی از حق جماعت اسماعیلی دفاع کنم. در این راستا هر کسی که مراجعه می کرد، نهایت تلاش می نمودم تا حقش ضایع نشود. می توانم با افتخار یاد کنم که در این بخش موفقانه فعالیت کردم و تا حد امکان تعداد زیادی از جوانان را شامل بورس های تحصیلی نموده ام. بخشی دیگری که مثل کنه بر جان اتفاق، اتحاد و هم سوئی جماعت اسماعیلی افتاده بود، شورا سازی های مضحک و بی معنی بود. این شورا ها خواسته و یا نا خواسته در برابر دفتر امام قد علم می کردند. می خواستند دفتر امام را ضعیف جلوه بدهند. این شورا ها به نحوی حرکت دفتر امام را کند می ساخت. منصور نادری برای سر در گم کردن مردم دفتری به نام شورای مرکزی اسماعیلیه های مردم افغانستان ایجاد کرده بود. این دفتر خود را با دفتر امام در افغانستان برابر و حتی بالاتر از آن می دانست. اما من شدیداً مخالف بودم و همیشه بر اتحاد و وحدت مردم اسماعیلیه تاکید داشتم. چندین بار با میر احمد جوینده رئیس کنسل در باره شورا سازی های مضحک صحبت نمودم و یاد آور شدم که این کار ها به هیچ عنوان به سود دفتر و در مجموع به نفع جماعت نیست. پیشنهاد کردم که این خود سری ها به نام جماعت اسماعیلیه باید متوقف شود و گفتم که مردم آزاد اند می توانند به نام محل و یا به سلیقه خود شان شورا های اجتماعی، فرهنگی و غیره بسازند، اما نه موازی

با دفاتر امامتی. به هر حال این شوراها یکی از عوامل مخرب اتحاد و هم‌سویی جماعت اسماعیلی بود و دفاتر امام را به شدت زیر سوال می‌برد و آب به آسیاب منصور نادری می‌ریخت.

منصور نادری آدمی است که جز خانواده خود به دیگران اهمیت نمی‌دهد. او در مسایل کلان ملی مثل انتخابات و غیره جامعه اسماعیلی را کاملاً از آن خود می‌شمرد. در این موضوعات هماهنگ و سازمان‌یافته کار می‌کرد و با استفاده جهالت مردم اهداف شوم خود را به کرسی می‌نشانده. مثلاً در دور شانزدهم انتخابات پارلمانی حد اقل چهار نفر از وابستگان خود را به مجلس ملی فرستادند. در دور هفدهم وقتی دادخواهان مدارک جنایات منصور نادری و خانواده اش را به کمیسیون مستقل انتخابات تحویل دادند و با برگزاری چندین تظاهرات جنایت‌های آنها را بر ملا ساختند و خانواده نادری از نامزدی در انتخابات پارلمانی محروم شدند، منصور نادری بخاطر تلافی از مردم جماعت کاری کرد که هیچکسی از این جماعت در پارلمان راه نیابد. فعالیت تخریب کارانه منصور نادری در این مورد حرف و حدیث‌های زیاد دارد. وقتی آنها از سوی کمیسیون مستقل انتخاب رد شدند و از نامزدی و مجلس باز ماندند، نه تنها عیله مخالفان خود دسیسه کردند و از طریق توزیع پول در بین مردم و کمیسیون مانع راه یافتن آنها به مجلس نمایندگان شدند، بلکه بدین ترتیب مانع موفقیت نامزدان مستقل جماعت اسماعیلیه نیز شدند.

متأسفانه در این بازی‌ها دفتر امام حاضر و کنسل آن میر احمد جوینده نه تنها نقش اصلاح‌کننده را بازی نکردند بلکه با منصور نادری همسو شده و سبب ناکامی نامزدان پارلمانی جماعت شدند.

بخش نهم

ناکارایی سفیران امام

روزی در هوتل کابل سرینا در یکی از محافل رسمی شرکت کرده بودم. در هنگام تفریح برنامه خانم نور جهان موانی^۱ سفیر امام را در لابی هوتل دیدم. می خواستم سلام و احوال پرسی نمایم اما او از دیدن من چنان وارخطا شد و به عجله افتاد که تعجب آور بود. با عجله گفت جنرال صالح بسیار احتیاط کنید که در هوتل افراد منصور نادری بی نهایت زیاد است. آنها در تعقیب من اند و مرا تحت نظارت دارند. نشود که مرا با شما ببیند که به من خوب نیست و هم به شما. من تعجب کردم با خود گفتم؛ سفیر امام که باید با منصور ظالم و جابر مبارزه کند، آنقدر بیچاره است که نمی تواند ملاقات خود را مستقلانه انجام دهد. در حالی که من در تمام بخش های امنیتی و غیره شبکه انکشافی آغا خان را حمایت می کردم. مشکلات شان را عاجل و بدون چون و چرا حل می کردم. با آن هم منصور نادری و افرادش مثل سایه در تعقیب سفیر امام بودند و کاملاً آنها را تحت تسلط خود در آورده بود. حضور چنین سفرا چگونه می تواند با منصوری که گویا از کره آهن بیرون شده است، مبارزه کند. چنین است که در موجودیت دفتر امام، آنها علناً با برنامه های آغاخان مخالفت می کردند و در سایه حاکمیت دافتر امام ۷ نفر از پیروان امام را بی رحمانه و بی شرمانه به قتل رساندند.

منصور نادری آدمی است که به آسانی دشمنانش را رها نمی کند. او در سرکوب مخالفان خود از هر گزینه ممکن استفاده می کند. در قضیه اتهام بستن به صاحب نظر سنگین حتا از دفاتر امام نیز سو استفاده کردند. روزی از بخش سیاسی دفتر امام برایم زنگ زدند که لطف کرده یک بار تشریف بیاورید. وقتی مراجعه کردم آنها گفتند که چند روز قبل دگروال غلام قادر سخی زاده و دگروال علی احمد از امنیت ملی اینجا آمده بودند و از صاحب نظر سنگین که به تازه گی مشاور رئیس جمهور در امور اقلیت ها شده است، شکایت می کردند و خواستار واکنش رسمی از سوی دفتر بودند. مسئولین دفتر گفتند این قضیه ارتباط به دفتر سیاسی امام ندارد. چرا جماعت روی این موضوعات دقت نمی کند و از ما می خواهد که در رابطه به مسایل شخصی شان هم ابراز نظر کنیم. اما بعد ها مشخص شد که منصور نادری با وساطت میر احمد جوينده مبلغ زیاد پول و امتیاز به تعدادی از مردم نیکپی داده است تا این قضیه را دسیسه

^۱ . نورجهان موانی دومین سفیر و نماینده سیاسی امام در امور افغانستان بود.

سازی نموده و حتا تا دفتر سیاسی امام هم هوا داران خود را فرستاده است. وقتی مسئول دفتر امام این موضوع را تشریح می کرد، احساس کردم آنها می خواهند نظر شخصی و واکنش مرا بفهمند. زمانی که من شدیداً بر این دسیسه سازی ها تاختم، آنها خواهش کردند که لطفاً افرادی مثل دگروال غلام قادر سخی زاده و دگروال علی احمد را نصیحت کنید که دنبال این حرفها نگردند.

جماعت اسماعیلی فکر می کردند که با حضور یافتن امام و فعال شدن دفاتر امامتی مردم از زیر استبداد خاندان نادری نجات می یابند. به آزادی سیاسی و مدنی می رسید و از حق و حقوق اسماعیلی بودن خویش بهره مند می شوند. آنها امیدوار بود، با کسانی که خود را رهبر و پیشوا تراشیده اند تصفیه حساب خواهد شد و با تطبیق عدالت، خاندان نادری در پنجه قانون جماعت اسماعیلی و قوانین حقوق بشری سپرده خواهد شد و به جزای اعمال شان خواهد رسید. از قتل و کشتار بی رحمانه آنها و از بدعت های که به نام رهبری جماعت به شکل قلابی و خود ساخته ترتیب داده اند، حتماً پرسیان و باز خواست خواهد شد. مردم انتظار داشتند که دفتر امام حاضر همه چیز را برملا نموده و طی یک کنفرانس و یا گردهمایی علنی بازخواست و افشاگری خواند کرد و خاندان نادری به کیفر اعمال شان خواهد رسید تا باشد که حق به حقدار برسد.

اما با کمال تاسف سفیران و پیام آوران دفاتر امام از سفارت تا رهبری کنسل همه و همه مردم خنثی و بی اراده بودند. آنها در تبانی با منصور نادری خود را بادر و آقا تراشیده و جماعت را مزدور و نوکر می شمردند. هیچ گونه رابطه اجتماعی و پیوند مذهبی با مردم ایجاد نکردند و نتوانستند ایجاد کنند. در واقع نه تنها روی درد های مردم بیچاره مرحم نگذاشتند بلکه جماعت بیچاره را تنها و بی کس رها کردند.

منصور نادری در موجودیت دفتر امام در افغانستان، علاوه اینکه به اوامر و دساتیر امام واقعی نمی گذاشت و اطاعت نمی کرد، علناً و جداً با دفتر امام مخالفت می کرد. او بی شرمانه از مردم مال واجبات را جمع آوری می کرد و بعضی از دفاتر مفسد امام را نیز با خود هماهنگ کرده بود. بخشی از دفاتر امام در یک تبانی ناجوانمردانه سعادت نادری را رئیس اقتصادی کنسل مقرر کردند. وی با استفاده از این مقام و موقعیت کارهای تجارتي و شخصی خویش را به پیش می برد. بلاخره صاحب قرارداد های بزرگ شد و به پول بسیار هنگفت رسید و خدمات بی نهایت مفید و اقتصادی را برای خانواده و دستگاه مفسد منصور نادری به ارمغان آورد.

علی موجی

علی موجی به لسان تاجیکی بلدییت عام و تام داشت. او چند سال مامور عادی دفتر فوکس در تاجیکستان بود. با ایجاد حکومت جدید اولین سفیر و نماینده سیاسی امام حاضر در امور افغانستان تعیین گردید. متأسفانه وی مصروف کارهای شخصی و عیاشی های خود بود. هیچ کدام از وعده های را که هنگام تقرری به دفتر امام داده بود، تطبیق کرده نتوانست. از جمله بزرگترین مسئولیت او ممانعت از آمدن منصور نادری بود که ناکام ماند. در یازده سال تصدی او در مقام سفیر و نماینده امام حاضر، کسی ندیده است که علی موجی به جماعت خانه برای عبادت و یا کدام کاری رفته باشد. او کاملاً از جامعه افغانستان بیگانه بود و قطعاً شناختی از جماعت اسماعیلی افغانستان نداشت. بنا بر این هیچ کار موثر برای جماعت افغانستان انجام داده نتوانست. گذشته از عیاشی، بزرگترین مشغله روز مره او سفرهای برون، تدارک دفاتر لوکس، خریداری موتر های زرهی و تفریح و سر گرمی با دوستان نزدیکش بود. درحالی که در دوران تصدی او هتل سرینا ساخته شد، کمپنی مخابراتی روشن فعال شد، بانک قرضه های کوچک ایجاد شد و بسا فعالیت های بنیادی دیگر در حال انجام بود. اما هیچگاه از رهبری و مردم جماعت کسی در پست های کلیدی ادارات نامبرده قرار نگرفت.

افرادی در پست های کلیدی مقرر شدند که از یک سو مربوط به جامعه اسماعیلی نبودند و از سوی دیگر معامله گرانی بودند که از بیرون از افغانستان معرفی می شدند و بی نهایت آلوده به فساد و رشوت خواری بودند. خلاصه اینکه جماعت اسماعیلی چهره خود را در این دفاتر نیافتند چه که روز به روز با آنها فاصله بیشتر گرفتند. زیرا در بسیاری از پروژه های که به نام جماعت بود یا پالسی دفتر به گونه ای بود که باید جماعت در اولویت قرار داده شود، متأسفانه عملکرد های خلاف انتظار به وقوع می پیوست. دفاتر امام حاضر مردم را نادیده گرفتند و از خود ناراض کردند. امتیازات جماعت به نام جماعت و از آدرس جماعت به کسانی فروخته شد که اصلاً مربوط به جماعت اسماعیلی نبودند. چه در بخش استخدام و چه در فرصت های تحصیلی و بورسیه های خارجی و سایر امور، پولهای بسیار گزاف به مصرف رسید. اما برای جماعت اسماعیلی هیچ گونه ظرفیت سازی نشد تا نسل آینده و تحصیل یافته های جماعت خود را با دفاتر امام حاضر شریک می دانستند.

نور جهان موانی

در گام نخست انتخاب یک خانم به عنوان نماینده امام در وضعیت متشنج افغانستان قابل قبول برای جامعه سنتی افغانستان نبود. چون افغانستان جامعه مرد سالار است. دوم اینکه در این ایام روابط و گفتگو با رهبران جهادی که تازه پا به عرصه یک فضای جدید گذاشته بودند، کار بسیار دشوار بود و یک خانم نمی توانست با آنها را بطه درستی بر قرار کنند و در گفتگو های بین رهبران و سیاست مداران از جماعت اسماعیلی دفاع نماید.

خانم نور جهان موانی در محافل سیاسی از رهبران کنسل دعوت نمی کرد، بل فرزندان منصور نادری مانند سعادت نادری و فرخنده را دعوت می کرد. این خانم هنگامی که در جماعت خانه برای کدام مراسم دعوت می شد و یا خود شرکت می کرد از رهبری کنسل می خواست که از وی منحیث یک شاه و یا ملکه استقبال و پذیرایی شود.

خانم نور جهان موانی به مدت اضافه تر از هفت سال در این پست کلیدی تکیه زد. در این مدت کدام کار موثر و ماندگار به نفع جماعت اسماعیلیه افغانستان انجام نداد. با آنکه جماعت خانه ها در الویت کاری شان بود، ولی تمام اینها در فساد گسترده شریک بودند و از حال جماعت بی خبر ماندند. قرارداد جماعت خانه ها را دوستان و اندیوالان شان به نام شرکت ساختمانی حیف و میل می کردند. یک نمونه کوچک آن جماعت خانه قریه کلانگدر است. بعد از تعمیر و مصرف پولهای هنگفت، این جماعت خانه ترک برداشت و دو نصف شد. تا هنوز کسی پرسیان نکرد است که مشکل در کجا بوده و چرا پول های امام حاضر بدون هدف به باد هوا رفت.

گذشته از حیف و میل های میلیاردری سرمایه های امام حاضر و نومید کردن مردم از دفاتر امامتی در حضور و موجودیت دفتر امام در افغانستان به تعداد ۷ تن از جماعت اسماعیلی که اکثراً طرفدار دفتر امام و علیه منصور نادری قرار داشتند و در کمپاین های انتخاباتی و غیره از تیم منصور حمایت نکرده بودند، ترور و کشته شدند. اما از این دفتر حرفی شنیده نشد. هرگاه در این باره با اعضای دفتر و مسئولان بلند پایه آن صحبت می کردیم، فقط می گفتند واقعاً متاسفیم و بسیار متاسفیم. فراتر از آن نه چیزی گفته می توانستند و نه کاری از دست شان پوره بود. اینها نیز مانند دولت، هر حادثه و رویداد را فقط با تسلیت خاتمه می دادند.

خلاصه، خواجه های که دفاتر امام را تصاحب کرده بودند، از جماعت افغانستان هیچ حمایتی نکردند. جای درد و تاسف اینجاست است که این دفاتر نه تنها مرحمی برای زخمهای جماعت نشد، بلکه بیش از پیش مردم را بیچاره و نومید کردند.

شیخ زاده ایرجی

شیخ زاده ایرجی دومین خانمی بود که به حیث سفیر و نماینده امام در امور افغانستان تعیین شد. معلوم نیست که کدام ارزیابی ها توسط دفاتر امام صورت می گرفت که چنین اشخاصی به نام سفیر و نماینده امام حاضر در افغانستان مقرر می شدند. این خانم پا جا پای خانم موانی گذاشت و هیچ تغییر تازه ای بوجود نیاورد. موانی در واقع از او حمایت کرد تا به این مقام تکیه بزند. و او را راهنمایی کرد که در کشور بی بازخواست مثل افغانستان هرچه که انجام بدهید دفتر امام با بزرگواری که دارند، مشکلی برای تان بوجود نخواهد آورد.

ایام کار این خانم خیلی کم بود. روزی در دفتر انستیتوت مطالعات جنگ و صلح با ایشان ملاقات کردم. بدون مقدمه گفت: جنرال صالح همه از شما به نیکی یاد می کنند و می گویند در خدمت دفتر بوده اید و صادقانه با دفاتر امام همکاری کردید. سپس به مسوول امنیتی خود گفت که قرار یک وعده ملاقات با جنرال صالح را تعیین کنید. در جریان صحبتهایش متوجه شدم که خانم ایرجی شخص عاجز و ساکت است. او تا حدی آرام و خاموش بود که مردم از حضور او بی خبر بودند که سفیر است یا نی. در هیچ گونه گردهمایی و غیره دیده نشده بود. بعد از سقوط افغانستان بدست طالبان طی معامله ننگین دوحه، وظیفه این خانم ختم شد و به جایش یک پاکستانی به نام اکبر علی پسنانی به اساس معاملات و زد و بندهای که در افغانستان می گذرد، عاجل نماینده امام تعیین شد.

اکبر علی پسنانی

قبلاً به حیث نماینده امام در تاجیکستان فعالیت می کرد. زبان فارسی را به خوبی صحبت می کند. بعد از پایان جمهوریت و با ورود مجدد طبان وارد افغانستان شد و به عنوان سفیر امام تصدی امور دفاتر امام را عهده دار شده است. یکی از کار کرد های موثر او این است که با طالبان از در گفتگو و صلح پیش آمد کرده و طالبان را متقاعد نموده است که به جماعت اسماعیلی افغانستان کدام آسیبی نرسد. دیده شود که آیا طالبان روی این تفاهم خود پایبند می ماند یا خیر. اگر آقای پسنانی بتواند شرایط پیش آمده با طالبان را حفظ کند، کار موثر و مفیدی انجام شده است. اما حکایت جدید از این قرار است که وی نیز کاری انجام داده نتوانسته و مجبوراً افغانستان را ترک کرده و اکنون دفتر امام بدون نماینده است.

رؤسای کنسل امام در افغانستان

متأسفانه کسانی که به عنوان رئیس کنسل در افغانستان مقرر شدند، اکثریت شان موفق نبودند. عدم موفقیت آنها دلایل زیاد دارد. از جمله این که هیچ کدامی از رهبران و مشاوران دفتر امامت وضعیت برآشفته افغانستان را درست ارزیابی و تحلیل نکرده بودند. امام و یا مشاوران امام می توانست در روشنایی اوضاع افغانستان تصمیم های را بگیرد که با واقعیت های عینی جامعه هم خوانی و مطابقت داشته باشد. بعدها چنین دانسته شد که فقط تیمی که از دفتر امام به پاکستان آمده بودند با یک تعداد اشخاص ملاقات نموده و نظریات آنها را جمع آوری کرده است. از محتوای گزارش آنها تصمیم نهایی این شده بود که باید در افغانستان پس از طالبان دفاتر امامتی ایجاد گردد. اما در مورد اینکه چه کسانی در راس این دفاتر قرار گیرد و چه سیاستی را در برابر خاندان نادری در پیش گیرد، هیچ تصمیم روشن و واضحی اتخاذ نشده بود. از این رو دفاتر امامتی در افغانستان چندان موفق نبودند. حتا در بسیاری موارد به ویژه در رابطه به عملکرد های تخریبی خاندان نادری سیاست واضح نداشتند. دیدگاه دفاتر امامتی و رویکرد شان نسبت به مسایل مذهبی همچنان گنگ و مبهم بود. وقتی منصور متوجه بی برنامه گی و نا هماهنگی های دفاتر شد، بسیار به آسانی در حلقات تصمیم گیری آنها نفوذ کرد و با استفاده از نام و نشان دفتر به امتیاز های فراوان رسید. نفوذ آنها در دفاتر امامتی به حدی بود که اگر این روند ادامه پیدا می کرد و دموکراسی نیم بند باقی می ماند، دفاتر امامتی با تمام هست و بود شان در کام خاندان نادری فرو می رفت. یکی از نمونه های ساده انگارانه متولیان دفاتر امامتی در افغانستان این بود که معیار پذیرش در رده های بالای این دفتر را دانستن زبان انگلیسی تعیین کرده بودند.

محرم علی احمدی

اولین رئیس کنسل محرم علی احمدی بود. او مربوط به جناح پرچم حزب بود و در فعالیت حزبی مشغول بود. به هیچ عنوان آدم مذهبی و باورمند به مذهب نبود. از این جهت به دل مردم چنگ انداخته نتوانست و از بخش مذهبی چیزی آگاهی نداشت. موضوعات را از دایره دانش حزبی خود مطرح می کرد که این یک نقیصه بسیار کلان بود. او به شدت تحت تاثیر شیر بازحکیمی قرار گرفته بود و قبیلولی و سلیقوی برخورد می کرد. هنگام ختم تصدی خود، شیربازحکیمی از قوم خود را معرفی نموده و از وی حمایت کرد تا اینکه او در این مقام تکیه زد. محرم علی احمدی در مقابل جماعت خانه عمومی از اثر یک حادثه ترافیکی مشکوک جان داد. بعد ها مردم پی بردند که این حادثه ترافیکی یک حمله ترورسیتی و سوی

قصد هدفمند بوده است تا محرم علی احمدی را از بین ببرد و در پشت این حمله نیز منصور نادری قرار داشته است.

شیرباز حکیمی

شیرباز حکیمی آدم رند و چالاک بود. او به کارهای تجملی و رونق ظاهری توجه زیاد داشت. با کمال تاسف که هیچ پایه و اساس بنیادی را برای آینده جماعت رقم زده نتوانست. او بیشتر اوقات به تجارت شخصی خود توجه داشت. از نعمت سواد کافی برخوردار نبود.

به نمایندگی از دفتر امام حاضر به نام تجارت میوه بهشت سرمایه هنگفتی را بوجود آورد و با استفاده از مقام و موقعیت خویش از پول‌های که به نام تجارت میوه بهشت کسب کرده بود، شرکت مافیای قاچاق را رهبری می‌کرد. او به جرم قاچاق در میدان هوایی کابل دستگیر شد و مدتی را در زندان سپری کرد.

در سال ۲۰۰۸ اداره کنسل تحت رهبری شیرباز حکیمی برای ارتقای ظرفیت جماعت یک شرکت سهامی را به نام میوه بهشت راه اندازی کرد. او از مردم اسماعیلی دعوت کرد که بیائید در این شرکت شریک شوید. امام حاضر هدایت داده است که ظرفیت اقتصادی جماعت بالا برود. فارغ التحصیل‌های صنف دوازدهم مکاتب هریک رئیس کنسل شیرباز حکیمی، معاون کریم بخش عاشوری و کریم داد مهری معتمد عمومی امام در رهبری این شرکت قرار داشتند. کسی به نام جواد، سعادت منصور نادری و تعدادی دیگر از جمله شرکای تجاری این شرکت بودند. این شرکت به زودترین وقت به یک شرکت مافیایی تبدیل شد. آنها به جای تجارت میوه خشک افغانستان، به نام اعمار جماعت خانه و سرمایه‌گذاری برای جماعت، روی به قراردادهای تجارتهای مثل؛ تجارت تیل، موتر، کارت اعتباری و غیره روی آوردند. هر کدام از اعضای شرکت مانند چهارکلاه‌ها بدون مشوره و هماهنگی از حساب بانکی شرکت پول را کشیدند و به هیچ کسی پاسخگو نبودند. سعادت نادری کسی بود که در این شرکت مبلغ ۵۰ هزار دالر را پرداخته بود. او علاوه اینکه از تمامی امتیازات مافیایی این شرکت برخوردار شد، مبلغ متذکره را نیز نقداً دریافت کرد. بعد از مدتی این شرکت کاملاً در کام منصور نادری سقوط کرد. زمانی که شیرباز حکیمی میر احمد جوینده را به ریاست کنسل معرفی نمود، در رابطه به تجارت میوه بهشت گفته بود که بعد از من متباقی امور مربوط به میر احمد جوینده است. او در هماهنگی با منصور نادری کارهای این شرکت را به پیش خواهد برد.

میر احمد جوینده

میر احمد جوینده نماینده منصور نادری، نمی داند به کدام معیارها و ارزشها رئیس کنسل مقرر شده بود. او نیز یک حزبی دو آتشه پرچمی بود. از لحاظ فهم و دانش آدم رسیده و تحصیل یافته بود. اما عملکرد بسیار منفعلانه داشت و در این جایگاه اصلاً خوش ندرخشید. در واقع رئیس کنسل باید کسی می بود که دفتر امام را در مقابل دسیسه ها و جنجال های که هر روز با آن رو به رو می شد، حمایت می کرد. منصور نادری در مقابل برنامه های دفتر نو پای امام مثل سد ایستاده بود. هر آن دفتر و برنامه های دفتر را به چالش می کشید. مردم انتظار داشتند که جلو چنین اعمال گرفته شود. باید با قاطعت از دفتر امام حمایت می شد، اما متاسفانه نمی شد. رفتار منفعلانه میر احمد جوینده سبب شد که دیدگاه مردم نسبت به او تغییر کند. بالاخره مردم کم کم از او فاصله گرفتند. زیرا نسبت به ایشان مشکوک شده بود. از عملکرد های او طوری وانمود می شد که گویا ایشان در جهت خشنودی منصور نادری تلاش می کند. شیر باز حکیمی که تا این دم هم در میخ می کوبید و هم در نال در کنار میر احمد جوینده در ناکامی دفاتر امام همچنان نقش بازی می کرد. عالی جنابان که از لحاظ مردمی و از لحاظ مذهبی لیاقت جایگاه نماینده امام را نداشتند، نه تنها کدام کار موثر انجام ندادند بلکه جماعت اسماعیلی را از دفاتر امام نا امید کردند.

منصور نادری با استفاده از خلای که بوجود آمده بود، دفاتر امام را تحت فشار قرار می داد. او در نهایت آنقدر جری شده بود که رسماً پسران و طرفداران خود را برای تصدی این امور پیشنهاد می کرد. نا گفته نماند در این ایام منصور نادری جزیب پیوند ملی را نیز تاسیس کرد و با استفاده از شورای مردمی جماعت اسماعیلیه با کادر های مجهولالهییه خود دفاتر امامتی را به چالش کشید. گرچه در اوایل، امام نماینده خاص خود را به رهبری نو بنیاد دولت افغانستان معرفی کرده بود، اما آهسته آهسته منصور نادری این جایگاه را از آن خود کرد. او با استفاده از سازشهای که انجام می داد، در هر کابینه و در هر دوره ریاست جمهوری حد اقل یک وزیر و چند معاون را از تیم خود معرفی می کرد. متاسفانه دفاتر امام، سفرا و نمایندگان امام نه تنها نقش تماشاگر را داشتند بلکه در این مسایل مثل آله دست منصور نادری فعالیت می کردند.

امیر بیگ فرزند داده بیگ

امیر بیگ فارغ صنف دوازدهم مکتب بود و سواد کافی نداشت. او از فرهنگ و سیاست جامعه حتا شناخت ابتدایی نداشت و در تصمیم گیری ها شخص متزلزل بود. در دوره تصدی میر احمد جوینده بحیث معاون

کار می کرد و بعداً به حیث رئیس کنسل توظیف گردید. در زمان تصدی جوینده تعداد زیاد از مردم از جوینده ناراض شده بودند. در مورد آنها چنین هدایت داده شده بود که اگر کدام کار مهم باشد باید با امیر بیگ معاون وی ملاقات و تماس برقرار گردد. امیر بیگ نیز از معامله میوه بهشت آگاهی داشت. برای متضررین وعده همکاری داده بود. اما از سواد کافی برخوردار نبود و درک کافی از مردم داری نداشت. ایشان در کانادا شغل طلا فروشی داشت، در افغانستان به عنوان کنسل توظیف گردید. او در یک حادثه ترافیکی با رئیس کنسل بدخشان و آقای اعتمادی در ولایت بدخشان در ولسوالی ماه می جان باختند. علت غرق شدن او و همراهانش در دریا تا هنوز نا معلوم است.

معاونین کنسل چون جمعه خان وفا کیش و کریم بخش عاشوری هم افراد ضعیف، کم سواد و فاقد پایگاه مردمی بودند. از سیاست منطقه و کشور درک کافی نداشتند و اداره امامت را رهبری و مدیریت نتوانستند.

مداخلات منصور نادری

فعالیت سود جویانه منصور نادری در عرصه های اجتماعی، سیاسی و مذهبی بالای زندگی جماعت اسماعیلیه افغانستان سایه افکنده بود. سود جویی های او دفاتر امامتی را نیز به شدت متاثر و متضرر کرده بود. او برخلاف دستور و هدایات امام زمان عمل می کرد. به ویژه بعد از اینکه دفاتر نو پای امامتی در امور افغانستان تازه به فعالیت آغاز کرده بود. او تمام هدایات و دساتیر امام را نا دیده می گرفت. بدون اجازه و هماهنگی با دفاتر امامتی مال واجبات مردم را به بهانه های مختلف جمع آوری می کرد. خود را نماینده امام معرفی می نمود. او از خلای رهبری جماعت به نفع شخصی خود استفاده کرده و اعمال شنیع و خلاف دستور های امام را انجام می داد. چون رهبران کنسل آدم های بودند که از لحاظ سیاسی، مذهبی و اجماعی پایگاه و جایگاه مستحکم در بین مردم نداشتند. آنها در این عرصه ها به هیچ عنوان با منصور نادری برابری نمی کردند. بنا بر این در هنگام تصدی رهبری نه تنها از سوی منصور نادری به چالش کشیده می شدند بلکه مجبوراً در خدمت او قرار می گرفتند.

مطابق اصول و شیوه های امامتی، محل امر و نهی امام و محل مراسم و اعیاد و سایر برنامه های امام حاضر جماعت خانه ها است. باید تمامی جماعت خانه ها در اختیار امام و در اختیار کسانی باشد که از سوی امام حاضر مقرر شده اند. اما منصور نادری همیشه تلاش نموده است تا اکثریت جماعت خانه ها را به نحوی در اختیار خود داشته باشد و بنا به مصالح شخصی خود از آنها استفاده نماید. دخالت های منصور نادری هم در جماعت خانه مرکزی و هم در جماعت عمومی برای عموم مردم واضح و آشکار است. او قسمتی از زمین جماعت خانه عمومی را رسماً غصب نموده و اجازه نمی دهد که مطابق منظور امام

ساخته شود. او تا هنوز با لجاجت و زور گویی از منظور امام که می خواست این جماعت خانه به حیث تاج الجماعت خانه اعمار گردد، جلوگیری نموده است و به این ترتیب در تمامی مسایل سبب نارضایتی مردم و رهبری جماعت افغانستان گردیده است.

پی آمد

مذهب جماعت مذهب صلح، آشتی و آرامش است. امام در بسیاری از فرمان های خود مردم را به صلح و آرامش دعوت کرده و با زورگویی و ملیشه سازی و استفاده از سلاح به شدت مخالفت نموده است. این موضوع چه در دساتیر امام و چه در احکام دفاتر امام بسیار واضح و روشن است. یعنی ملیشه سازی، آدم کشی، استفاده از سلاح، مسلح نمودن افراد غیر مسئول به هیچ عنوان در مذهب اسماعیلی جای ندارد و از لحاظ قانون جرم پنداشته می شود.

یکی از خلاف ورزی های منصور نادری این است که در موارد نامبرده بر ضد مذهب اسماعیلی و دستورات امام حاضر رفتار می کند. او در هر گوشه و کنار مناطق اسماعیلی افراد مسلح غیر مسئول دارد. چه در گذشته و چه اکنون با استفاده از ملیشه های خودسر و افراد مسلح غیر مسئول مخالفان و منتقدان خود را نیست و نابود می کند.

منصور نادری نه تنها از خلاف ورزی های خود دست نمی کشد یا خجالت نمی کشد، بلکه معامله گریهای سیاسی، ملیشه سازی ها و سرکوب های بی رحمانه منتقدان خود را جزء افتخارات خود می داند. متأسفانه رهبری جماعت افغانستان هیچ گاهی قادر نشده است جلو خود سری های منصور نادری را بگیرد.

منصور نادری برای اینکه دفاتر امام را خوار و حقیر جلوه دهد و مردم را نسبت به آنها بدبین نماید، طرفداران خود را تحریک می کرد که هر قوم یا منطقه ای باید برای خود شورا داشته باشد. شورا های که به دستور مستقیم و غیر مستقیم او ایجاد شده بود، به جای اینکه مشکلات جماعت اسماعیلی را کمتر کند، برعکس روز به روز افزون تر می کرد. زیرا شوراهای نامبرده سبب می شد که مردم به دفاتر امامتی توجه نکنند و سرگرم زد و بند های قومی و منطقه ای در میان خود باشند. یعنی بعد از منصور نادری شورا ها مردم را اسیر خود کرده بود. مردم به ادارات امامتی جهت رفع مشکلات اجتماعی و اسلامی شان مراجعه نمی کردند. کسانی که در شورا ها فعالیت می کردند در واقع به گونه غیر مستقیم در مقابل دفاتر امامتی قرار گرفته بودند. آنها در بین مریدان و علاقمندان شان چنان وانمود می کردند که ما از دفتر های امامتی کم تر نیستیم، برعکس بالاتر هم هستیم. مردم باید به امر و نهی ما توجه کند. زیرا دفتر کنسل فهم و درایت رهبری مذهبی را ندارد. نمی تواند در منبرها و وزارت حج و اوقاف صحبت های اسلامی

داشته باشد. در واقع هم اگر گاهی ضرورت می شد که رهبران کنسل حرفی یا سخنرانی ای داشته باشد یا از مارکسیزم – لنینیزم صحبت می کردند و یا خارجیهای شان به انگلیسی صحبت می نمودند. با این همه نا به سامانی ها وقتی مردم دیدند که ریاست کنسل مشکلات اجتماعی و فرهنگی و غیره شان را حل کرده نمی تواند، مجبوراً روی به شورا سازی آوردند. در نهایت هم خود را در بین مردم ضعیف جلوه دادند و هم کنسل را. به این صورت بیشترین نفع را منصور نادری به دست آورد.

حالا که افراطیت در کشور ما بیداد می کند، تصور کنید کدام آدم مذهبی در کنسل وجود دارد که حداقل در بحث ها و کنفرانسهای علمی اسلامی به نماینده گی از جماعت اسماعیلیه افغانستان صحبت کرده بتواند. نکته دیگر اینکه در همه ولایات و قریه جات اسماعیلیه نشین، جماعت خانه ها به سویه اروپا و قصر های مجلل ساخته شده است. اما سویه و ظرفیت زندگی مردم در زیر خط فقر قرار دارد.

بخش دهم

نقش جوانان تاثیرگذار نیکپی در مبارزه علیه خاندان سید کیان

راهی که توسط سید احمد برخوردار و محمد ابراهیم آرزو انتخاب شده بود، توسط روشنفکران نیکپی ادامه یافت. جوانان با احساس و دردمند مردم نیکپی در کنار آن دو شهید نقش مهم و سازنده را بازی کردند. اکثر این جوانان در ایام نوجوانی توسط شهید محمد ابراهیم آرزو در جنبش چپ (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) جذب شده بود. آرزو همچنان که خود الگو و نمونه ای صادق در مبارزه علیه بی عدالتی و ستم بود، فرزندان آگاه مردم نیکپی را نیز با این روحیه انقلابی به شعور بلند سیاسی و آگاهی دعوت می کرد. او روحیه انقلابی و جسارت علیه ظلم و بیداد را بین جوانان مردم نیکپی زنده نگهداشت. تا آخرین نفس های زندگی راهی را که انتخاب کرده بود، ادامه داد و دست از مبارزه بر نداشت. بلاخره در این راه قربانی را قبول کرد و راه و روش مبارزه مقدس و عادلانه را به نسل های بعدی و روشنفکران انتقال داد و دین و مسوولیت خود را منحصراً یک جوهر با ارزش به یادگار گذاشت. لازم است در این اینجا از جوانان و مردانی نام ببرم که در این راه استوار و بی باکانه قدم برداشند و با غرور و افتخار مبارزه کردند:

غلام قادر سخی زاده

غلام قادر سخی زاده فرزند غلام نبی، مشهور به غلام نبی در سال ۱۳۳۵ در قریه سیاه قول بالا به دنیا آمد. او مکتب متوسطه را در قریه کلانگدر به پایان رسانید و دوره لیسه را در لیسه مرکز بغلان موفقانه سپری کرد. در سال ۱۳۵۶ شامل رشته برق دانشکده انجینیری پوهنتون کابل شد و بعد از فراغت بحیث استاد در دانشگاه نیروی هوایی مقرر شد. او برای تربیت نسل جوان کشور کورسهای آماده گی کانکور را ایجاد کرد. در دانشگاه نیروی هوایی بحیث استاد و در ارگانهای محل کمیته مرکزی حزب به حیث کار شناس و در ریاست پلان به حیث ارتباط خارجه وزارت دفاع موفقانه وظایف خویش را انجام داد و بعداً در موسیسه ماین روبی هیلوتریست ایفای وظیفه نمود. نامبرده بعد از مدتی به اردوی ملی پیوست و بعد از تکمیل دوره میعاد خدمت نظامی از رتبه و بست دگروالی تقاعد کرد. او از جمله شاگردان ارشد و عضو فعال کمیته حزبی شهید محمد ابراهیم آرزو بود. در مبارزه علیه خاندان سید کیان آدم مستحکم و قاطع بود. بعد از سال ۱۳۹۵ با فرو ریختن شورای قومی مردم نیکپی در شهر کابل خط فکری خود را از این

شورا جدا نموده و به فعالیت مستقیلانه روی آورد. او تلاش کرد تا باز هم در مجلس نمایندگان راه یابد، اما موفق نشد.

ضرب علی اندیوال

ضرب علی اندیوال فرزند محب علی در سال ۱۳۳۲ در قریه شالی زار به دنیا آمد. او تا دوره متوسطه در مکتب کلانگدر درس خواند. بعد از تکمیل دوره متوسطه شامل لیسه زراعت ولایت بغلان شد. بعد از فراغت در بخشهای اداری آن لیسه مقرر گردید. بعد از مدتی ولسوال تاله و برفک ولایت بغلان مقرر شد. سپس شامل فاکولته زراعت پوهنتون کابل گردید و بعد از فراغت به صفوف پولیس ملی پیوست و به عنوان افسر شامل بخش نظامی شد. او به عنوان مسوول کارکنان سیاسی در بخش جوانان ایفای وظیفه کرد و در سال ۱۳۶۸ آمرسیاسی قوماندانی امنیه ولایت بدخشان توظیف گردید. در این وظیفه نیز نام نیک را با خود به ارمغان آورد.

ضرب علی اندیوال آدم متین و خوش برخورد است. بعد از تغییر رژیم در افغانستان دوباره به وظایف خویش برگشت و در چوکات پولیس ملی ایفای وظیفه نمود. در بست های معاون ریاست تروریزم و معاون قوماندان امنیه کابل وظیفه انجام داده و به نیک نامی و خوش نامی شهرت دارد. او از جمله شاگردان ارشد آرزو بود و در مبارزهء خویش متین و استوار ماند. ضرب علی اندیوال عضو فعال کمیته حزبی شهید محمد ابراهیم آرزو بود.

عبدالکریم دوستیار

عبدالکریم دوستیار فرزند علی احمد در قریه گزتوگی دره نیکی، در سال ۱۳۳۳ متولد شده و مکتب متوسطه را در کلانگدر به پایان رسانید. بعد از فراغت در لیسه زراعت هلمند کامیاب شد و سپس به اساس امتحان کانکور شامل فاکولته زراعت پوهنتون کابل گردید. دوستیار نیز از جمله شاگردان شهید آرزو بود. بعد از فراغت از پوهنتون کابل در بخش های قوای هوایی و مدافعه هوایی افسر اردو شد. او در مسلک خود لایق و اول نمره صنف خود بود. آدم هوشیار و گپ فهم بود، در ایام خدمت صادقانه وظایف خویش را انجام می داد و بالاخره تا رتبه دگروالی ارتقا یافت. نامبرده در بخشهای مختلف ادارات امام برای افغانستان مانند فوکس در بامیان و کمپنی روشن کار نموده و وظایف مهم و کلیدی را انجام داد است.

دوستیار شخص مودب و آدم نهایت صمیمی و خوش کلام است. وی در مبارزه علیه خاندان کیان آدم فعال و پیشگام بوده و در این راه همیشه موضع درست را انتخاب کرده و نقش کلیدی خود را اجرا نموده است. او تا هنوز در بخشهای اداری دفاتر امامتی برای افغانستان رضاکارانه فعالیت می کند.

قیام الدین قیام

قیام الدین فرزند شاه محمدضیا متولد سال ۱۳۳۱ از مربوطات ولسوالی دهنه غوری ولایت بغلان بود. چون همیشه با مردم نیکپی یکجا بود، تصمیم گرفتیم که اسم وی را در لیست روشنفکران مردم نیکپی شامل نمایم. او بعد از اینکه لیسه مرکز ولایت بغلان را موفقانه به پایان رساند، شامل دارالمعلمین ولایت پروان گردید. او در سال ۱۳۵۶ منحصیث معلم در مکتب متوسطه کلانگدر مقرر شد. بعد از ۷ ثور ۱۳۵۷ ولسوال ولسوالی خنجان مقرر شد. بعد ها به جر م امینی بودن زندانی شد و مدت ۶ سال را در زندان پلچرخ سپری کرد. بعد از آزادی از زندان در ادارات مختلف دولتی شامل کار شد. نامبرده نیز از جمله شاگردان محمد ابراهیم آرزو بود. قیام آدم مبارز و سخت کوش بود. او در کابل زندگی می کرد، بعد از پیروزی مجاهدین زندگی در کابل را تحمل نتوانست و به پلخمری رفت و با منصور پیوست و رئیس شرکت کاماز مقرر شد. بعد از ایجاد دفتر امام در افغانستان اولین موکی جماعت خانه مرکزی در تایمینی بود و در عین حال در بخشهای ادارات امامتی وظایف عمده را بدوش داشت و رابطه محکم با دفاتر امامتی بر قرار کرده بود. او تلاش زیاد به خرج داد تا در شورای ولایتی کابل یا مجلس نمایندگان راه یابد، امام موفق نشد. قیام الدین قیام عضو فعال کمیته حزبی شهید محمد ابراهیم آرزو بود.

خیر محمد بارز

خیر محمد بارز فرزند خدا بخش در سال ۱۳۳۶ در قریه سه پسته دره نیکپی ولسوالی دوشی ولایت بغلان به دنیا آمده و مکتب متوسطه را در کلانگدر به اتمام رسانید و شامل لیسه میخانیک ولایت کندهار شد. نامبرده بعد از فراغت موفقانه شامل دانشگاه پولی تخنیک کابل شد. سپس نسبت شوق و علاقه حزبی و انقلابی که داشت به اردو پیوست و از دانشگاه نظامی به درجه لیسانس فارغ شد. او در بخشهای مهم ارتش مثل قوای سرحدی در سپین بولدک کندهار، رئیس ارکان غند ۶۱ ضربتی در شهر کابل ایفای وظیفه نمود و سپس منحصیث کارشناس ارشد در شورای وزیران مقرر شد.

خیر محمد بارز در سال ۱۳۷۱ مجبور به مهاجرت شد و عازم اتحاد شوروی وقت گردید و از آنجا به کانادا مهاجر شد. او در سال ۱۳۹۲ به افغانستان برگشت و دوباره شامل اردوی ملی افغانستان گردید و الی قوماندانی لوا رشد کرد و بعد از رتبه دگروالی به تقاعد سوق داده شد. نامبرده شخص مبارز و پرتلاش

است و در مبارزات عدالت خواهی و کمک به هموعان خویش یک سر و گردن بالاتر از همقطاران خود است و فعلاً در کانادا زندگی می کند.

خیر محمد بارز عضو فعال کمیته حزبی شهید محمد ابراهیم آرزو بود.

محمد ثنا نیکپی

محمد ثنا متین نیکپی فرزند یار محمد در قریه سه پسته در سال ۱۳۳۹ متولد شد و در سن ۷ ساله گی شامل مکتب متوسطه کلانگدر گردید. وی شاگرد لایق و اول نمره صنف خود بود. بعد از ختم دوره متوسطه، شامل لیسه میخانیک کندهار گردید و در سال ۱۳۵۷ فارغ شد و به زود ترین وقت در وزارت داخله به حیث مامور مقرر شد. بعد ها به صفوف پولیس پیوست و در سال ۱۳۶۵ از طریق یک رقابت آزاد جهت تحصیلات عالی عازم اتحاد شوروی گردید. در سال ۱۳۶۸ با درجه کارشناسی ارشد دوباره به افغانستان برگشت و در پست های کلیدی از جمله منیث کارکن سیاسی در مربوطات وزارت داخله ایفای وظیفه نمود. در سال ۱۳۷۱ نسبت جنگ های داخلی افغانستان، دو باره غازم اتحاد شوروی شد و در سال ۱۹۹۷ در شهر تورنتوی کانادا مهاجرت نمود.

از وی مقالات زیادی در رابطه به افغانستان، جامعه اسماعیلیه و مردمان نیکپی در مجلات و روزنامه های بیرون از کشور به چاپ رسیده است. او در مبارزه علیه خاندان نادری و افشای چهره خونخوار آنان ثابت قدم ماند و نقش کلیدی ایفا نموده است.

محمد ثنا متین نیکپی عضو فعال کمیته حزبی شهید محمد ابراهیم آرزو بود.

شاه قدم نیکپی

شاه قدم نیکپی فرزند سرفراز در سال ۱۳۳۸ در قریه گزتوگی ولسوالی دوشی ولایت بغلان به دنیا آمده و در سن ۷ ساله گی شامل مکتب متوسطه کلانگدر شد. بعد از فراغت وارد لیسه مرکز بغلان گردید و در سال ۱۳۵۷ از آن لیسه فارغ شد.

شاه قدم آدم باجرات بود، در سال ۱۳۵۸ برادر حفیظ الله امین به نام عبدالله امین، زمانی که می خواست ملیشه های کندی را به خاطر سرکوب مردم تاله و برفک و بخصوص هزاره ها اعزام کند، سخنانش را با توهین و تحقیر به هزاره ها شروع کرد. او در یک مجلس کلان که افسران دولتی و ملیشه های کندی حضور داشت، بعد از چند کلمه توهین و تحقیر به هزاره ها، ادامه داد که بروید آنها را سرکوب و قلع و قم کنید. سرش از ما و مالش از شما. شاه قدم که در این مجلس حضور داشت، از جایش بلند شد و با

سرودن شعری مردم را به اتحاد و برادری دعوت نمود و پلان شوم عبدالله امین را در نطفه خفه کرد. نامبرده در جوانی به صفوف پولیس پیوست و از پست قوماندانی تولی الی آمر حوزه امنیتی ارتقا یافت. شاه قدم در مطابقت با زمانه زندگی کرد و با استفاده از فرصت پیشرفت نمود. او کورس شش ماهه پولیس را در اتحاد جماهیر شوروی خواند. با کمال تاسف در سال های اخیر دوستان و اندیوالان قدیم را رها کرد و در دوره حاکمیت داکتر نجیب الله همراکاب منصور نادرى شد و به حیث معاون اداری قوماندانی امنیه ولایت بغلان توظیف گردید.

شاه قدم در ایام پیروزی مجاهدین به نمایندگی از فرقه ۸۰ منصور نادرى در کابل توظیف شده بود. با آنکه در رکاب منصور نادرى وظیفه اجرا می کرد، اما به شدت از او ناراض بود. شبی در خانه عبدالکریم دوستیار با دوستان قبلی خود از این نارضایتی ها قصه کرده بود و چنان وانمود کرده بود که گویا سرنوشت شومی در انتظارش است. او در سال ۱۳۷۲ در یک سانحه هوایی مشکوک با تعدادی از مخالفان دیگر منصور نادرى کشته شد. این سانحه هوایی توسط جعفر نادرى طراحی شده بود. زیرا در این سانحه به شمول سخی طاهر رئیس دفتر سلطان علی کشتمند کسانی کشته شدند که منصور نادرى نسبت به آنها مظنون شد بود و از سوی آنها احساس خطر می کرد.

شاه قدم نیکپی عضو فعال کمیته حزبی شهید محمد ابراهیم آرزو بود.

شمس الدین شمس

شمس الدین فرزند معلم عین الدین در سال ۱۳۳۵ در قریه دهن اسکار ولسوالی دوشی ولایت بغلان به دنیا آمد. معلم عین الدین از جمله آدم سرشناس مردم نیکپی بود و در معارف کشور منحیث تحویلدار وظیفه اجرا می کرد. شمس الدین در سن ۷ ساله گی در مکتب شامل شد و دوره لیسه را در مرکز ولایت بغلان به اتمام رساند. او در سال ۱۳۵۶ شامل دانشکده انجینیری دانشگاه کابل گردید و همزمان شامل اردو نیز شد. وی در بخش های مختلف قوای هوایی و مدافعه هوایی وظیفه انجام داد و بعد ها سریاور وزیر دفاع وقت، جنرال نظر محمد شد. او برای تحصیلات عالی عازم اتحاد شوروی گردید و بعد از اتمام تحصیلات عالی عازم کشور هالند شد. نامبرده در هالند آرام ننشست و علیه خاندان کیان فعالیت می کرد. او با حامد برخوردار پسر ارشد سید احمد برخوردار در محکمه حاک کشور هالند علیه منصور نادرى آقامه دعوا نموده و قضایای جرم و جنایت منصور نادرى را در این محکمه ثبت نمودند.

شمس الدین شمس در دروران جمهوریت چندین بار به افغانستان رفت و آمد کرد تا فعالیت های اجتماعی خود را از سر بگیرد، اما موفق نشد. او نیز از جمله شاگردان و عضو فعال کمیته حزبی شهید

آرزو بود و کارهای با ارزشی را در قسمت اتحاد و اتفاق مردم نیکی در داخل و خارج از کشور انجام داده است.

شاد محمد دلیل

شاد محمد دلیل فرزند خال محمد در قریه زاروغه ولسوالی دوشی ولایت بغلان در سال ۱۳۴۳ به دنیا آمد. درس ابتدایی را در قریه خود به انجام رسانید و بعداً شامل لیسه ولسوالی دوشی گردید. او دوره لیسه را موفقانه به پایان رساند و سپس شامل دانشگاه نظامی شد و از رشته علوم سیاسی فارغ التحصیل گردید. نامبرده در لوای ۳۷ کماندو که زمانی از نامدارترین قطعات کماندوی افغانستان بود، ایفای وظیفه می کرد. بعد ها در دانشکده سرحدی حربی پوهنتون به حیث معاون سیاسی توظیف گردید. او بعد از حوادث سال ۱۳۷۱ در مربوطات فرقه ۲۰ بغلان وظیفه گرفت و بعد از خراب شدن وضعیت امنیتی عزم سفر را بست و در کشور روسیه پناهنده شد و سر انجام عازم کانادا گردید. او در جهت روشنگری مردم اسماعیلی دست از فعالیت باز نداشته و روابط نزدیک با مردم نیکی به ویژه قریه زاروغه دارد و در این راستا نقش فعال و کلیدی را بازی نموده است.

شاد محمد انسان بسیار با تقوا و با پشت کار است. در حلقات حزبی کمیته شهید آرزو عضویت فعال داشت و در پاکی و صداقت مشهور بود.

امام نظر موج

امام نظر فرزند میرزا نظر در سال ۱۳۴۱ در قریه رباط ولسوالی دوشی ولایت بغلان متولد شد. دوره ابتدایی را در مکتب دهن اسکار ختم نمود و بعداً شامل مکتب متوسطه کلانگذر شد. دوره لیسه را در لیسه زراعت مزار شریف به پایان رساند و سپس شامل دانشکده علوم سیاسی دانشگاه نظامی شد. او بعد از فراغت در قطعات مختلف اردو وظیفه انجام داد و سر انجام در یک رقابت حزبی به عنوان منشی سازمان اولیه به وزارت خارجه معرفی گردید. بعد از مدتی با استفاده از بورسیه تحصیلی عازم اتحاد شوروی شد و بعد از پایان دوره تحصیل، زندگی مهاجرت را به پیش گرفت و عازم کانادا شد.

امام نظر موج در دوران جمهوریت چندین بار به کابل آمد و برنامه های مفید و سازنده ای را روی دست گرفت. او با جمعی از همفکران خویش علیه خاندان نادری به فعالیت آغاز کرد و در این راستا با برگزاری برنامه های فرهنگی و مدنی پیشقدم بود.

امام نظر موج عضو فعال کمیته حزبی شهید محمد ابراهیم آرزو بود.

غلام حسین

غلام حسین فرزند قربان بای در قریه سه پسته ولسوالی دوشی ولایت بغلان در سال ۱۳۳۵ متولد گردید و در سن ۷ ساله گی شامل مکتب متوسطه کلانگدر شد. دوره لیسه را در لیسه میخانیک ولایت کندهار به پایان رساند و سپس در پولی تخنیک کابل مصروف تحصیل شد. بعد ها نسبت علاقه ای که در بخش امنیت داشت مصروف کار و خدمت در اطلاعات امنیت دولتی گردید. نامبرده انسان بسیار حلیم، جسور و پاک نیت بود. وی از جمله شاگردان شهید محمد ابراهیم آرزو بود و تا موقف معاونیت ریاست در بخش های امنیت ملی رشد کرد و بالاخره در سال ۱۳۶۷ در یک سانحه هوایی شهید شد.

شهید غلام حسین شخصیت عالی داشت و در بین مردم و رفقای خود از شهرت نیک برخوردار بود. وی در جلسات کمیته حزبی شهید محمد ابراهیم آرزو نقش مهم را بدوش داشت.

جنرال محمد حیدر نیکپی

محمد حیدر فرزند نیک قدم در سال ۱۳۴۱ در قریه گزتوگی ولسوالی دوشی ولایت بغلان متولد شد و دوره متوسطه را در مکتب کلانگدر به اتمام رسانید و بعد از آن وارد لیسه زراعت مزار شریف شد. او به سویه لیسانس از دانشکده علوم سیاسی دانشگاه نظامی فارغ شد. وظایف نظامی و کار سیاسی را در فرقه ۱۴ غزنی شروع کرد و بعداً شامل غند قومی هزاره ها در شهر کابل شد و به حیث آمر سیاسی غند ایفای وظیفه می کرد. او به جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان وابسته گی داشت.

زمانی که شاه قدم نیکپی به همکاری منصور نادری آمر امنیت قوماندان امنیه ولایت بغلان مقرر شد، جنرال محمد حیدر نیکپی با تعدادی از اقارب و نزدیکان خود شامل فرقه ۸۰ منصور نادری شدند و تا ریاست ارکان فرقه و قوماندان لوا ارتقا یافت.

وی بعد از شهادت شاه قدم نیکپی با جعفر پسر منصور نادری دچار اختلاف شدید شدند و از چندین ترور و سوی قصد جان به سلامت برد.

محمد حیدر نیکپی بعد از سقوط دره کیان با جمعی از افسران و سربازان، نخست به دره پنجشیر و بعداً به پاکستان مهاجر شدند. او بعد از حاکمیت طالبان به کابل برگشت و شامل اردوی ملی شد و تا سطح قوماندان لوا و معاون قول اردوی کماندو رشد کرد. جنرال حیدر در صف مبارزه متحدین سیاسی قرار گرفت و از هیچ گونه تلاش علیه منصور نادری و افشای جنایات او و خاندانش دریغ نکرد.

جنرال محمد طاهر

محمد طاهر فرزند قربان متولد سال ۱۳۳۲ در قریه سه پسته ولسوالی دوشی ولایت بغلان به دنیا آمد. وی در سال ۱۳۵۸ شامل امنیت ملی وقت شد و بعد از فراگیری تحصیلات به قوماندانی کندک و قوماندانی لوا در بخش های حاکمیت منصور نادری دست یافت.

محمد طاهر ظلم و جنایت منصور نادری را به چشم سر دیده بود و چندین بار خودش نیز در دره کیان زندانی گردید. وی در دوران جمهوریت به اردوی ملی پیوست و مدیر بخش های ریاست مخابره وزارت دفاع ملی شد. وی در مخالفت با منصور نادری و عمالش یک شخص فعال بود و در تمام دادخواهی ها با ما یکجا کار می کرد و از محافل منصور نادری راپور های دقیق را به دست می آورد. محمد طاهر یک شخص آزاده و مبارز قاطع بود و به جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان وابستگی داشت. او در سال ۱۳۹۴ از اثر سکتة قلبی در گذشت.

وارث الدین دلاو

وارث الدین فرزند دلاور خان در سال ۱۳۳۰ در دره کیان ولسوالی دوشی به دنیا آمد. سواد ابتدایی را نزد ملای زمانه فرا گرفت و بعد از حادثه ثور ۱۳۵۷ به پولیس ملی پیوست و تا رتبه سمونوالی ارتقا یافت. نامبرده شخص مبارز و از جمله انسانهای با درد دره نیکی است. او سال های زیادی را در کابل در خدمت مردم نیکی بود و منحیت رییس شورای قومی وظیفه اجرا کرد و در اتحاد و اتفاق مردم نقش کلیدی داشت.

پایان

- ابومعین، جامع الحکمتین - ناصر خسرو قبادیانی مروزی یمگانی
- اتمر، محمد حنیف، مشاور شورای امنیت ملی در زمان داکتر غنی
- اتمر، محمد حنیف، مشاور امنیت ملی در حاکمیت دوره دوم ریاست جمهوری داکتر غنی
- احمدی، فرید، جنرال آخرین وظیفه اش قوماندان قول اردو عملیاتهای خاص بود.
- استوار، سید امان الله، رهبر گروه کار
- امام نظر بای اولین موکی دره نیکی بعد از حاکمیت نادر و پسرانش
- ایوانی، غلام رضا، ناصر خسرو وجه الدین
- آزاد، شیرخان از جمله متنفذین مردم نیکی بود.
- برادر دیدار شاه از جمله افراد نزدیک به منصور نادری
- برخوردار، محمد رفیق، برادر سید احمد برخوردار
- برکت الله، جنرال اردوی ملی از ملیت ازبیک از ولایت تخار
- پل آیر، حسن صباح خداوند الموت ترجمه ذبیح الله منصوری
- پنجشیری، دستگیر، عضو بیروی سیاسی ح.د.خ.ا، مجموعه شعری وی به نام فروغ هستی
- پنجشیری، محمد داوود، رئیس دفتر احمد شاه مسعود در هنگام مقاومت و سفیر در کشورهای
- تاجیکستان و بلغاریا و فعلاً در نیپال زندگی می کند.
- جنرال سعدالله رئیس ضبط واحوالات حکومت محمد ظاهر شاه
- جوینده، میراحمد، رئیس کنسل امام حاضر برای افغانستان
- چالمرز حانسون، کتاب برچیدن امپراطوری
- حاجی محمد امان قوماندان جهادی در تاله و برفک ولایت بغلان
- حاجی میروخان قوماندان جهادی از تاله و برفک ولایت بغلان
- حنفی مولوی وزیر امر بالمعروف و نهی المنکر طالبان
- خوجین سیداحمد متنفذ قوم از مردم نیکی
- داد محمد از جمله متنفذین قریه کلانگدر بود
- دلاور، وارث الدین، سمونوال از جمله بزرگان مردم نیکی است
- روایت عیاران مانند سردار محمد علی، نبی بای نواسه مراد، وارث الدین خان، شیرخان، ماماهایم
- که آنها نیز در کیان زندگی داشتند بنا همه اسناد موثق و چشم دید های عینی شان هستند.

- سایتهای انترنیتی <http://www.kabulpress.com>، جنایت منصور نادری
- سخی زاده، غلام قادر، دگروال از جمله وطنداران و ازجمله روشنفکران مردم نیکی است
- سرورخان دگروال همکار شعبه دگروال قادر بود
- سنگین، صاحب نظر، از جمله روشنفکران مردم نیکی است و مشاور در ریاست جمهوری بود
- سید مراد از قریه ما بود و از جمله فدائیان منصور نادری خود را حساب می کرد
- شرعی جوزجانی، عبدالحکیم، وزیر عدلیه و عضو بیروی سیاسی در حاکمیت حفیظ الله امین.
- شریعتی سحر حفیظ داکتر، نویسنده و پژوهشگر که فعلاً در ناروی زندگی می نماید.
- شهیم، قدم شاه سترجنرال لوی درستیز از جمله قوماندانان جمعیت دربدخشان بود.
- صافی، رحمت الله جنرال زمان شاه با سردار ولی دوست و همکار بود.
- صحبت با دلاورخان، کاکا مادرم که زمانی هم صحبت نادر بود و تمام چشم دید خود را برایم قصه کرده بود.
- طغیان، فضل احمد والی کابل
- کریم بخش عاشوری، فارغ صنف دوازده و عضو سازمان اسخبارات دولت (خاد)، معاون کنسل در افغانستان بود
- عبدالله ناصر طاهری، فاطمیان درمصر
- عطاالملک جوینی، علاالدین، نامه الموت
- عمادی، حفیظ الله، دکتور، نویسنده و استاد در پوهنتون در امریکا، رساله تحت عنوان وضع اجتماعی مردم اسماعیلیه در ولایت بغلان
- غلام نبی خان بزرگ قوم ذیشادی و پدر دگروال غلام قادر و محمد نبی بای
- فضل احمد و صفر دریور از جمله عیاران مردم نیکی که در حاکمیت خودسر منصور نادری به روز روشن محاکمه صحرائی و گلوله باران شدند
- فیاض، خدایار - رهبران مستبد و جنبش آزادی بخش اسماعیلیه ها در مناطق مرکزی افغانستان
- قصه و روایتهای پدرم حاجی محمد اسمعیل که هفت سال عمرش پربارش را در زندان مخوف منصور در دره کیان سپری کرده بود
- قیام، قیام الدین، کامریای جماعت خانه عمومی تعیین شده بود
- کیانی، نادر، صدویک حدیث
- کیانی، نادر، منتخبات حدیث نبوی

- کیانی، نادر - چراغ عرفان
- کیانی، نادر - تاریخ غریب
- لودین، محمد افضل ستر، جنرال باجه ببرک کارمل و پسر عمه داکتر غنی رئیس جمهور
- متروخین واسیلی، کی جی بی در افغانستان - بایگان ارشد کی جی بی برگراننده به دری حمید سیماب
- محمد طاهر جنرال از قوماندانان مردم نیکی و قوماندانان لوای ۵۲۰ در کابل
- مستی بیگ د، گروال اردوی ملی از ولسوالی شغنان بدخشان
- موجی، علی ، اولین نماینده سیاسی امام حاضر برای افغانستان
- مولانا شاه کریم الحسینی امام حاضر اسماعیلیان جهان و بیانات شان
- میراحمد جان ارباب درشپرو یکی از غلام های حلقه به خونواده نادر و پسرانش چون منصور نادری بود
- میثاق، عبدالکریم خاطره ها و قصه های گذشته
- نادری، سعادت نادری پسر منصور نادری وزیر شهرسازی بود.
- نادری، رونق نورالدین ، مجموه اشعارش به نام ارمغان زندان
- نادری، رونق نورالدین، مجموه اشعارش به نام خون دل
- ناظر، سمیع الدین وکیل شورای ولایتی که به تقلب از طرف منصور نادری حمایت می شد.
- نیکی، شاه قدم، آخرین وظیفه اش امرانیت قوماندانی امنیه ولایت بغلان و از جمله روشنفکران مردم نیکی بود
- وزیری، دولت، تورنجنرال سخنگوی در وزارت دفاع ملی بود
- هزاره، خدایداد، دگر جنرال وزیر مواد مخدر و رئیس تفتیش سر قوماندانی اعلی قوای مسلح بود
- یاداشتهای خصوصی نویسنده و همچنان چشم دیدم
- ایس سی هانسبرگر داکتر، ناصر خسرو لعل بدخشان



از راست به چپ، قطار اول: جهش در سن قبل از مکتب. قطار دوم از راست به چپ: الحاج اسماعیل و برادر مرحومش محمد ابراهیم آرزو.



الحاج محمد اسماعيل پدر جنرال محمد صالح جهش



جنرال محمد صالح جهش با دكتور حفيظ الله عمادی در دفتر کارش در شورای امنیت ملی قصر ریاست
جمهوری کابل، ۱ میزان ۱۳۹۸



تخریب لوحه های مکاتب توسط جوانان هزاره های اسماعیلیه دوشی، بغلان که منصورنادری این مکاتب را به اسم اعضای خانواده خود نامگذاری نموده بود. سال ۱۴۰۲



کنفرانس مطبوعاتی برای داد خواهی قربانیان قتل های زنجیره ای و سیستماتیک منصور نادری و اعضای خانواده او در کابل. از راست به چپ: الفت نادری، صاحب نظر سنگین و فعالان جامعه اهل تسنن هریک عمار روحانی، مولوی ظهیرالدین اواب طالبی و انجینیر بشیر وهاب طالبی. ۱۶ میزان ۱۳۹۶



خانواده های اسماعیلیه طومار حاوی اسم و جریان قتل اعضای خانواده شان را توسط منصور نادری به خانم موی سفید که نماینده دفتر ملل متحد در کابل بود، تقدیم نموده و خواهان محاکمه نادری ها گردیدند.

۱ عقرب ۱۳۹۶



از راست به چپ: جنرال محمد صالح جهش نویسنده کتاب، دکتور حفیظالله عمادی مشاور شبکه انکشافی
اقاخان، و محمد حسین مومن زاده ریس کمیته اسماعیلی مناطق مرکزی افغانستان



جماعت خانه کلانگذر، دوشی ولایت بغلان ۳۱ سرطان ۱۳۹۰



جماعت خانه چهار باغ نیکپی، دوشی ولایت بغلان

استبداد مذهبی
و قیام روشنفکری
جامعه اسماعیلی
ولایت بغلان

جنرال ارکان حرب محمد صالح جهش